

بگوش خوش کشید و گردی از آن مطلع الطریق که بخار سقاوت و انحراف در دماغ آنها
پسینده بود و با آن بکلیان که نهیب شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهمی سیر شده بهر قوت
ز قند قیصر از کشتوات بطون حقیقت نشیون اصلاح و افلاح بلو جان بد نهاد بود و که بچوسته
و زخوت جای انحراف و اطاعت نماند بر باد ویریا یان ایران را و میگرفتند و زیاده
تر نام نهاد و اکثری بند ایمنی را بی برگ و بی مایه سیاققت آن هم بدستور و پسند نفس
بست بر گونه صورت و پندیر که در محفل فیه میر میخه بود خوشتر از آن بر منعه طوطی و جاده نماند
و از یکات نیکتیش با آنکارات اقبال و خجابه بود سلطان مظفر مجرانی که با بیل نزار کن
و هم خوشتر میزد و معی جاپادان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردون و از آن آن دیار
ز نهان خواسته غایب خجای بردوش کشیدند و از باطن سوانح آنکه در هنگام آوردن و معتبره
خلافت خود را خود کشت و بهمانا مصلحت چنان بود که خطا طمع گزین بر کشتن آدمی و دم
بنیان یابی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون در پایگاه و نظر می آوردند و بسلا
میانه قیصر با تمام به از آن پیکار طلب و منیات مشهور بچوبه کرده و سائر ولایت سورت
که جنوب رویه بر ساحل دریای عمانست و تصرف و مدد و تفریر بر بان المملکت و نظام
که عظیم ولایت و کن دشت و از جوارش رخسار گارناه با خجانب آورده بودند و آنکه خبر
مسعد گشت آن بلاد و بساحل حق نبوش میر سید و را ابو الطیف جلیله مستمال فرموده و خبر گشت
موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان و تم بر سید گیلان رسید اسراری ولایت مالوده و
خادمین حکم و الا را کار بند شده بر بان المملکت حکومت آن ولایت داده و حکومت
نمودند چون کوتاه حوصله بود و تاب باده مردم آزمائی نیاورده و دم انتقالش و از اینجا
که بر بسکات ساسانی فتنه و اتصال خویش خود گشت و از آنکه زبانی اثری از او و از
قرنیزان او نماند و سران آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشت بنحوت آرمی
شدند و تانیات ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناحیه اقبال قزو با صحر و دشت
و اجلال قزلباشا و تمند سلطان مراد را در خصیت فرمودیم بسیار بی آن ملک مسج را
که بنده دستان و دیگر گشت و حوزة تصرف و آرد و تم و تفریر و از آنایان حقیقت مند

و از آنکه زبانی اثری از او و از قرنیزان او نماند و سران آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشت بنحوت آرمی شدند و تانیات ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناحیه اقبال قزو با صحر و دشت و اجلال قزلباشا و تمند سلطان مراد را در خصیت فرمودیم بسیار بی آن ملک مسج را که بنده دستان و دیگر گشت و حوزة تصرف و آرد و تم و تفریر و از آنایان حقیقت مند

و از آنکه زبانی اثری از او و از قرنیزان او نماند و سران آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشت بنحوت آرمی شدند و تانیات ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناحیه اقبال قزو با صحر و دشت و اجلال قزلباشا و تمند سلطان مراد را در خصیت فرمودیم بسیار بی آن ملک مسج را که بنده دستان و دیگر گشت و حوزة تصرف و آرد و تم و تفریر و از آنایان حقیقت مند

و از آنکه زبانی اثری از او و از قرنیزان او نماند و سران آن دیار یکی از مشو بان آن سلسله را بر دشت بنحوت آرمی شدند و تانیات ایزدی عساکر ظفر طراز بر کردگی غره ناحیه اقبال قزو با صحر و دشت و اجلال قزلباشا و تمند سلطان مراد را در خصیت فرمودیم بسیار بی آن ملک مسج را که بنده دستان و دیگر گشت و حوزة تصرف و آرد و تم و تفریر و از آنایان حقیقت مند

معدن داری با گاه چاه جلالت افکار من بادی الفطره بسمالی الیم الخفص سیماسی الفطره بسمالی الیم
قطعه گزیده از نثری نگین متج عبادت خان
آنگاه تفسیرش برده اند از این بیت که
دو هم اول در بریا سے و غا کام مننگ
پشتیبان اور اجمیدان تهر کار شتر
از آنکه از آن کان محمدیه تشید قباله ویم و و غایم و و آیه موت سته بخش از نظام مند
و منج بود و نسبت قرابت محبت سابقه انامیدی تشیدی قواعد صدق است یعنی انهمی
زنده بود و دنیا بود پیوست مورث صفای طر و شیر انجالی باطن ظاهر شد سبالی بکوتی و یگانی
به حکام نیر فریت تو اعم و تو می کنی ادلی نظام گرفت بر مرآت شمیر انور و خاطر ضیا گستره
اشرفات عالم قدس انامات عالم انس انطباع می پذیرد و مخفی و محجوب باشد که از ابتدای جابوس
برادر نگ جبهانی با حال که میاد قی زانی است بساعت توفیق از می معاضدت نماید سار
و خاطر حق بست چنان جاویده نماید شمس مراد که مقصود او سلطنت فرمانروایی و اجاست و
کشور کشانی تقدیر مرام شبانی و اقامه بر لوازم پاسبانیت جمع مال و منال کردن و در
مطهره انفسانی و مستلذات جهانی فرود رفتن انداز طریق سلوک و سلوک طریق این دنیا
در گاه آتی بود و دست و دشمن من خویش و بیگانه بغیر از عمارات نواست معاملت و
هماسات امری گیرنده و بهواره خاطر و تره خیر احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق و به
انام و فرست عثمان تو را باطن این مقصد بلند و طلبی بجهت مطوف حق جل و علی شاکست
و کفی بافته شهید که قنیه و فضیحه ممالک بهند و ستان مساحان به سکون سیاحان
کوه و دها سون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بر یکا خط تصا
دار و بقتضای او و پس نبوده است بل پیش نهاد و بهمت غیر از رعایت بطرفان حمایت و ان
امر و گیر خط و گشته دارین است کردی بهمت بهایون بهر جا که اور و دولست اقبال بعزم
استقبال پیش از و عثمان غریب مبارک بهر جا که بطوف و داشت فتح و نصرت بطرف و
استقبال اقبال نمود هر گاه که شمه قوی و شجیه مرغیه اما سار عباد الله چنین باشند این
سلطنت و سگاه که از عمره نمایند یا و گمان در گاه که بنای ایسی اند و سهند و ابطا آشنا
جانبین منو ابط محبت فیما بین تحقق و تمکن است و قرابت قریه سابقه قریه نسبت

معدن داری با گاه چاه جلالت افکار من بادی الفطره بسمالی الیم الخفص سیماسی الفطره بسمالی الیم
قطعه گزیده از نثری نگین متج عبادت خان
آنگاه تفسیرش برده اند از این بیت که
دو هم اول در بریا سے و غا کام مننگ
پشتیبان اور اجمیدان تهر کار شتر
از آنکه از آن کان محمدیه تشید قباله ویم و و غایم و و آیه موت سته بخش از نظام مند
و منج بود و نسبت قرابت محبت سابقه انامیدی تشیدی قواعد صدق است یعنی انهمی
زنده بود و دنیا بود پیوست مورث صفای طر و شیر انجالی باطن ظاهر شد سبالی بکوتی و یگانی
به حکام نیر فریت تو اعم و تو می کنی ادلی نظام گرفت بر مرآت شمیر انور و خاطر ضیا گستره
اشرفات عالم قدس انامات عالم انس انطباع می پذیرد و مخفی و محجوب باشد که از ابتدای جابوس
برادر نگ جبهانی با حال که میاد قی زانی است بساعت توفیق از می معاضدت نماید سار
و خاطر حق بست چنان جاویده نماید شمس مراد که مقصود او سلطنت فرمانروایی و اجاست و
کشور کشانی تقدیر مرام شبانی و اقامه بر لوازم پاسبانیت جمع مال و منال کردن و در
مطهره انفسانی و مستلذات جهانی فرود رفتن انداز طریق سلوک و سلوک طریق این دنیا
در گاه آتی بود و دست و دشمن من خویش و بیگانه بغیر از عمارات نواست معاملت و
هماسات امری گیرنده و بهواره خاطر و تره خیر احوال و آسودگی اوضاع عموم خلایق و به
انام و فرست عثمان تو را باطن این مقصد بلند و طلبی بجهت مطوف حق جل و علی شاکست
و کفی بافته شهید که قنیه و فضیحه ممالک بهند و ستان مساحان به سکون سیاحان
کوه و دها سون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بر یکا خط تصا
دار و بقتضای او و پس نبوده است بل پیش نهاد و بهمت غیر از رعایت بطرفان حمایت و ان
امر و گیر خط و گشته دارین است کردی بهمت بهایون بهر جا که اور و دولست اقبال بعزم
استقبال پیش از و عثمان غریب مبارک بهر جا که بطوف و داشت فتح و نصرت بطرف و
استقبال اقبال نمود هر گاه که شمه قوی و شجیه مرغیه اما سار عباد الله چنین باشند این
سلطنت و سگاه که از عمره نمایند یا و گمان در گاه که بنای ایسی اند و سهند و ابطا آشنا
جانبین منو ابط محبت فیما بین تحقق و تمکن است و قرابت قریه سابقه قریه نسبت

و در

غزاتیا بجیشلم سر می یکم غرینطور بنگرد و دوا مول از امرایم مودت و قرابت آن محکم
و سنگا ذبیر آنست که از ذلالت اقدام او اخاض نمایند و محبت تشدید بانی محبت حکام
قواعد مودت اخذات و حکمت پناه زبده مقرران هوا خواهد و عمده محرمان کارگاه حکیم
نام که مخلص است گفتار و مرد در دست کردار است و از ابتدای ملازمت لازم بساط
قرب بوده و دوزی او را بیج و بیخیز نکرده بودیم برسم ریالت فرستادیم چون در کار
ما او را آن نسبت متعین است که در عیادت ابی واسطه دیگری موقوف عرض میرساند کرد
مجلس شریف ایشان بهم این سلوب بر می باشد گویا فیما بین مکالمه بپوش خواهد بود و محبت
پیشکش اقمه مغفران پناه ضوان و نگاه میکند خان انار الله برانه سیادت آتش
نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعظم ساداکبار و اجداد اقصای این دیار است
مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حین تراخی افتاده بود و در پیولا بر خاست
حکمت پناه مشارالیه فرستادیم و آشودگی از تحت و هدایا تجوید عمده اخواس محمد علی
مبوجب تفصیل عمده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرضی متباد و از تحا تو اعل فرموده
همواره از نظرین طریق ارسال رسل و تحاف تحت تسلوک باشد و از فرغای طلب
و شتم فرستادن کبوتران پری پر و از آمدن حبیب مشقباز طائر ذی بال شوق
در امتحان امتحان از آمدن ششام ششم نجیبی و دوا نمود اگر چه توجیه باین ششام
که در نظر اول از امور عیب پیش نمیناید ولیکن در نظر ثانوی چشم و بازی آنها یاد
از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب شیره و جد سید و موجب توجیه پندار میشود
و کرد حضرت و جب تبال بر سر از ضامرا آگاه است که اشتغال موری حیانا با شال آن
اعتبار بر جمال توجیه پندار جلبابی عین نیست و بجز دبال بر نظایر می اکتفا نمی خاطر حق
اندیش امید که همواره بار سال شرافت و جانت محبت و جلالت سائل شود و تحریک
سلاسل اخلاص تاسیس سالی اختصاص نماید ششام به جز اختصاص تمام کرده شد اسلام
بعده الله خان او زنگ سپهر ار ملک توران و در جواب
است شام گلدرسته بهارستان کیتادلی و یکا نلی در تطلوع کارنامه نگارستان

[illegible]

و در پیش فرزندانی که آهسته بخندیدان بوستان روی آشنائی و نگاه داشته نقش معیاران بخارخانه
 وال فرزند می و لگشائی آفرین لاد و دمان خجسته خاندان گوهر فرامی افسر و اورنگ چو کشتی
 چهره و نقش فرزند سحر نشین ایوان شهر یاری چاکستانم پیشگاه سپه داری سپه سالار
 میر گاه و دلاوری و دلیری شهسوار جلالگاه شیر مردی و شیر سری خدیو کا کشتار شور واد
 گستره قوایین نادر و ارجحان انش بر پوری فرزند چو مرغ خاسته فرازنده چتر کبابی بود
 در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آواز د جهان افروزی در گزند ننگیون بلند ساخته
 ویرانه عظیمه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالکش ایام و محض مان
 بهشت قیام عنایت و جوامست سایه فرخی و فرزندگی بر تارک جزو کل انداخته بود و با بهار
 روح بنائی در کالبد نورستان شهرستان آب و گل میداده و با آذاری پامی نورسیدگان
 لشکر بار از گدازه شست و شوداده پیرایه خوشدلی و خرمن و سرایه و لگشائی
 و شادمانی شدید و دوستی از سر نو بلند می گرفت و امین بیکتا دلی تازه از جندی یافت
 سخنان دلاویز و دوستی و خوشی و چنگاکی و نیک اندیشی که بنامه عنین شامه نگارش
 یافته بود و بگلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته و موضح پیوست بر دل و انش سپند
 و دیده آسان پیوندمه نخبه راز خداوندی و آیدیه چهره و شومندی ست پوشیده
 نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز و برین سی سال که از پیش روی آسانی تخت کامران
 رسیده همیشه پیش میدانش و بنیش آن داشته که این همه جهانگیریه و فرمانروائی
 و تیغ گزارش کشتو کشتائی برای بجا آوردن گیر و دار شانی و سر کردن کار و بار پاست
 نه کرد آوردن گنجهای ندر و بیم و آسایش تخت و دوشی و پیکل ماندن در خواشهای
 ناپایدار و سر فروریدن در گریبان آرزوهای ناپسودار چنانچه همیشه با دوست
 و دشمن خویش و بیگانه جزینگیه و نیکوخواهی و چیزه و دیگر در دل نبوده و بپور
 در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهر باقی با مردم روزگار از نزدیک و دور
 کوشش نمیداد و لگه است که پاک ساختن چهار و انگ مهند و ستان خوش خلق
 رفتن ازین بوستان که از تنه پلوی برای شور و پیوسته است از سر خود خواهی خود کفائی

[illegible]

در حقیقت حق تعالی در بقای مطلق این نخل محمد برای خداوندی پر کوصفات علیای از وی
میابد تا ایستد آنست که از ان عینه نیز خست بازگشته نکتہ چند از قاضی خدایر باب
درش و بتدلیش که بموجب یک ملت عملی استقامت سلسله امکانی بآن منوط است و در بیان این مطلب
که آری سینه در ضعیفیت روان گرم روان مسالک بین شیرین طاقان بناتیل تعین کرد و فی جداول
ظهور و بطلان پیش نهاد جهت قیاسی اساس گشته اند باین دست آویز نیاز استقیض سوات
خاص گیرد و الله تعالی متعالی تقدس که مشاهد صفوت نامہ گرامی که بموجب یادگار سلطان حسین
شاه طبرستان شده بود و در دستک آید و بهار و نثار از اعتدال السبل هزارا تنه از جیشن ابلین کفرین
و باد طرب آید ترقات عید صید مع و مع از کفرین چیده بود که این گلدرت محبت و بلا گشتن
شام گنجی گشت و آنچه در وقت توطئه تاشیل نکتہ بود و در قمر پذیر کلک ظهور شده بود
بنایت در موقع خود جلوه احسان او فی الواقع و ابطا ستونی جهان اوقتیاسیکه و گانه به
نکتہ لیکن از صفا و قوارق مسجوع شده باشد که بکونه در شافل عظیم و عمارات توهم بسلازل
ملکان بندرستان اساطین آیین مزدوم که کشا حان جداول سامان چهار در آنست
هفت فایده گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید باین سواد عظیم و دست و دست
که در میان چندین ایات خود را و فرمان و ایان سپهرای انقسام یافته بود و
همواره بر سر بر و توجیه بوده باعث تصرف و خواطر خلق الله میشد نیز و وی توفیق
آسمانی تسخیر اولیای دولت قاهره و دایره دگر گویه هند و کوه اناقصای میای شورش
طرف جیح سرکشان گردن خزان و فرمان دایان بر دست و ابرو دایان بدست و
افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان با چشای بادیه گردین و سائر قلعه نشینان
فریدلران شمولاً و استقلال در ظل طاعت و انقیاد و در اندر و در الیام صد و و ایتلاف
قلوب طبقات انام شرافت سامی بمزدول شد و بیا این توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه
صمیم حق گردین قیافت بر و بر اعظم ظهور داد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر بایات منصوبه
شده بکون خاطر حقیقت مناظر بود که سیکه از نظر و زمان بساط عزت روانه شو و برین
آشنا غیبی چند سماع شد اعظم آنها استخلاص محرم رعایا و کافه سکنه ولایت و پندیر کشمیر

در حقیقت حق تعالی در بقای مطلق این نخل محمد برای خداوندی پر کوصفات علیای از وی
میابد تا ایستد آنست که از ان عینه نیز خست بازگشته نکتہ چند از قاضی خدایر باب
درش و بتدلیش که بموجب یک ملت عملی استقامت سلسله امکانی بآن منوط است و در بیان این مطلب
که آری سینه در ضعیفیت روان گرم روان مسالک بین شیرین طاقان بناتیل تعین کرد و فی جداول
ظهور و بطلان پیش نهاد جهت قیاسی اساس گشته اند باین دست آویز نیاز استقیض سوات
خاص گیرد و الله تعالی متعالی تقدس که مشاهد صفوت نامہ گرامی که بموجب یادگار سلطان حسین
شاه طبرستان شده بود و در دستک آید و بهار و نثار از اعتدال السبل هزارا تنه از جیشن ابلین کفرین
و باد طرب آید ترقات عید صید مع و مع از کفرین چیده بود که این گلدرت محبت و بلا گشتن
شام گنجی گشت و آنچه در وقت توطئه تاشیل نکتہ بود و در قمر پذیر کلک ظهور شده بود
بنایت در موقع خود جلوه احسان او فی الواقع و ابطا ستونی جهان اوقتیاسیکه و گانه به
نکتہ لیکن از صفا و قوارق مسجوع شده باشد که بکونه در شافل عظیم و عمارات توهم بسلازل
ملکان بندرستان اساطین آیین مزدوم که کشا حان جداول سامان چهار در آنست
هفت فایده گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید باین سواد عظیم و دست و دست
که در میان چندین ایات خود را و فرمان و ایان سپهرای انقسام یافته بود و
همواره بر سر بر و توجیه بوده باعث تصرف و خواطر خلق الله میشد نیز و وی توفیق
آسمانی تسخیر اولیای دولت قاهره و دایره دگر گویه هند و کوه اناقصای میای شورش
طرف جیح سرکشان گردن خزان و فرمان دایان بر دست و ابرو دایان بدست و
افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان با چشای بادیه گردین و سائر قلعه نشینان
فریدلران شمولاً و استقلال در ظل طاعت و انقیاد و در اندر و در الیام صد و و ایتلاف
قلوب طبقات انام شرافت سامی بمزدول شد و بیا این توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه
صمیم حق گردین قیافت بر و بر اعظم ظهور داد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر بایات منصوبه
شده بکون خاطر حقیقت مناظر بود که سیکه از نظر و زمان بساط عزت روانه شو و برین
آشنا غیبی چند سماع شد اعظم آنها استخلاص محرم رعایا و کافه سکنه ولایت و پندیر کشمیر

[illegible]

مجلس اول
مجلس دوم
مجلس سوم
مجلس چهارم
مجلس پنجم
مجلس ششم
مجلس هفتم
مجلس هشتم
مجلس نهم
مجلس دهم
مجلس یازدهم
مجلس دوازدهم
مجلس سیزدهم
مجلس چهاردهم
مجلس پانزدهم
مجلس شانزدهم
مجلس هجدهم
مجلس نوزدهم
مجلس بیستم

از انانیان کار و دلازه و عاقبت عین بسیار کم شده است آن نقاد و استکلاب
که مردم را در نظام ملک و استیلا و احوال مجبور و تمام جبر بلع نماید نمود و در بر کار می
در امتحان و مال میبایست یکایا بدید و مشغولیات اسباب تنفس و کا و ذریع بنحی که این
منصفه خاطر خود را مشوش و فداخته و بار می و جسم خاص نظر از زلات است ام
ملازمان و در وقت و بنندگان جدیدی که کینه خود و موجود را بر ارباب خلاص را
بیش ناید آورد و صاحب رفاه را بنور محض باقی نماند و این ظلمت شد و خود قتل
آدمی و در هم میان را با نماند و احتیاط تمام تقدیر بر ایند که فیما و دستان جاسه
بحیا ساز می دشمنان خود و کام از بساط قرب دور شد و خود را به چل نویستید و در
و بسا دشمنان و دوست خال با س حقیقت بوسیله و در تحریف اساس و دولت
کوشیده اند و در آخر چه صارت و سرانتر این مردم کوجه موقوفه مبارک و ل باید داشت
و دولت مستشار این نشاء فانیه را به رضایات الهی معاضد و معاون گردانید
و طبقات خلایق را که بلایع و دواعی و خراش این مردمی اند بنظر اشتقاق منطبق داشته
و تالیف قلوب کو تش فرمود و محبت عامه الهی اشاعل حال جمیع ملل و خل و دانسته
بعضی هر چه تمامه خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل و آورده و همواره نصب العین
دولت افزای خود باید داشت که این و توانا بهر خلایق و خجالت امتیاز است و سلطون
الاحوال و فیض گشوده و بر و در شس بنیاد شس بر دست نیت و الاهی سلطین که ظلال
ر بومیت اند لازم است که این طریقه از دولت معارضه که در ادراجان آفرین این
گرد و عالی را بر ایمی نظام نشاء ظاهر است و پاسا بنانست و همجو عالم آورد و دست
که نگاه بانی عرض ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده و در کار دنیا که گذران و نباید
ست و دیده و دانست خطا گوشت که در کار دین و غریب که با نمانست و دستیار هم
ست چگونه استایل نماید پیش حال هر طائفه از دولت و شش بیرون نیست یا حق چنانچه
اوست و در الفتوت خود و شتر شدان الضاف مندر با جزو جنت گزیر نماند بود
و اگر در دست یار و کوشش خاص بهیوی و خطا نمانست و در دست و بنیاد است

مجلس بیست و یکم
مجلس بیست و دوم
مجلس بیست و سوم
مجلس بیست و چهارم
مجلس بیست و پنجم
مجلس بیست و ششم
مجلس بیست و هفتم
مجلس بیست و هشتم
مجلس بیست و نهم
مجلس بیست و دهم
مجلس بیست و یازدهم
مجلس بیست و دوازدهم
مجلس بیست و سیزدهم
مجلس بیست و چهاردهم
مجلس بیست و پانزدهم
مجلس بیست و شانزدهم
مجلس بیست و هجدهم
مجلس بیست و نوزدهم
مجلس بیست و بیستم
مجلس بیست و یکم
مجلس بیست و دوم
مجلس بیست و سوم
مجلس بیست و چهارم
مجلس بیست و پنجم
مجلس بیست و ششم
مجلس بیست و هفتم
مجلس بیست و هشتم
مجلس بیست و نهم
مجلس بیست و دهم
مجلس بیست و یازدهم
مجلس بیست و دوازدهم
مجلس بیست و سیزدهم
مجلس بیست و چهاردهم
مجلس بیست و پانزدهم
مجلس بیست و شانزدهم
مجلس بیست و هجدهم
مجلس بیست و نوزدهم
مجلس بیست و بیستم

مجلس بیست و یکم
مجلس بیست و دوم
مجلس بیست و سوم
مجلس بیست و چهارم
مجلس بیست و پنجم
مجلس بیست و ششم
مجلس بیست و هفتم
مجلس بیست و هشتم
مجلس بیست و نهم
مجلس بیست و دهم
مجلس بیست و یازدهم
مجلس بیست و دوازدهم
مجلس بیست و سیزدهم
مجلس بیست و چهاردهم
مجلس بیست و پانزدهم
مجلس بیست و شانزدهم
مجلس بیست و هجدهم
مجلس بیست و نوزدهم
مجلس بیست و بیستم
مجلس بیست و یکم
مجلس بیست و دوم
مجلس بیست و سوم
مجلس بیست و چهارم
مجلس بیست و پنجم
مجلس بیست و ششم
مجلس بیست و هفتم
مجلس بیست و هشتم
مجلس بیست و نهم
مجلس بیست و دهم
مجلس بیست و یازدهم
مجلس بیست و دوازدهم
مجلس بیست و سیزدهم
مجلس بیست و چهاردهم
مجلس بیست و پانزدهم
مجلس بیست و شانزدهم
مجلس بیست و هجدهم
مجلس بیست و نوزدهم
مجلس بیست و بیستم

[illegible][illegible]

چون با فضل و تدقیق نظر شما
فردیست که در مقام امانت
جای نشاندن دارد گاه در سبیل
پیشانی را بر سر کوه افکند
و نه از آن است که در روزگار
سختی را چون شیرین می کند
چرا که در این خواجه معجزه
نیاید که در عالم غایت

و کبریا بزرگوار و باطن قدسی پر توبه هر که یکی از طرزدندان محفل یابون الیا بیگی که گریختن از خدمت با حق
آنچه صلحت یاران و مود و معان حاصل باشد به وقت بلوغ رسانند و از آنجا که وقت بلوغ از یانیا نیان ششم
و فرقه بزرگ و نسبت همواره جوایز و اقامت بود و از آن نسخه و کوشش از خود استانی بنوا هم نسبت
که از تنها بفرقه میسان نسبت آنچه از اوضاع آن نایجه معلوم شده باشد به تفصیل مینویسد و کلاک
آن خاص گردانند که فرمان ر و ای کیست با که از پیش دارد و دروش یابانی و سعادت پندری
بر چال است از و ایا مان حکمت اند و در بزرگوار و چگونگی آن نفس و فنون که مرقه و زمان لا یرت نیم
و افاضت گرد و از ند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نا نکه که کاران هر چه از دستهای غارت بخش که هم
غازه شهرت بر روی دارد و بکیت آنکه چرخ از سخنان آن دین راز بانی نیز گزاردن نماید جمیع آنهم
ابر و هر فرستادیم و قضا کار باز کارگانان جهانند و دست یابین معتدبا اقبال از کست و مراد
بنیاد آنکه زیاده چه نویسد اسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای
که ارم که معظمه متوره صا نه اند الله تعالی عن نعم الالف و الف و الف
آنچه نند و کف و سلام علی الجبیین المصطفی و علی عبادہ الذین همطفی سیاه علی معشر الشرفار
و تخفاجون یکی توبه هر که مقدس مصروف بر انست که طه الف نام از خود موعوم و کافه بر لایا
و سائر عایا که و دافع بر آن حضرت ششم از جلیت نماد و مرقه محال بن شرح الالبال بوده و راد
مراسم عبادت لوازم طاعت و انطبقت نمایند و توبه هر که مسقط و قدسی بنای فز کار
بجای خلق الله و خود صا عجز نه و فخر و از نگردد و فلاح بقدر مشهور و بسیار عجزی از مودع
و افره که بنیاد است المخی قسم آن موقوف باشد محفوظ و تلفذ باشد با ساکنان آن خیر الی الله و
آن حسن البقاء علی الخصوص مرقه منتسبان خاصان آن موقت مقدس که محل مرد و جنود و ملاک
و عایت مقصود و صد رشتینان متکینین فیما علی الاراک است و شمول فیوض و عوایط
باشد بنابر علی غلظت یافته که هر سال یک از از انان درگاه خلایق بنیاد که کبریا حسن ظن
بتصعت بوده باشد بر عیال ساخته از آرات و انعامات از لقود و اجناس بقدر تقادست
و رجات و تناسب طبقات بفرستاده باشیم چون در کسبه شمع و شمعین و شمعانه بعضی
نکته همان قدم از عباد طاعت بیرون نهاده طریق غریب پیچیده بود و در و باعث تفرقه خاطر

و کبریا بزرگوار و باطن قدسی پر توبه هر که یکی از طرزدندان محفل یابون الیا بیگی که گریختن از خدمت با حق
آنچه صلحت یاران و مود و معان حاصل باشد به وقت بلوغ رسانند و از آنجا که وقت بلوغ از یانیا نیان ششم
و فرقه بزرگ و نسبت همواره جوایز و اقامت بود و از آن نسخه و کوشش از خود استانی بنوا هم نسبت
که از تنها بفرقه میسان نسبت آنچه از اوضاع آن نایجه معلوم شده باشد به تفصیل مینویسد و کلاک
آن خاص گردانند که فرمان ر و ای کیست با که از پیش دارد و دروش یابانی و سعادت پندری
بر چال است از و ایا مان حکمت اند و در بزرگوار و چگونگی آن نفس و فنون که مرقه و زمان لا یرت نیم
و افاضت گرد و از ند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نا نکه که کاران هر چه از دستهای غارت بخش که هم
غازه شهرت بر روی دارد و بکیت آنکه چرخ از سخنان آن دین راز بانی نیز گزاردن نماید جمیع آنهم
ابر و هر فرستادیم و قضا کار باز کارگانان جهانند و دست یابین معتدبا اقبال از کست و مراد
بنیاد آنکه زیاده چه نویسد اسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای
که ارم که معظمه متوره صا نه اند الله تعالی عن نعم الالف و الف و الف
آنچه نند و کف و سلام علی الجبیین المصطفی و علی عبادہ الذین همطفی سیاه علی معشر الشرفار
و تخفاجون یکی توبه هر که مقدس مصروف بر انست که طه الف نام از خود موعوم و کافه بر لایا
و سائر عایا که و دافع بر آن حضرت ششم از جلیت نماد و مرقه محال بن شرح الالبال بوده و راد
مراسم عبادت لوازم طاعت و انطبقت نمایند و توبه هر که مسقط و قدسی بنای فز کار
بجای خلق الله و خود صا عجز نه و فخر و از نگردد و فلاح بقدر مشهور و بسیار عجزی از مودع
و افره که بنیاد است المخی قسم آن موقوف باشد محفوظ و تلفذ باشد با ساکنان آن خیر الی الله و
آن حسن البقاء علی الخصوص مرقه منتسبان خاصان آن موقت مقدس که محل مرد و جنود و ملاک
و عایت مقصود و صد رشتینان متکینین فیما علی الاراک است و شمول فیوض و عوایط
باشد بنابر علی غلظت یافته که هر سال یک از از انان درگاه خلایق بنیاد که کبریا حسن ظن
بتصعت بوده باشد بر عیال ساخته از آرات و انعامات از لقود و اجناس بقدر تقادست
و رجات و تناسب طبقات بفرستاده باشیم چون در کسبه شمع و شمعین و شمعانه بعضی
نکته همان قدم از عباد طاعت بیرون نهاده طریق غریب پیچیده بود و در و باعث تفرقه خاطر

و کبریا بزرگوار و باطن قدسی پر توبه هر که یکی از طرزدندان محفل یابون الیا بیگی که گریختن از خدمت با حق
آنچه صلحت یاران و مود و معان حاصل باشد به وقت بلوغ رسانند و از آنجا که وقت بلوغ از یانیا نیان ششم
و فرقه بزرگ و نسبت همواره جوایز و اقامت بود و از آن نسخه و کوشش از خود استانی بنوا هم نسبت
که از تنها بفرقه میسان نسبت آنچه از اوضاع آن نایجه معلوم شده باشد به تفصیل مینویسد و کلاک
آن خاص گردانند که فرمان ر و ای کیست با که از پیش دارد و دروش یابانی و سعادت پندری
بر چال است از و ایا مان حکمت اند و در بزرگوار و چگونگی آن نفس و فنون که مرقه و زمان لا یرت نیم
و افاضت گرد و از ند چه کسانند و بر چه کیش اند و از نا نکه که کاران هر چه از دستهای غارت بخش که هم
غازه شهرت بر روی دارد و بکیت آنکه چرخ از سخنان آن دین راز بانی نیز گزاردن نماید جمیع آنهم
ابر و هر فرستادیم و قضا کار باز کارگانان جهانند و دست یابین معتدبا اقبال از کست و مراد
بنیاد آنکه زیاده چه نویسد اسلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای
که ارم که معظمه متوره صا نه اند الله تعالی عن نعم الالف و الف و الف
آنچه نند و کف و سلام علی الجبیین المصطفی و علی عبادہ الذین همطفی سیاه علی معشر الشرفار
و تخفاجون یکی توبه هر که مقدس مصروف بر انست که طه الف نام از خود موعوم و کافه بر لایا
و سائر عایا که و دافع بر آن حضرت ششم از جلیت نماد و مرقه محال بن شرح الالبال بوده و راد
مراسم عبادت لوازم طاعت و انطبقت نمایند و توبه هر که مسقط و قدسی بنای فز کار
بجای خلق الله و خود صا عجز نه و فخر و از نگردد و فلاح بقدر مشهور و بسیار عجزی از مودع
و افره که بنیاد است المخی قسم آن موقوف باشد محفوظ و تلفذ باشد با ساکنان آن خیر الی الله و
آن حسن البقاء علی الخصوص مرقه منتسبان خاصان آن موقت مقدس که محل مرد و جنود و ملاک
و عایت مقصود و صد رشتینان متکینین فیما علی الاراک است و شمول فیوض و عوایط
باشد بنابر علی غلظت یافته که هر سال یک از از انان درگاه خلایق بنیاد که کبریا حسن ظن
بتصعت بوده باشد بر عیال ساخته از آرات و انعامات از لقود و اجناس بقدر تقادست
و رجات و تناسب طبقات بفرستاده باشیم چون در کسبه شمع و شمعین و شمعانه بعضی
نکته همان قدم از عباد طاعت بیرون نهاده طریق غریب پیچیده بود و در و باعث تفرقه خاطر

که بکلمه میدان تقدیر نمیاید و خداوند و جبر و آزادی این نوع مردم شون بیدار که مثال این
مردم از آن است که بعضی برون ^{است} و در دله و نه بندگان ظاهر شرف را است و بجهت نظام احوال متوجه
آل خود و انبیه و آن بقدره قدری و غیره افزوده متعال نموده تا هنگام ملاقات جهت حق
حوال و سواخ ایام لای فوشه باشند که بر آینه باعث خیر و توبه علی خواهد بود و اسلام
مفاوضه حضرت شاه بهشتاهی بدانیان فرنگ پس بحقیقاس
نار بارگاه و بادشاه حقیقی که ملکتن مصون از مصلحت و دولت سلطنتش مومن از بطیة
انتقال فضا حتی بروج تمام زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و دیداری
ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان آخرت که که استقامت عالم و نظام نبی موم
پرستاری عقل و پشاهان عدالت پیشه و پادشاهی عقل شریفان اخلاصت و نریسته منوط و
مربوط ساخته مقدری که برابطه محبت و مضابط مودت منطقتن امتیاز و الایام و دیر
متنوع و استیناس مرافق و کائنات و انواع کمونات نفاخته و قدر و قدر و قدر و قدر و قدر
طبیعت شاعرانیا و در سلطنت الصلوة و السلام که سالکان اصوب بطریق قنایان اح
سبل اندوختن و خصوصاً بجهت شرف از آداب بصاکر که مقتضای انوار و الایت و مجالی را شایسته حکمت
و دایت اند و محض و محتجب نیست که درین عالم نامسوت که آرات عالم لاهوت مست هیچ چیز
بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نی چه بجز صلح و صلح عالم و نظام کون
بر تود و فالع نهاده اند و در هر دلی که آفتاب محبت بر تود اندازد جهان جان و عالم
روح در وان را از ظلمت و بشری سپرداز و فکیف و فکیف و در سلاطین که صلح این
صلح عالم و دایا است متحقق شود و نیاز عیسی نهایی جهت عالی نیست آن حضرت
که روابط محبت و داد و خود را بطرابط و اتحاد میان عباد و الله و مکر و مشی و بارش و سیاطا و الله
علیه ملوک که بجز رعایت الهی شرف اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت آسب خلافت قیاس
مورد تجلیات جنوی محی المسمی عیسی ^{نابراین} عن التوریت و التوریت که تفوق نسبت بوسا
هماسا که متحقق است رعایت حقوق جوهر و محبت آن عمده سلاطین اند و محقق و مکر و در
اشرف مقتضیات محبت جهانی و کامل موحیات مودت روحانی و مکر و در آن سلاطین

چون عساکر گردان لشکر بجلی گذرد و در وقت برفت بار و ماهمند و ستانیان که داخل حصار اقبال اند
و باریدن برفت ندیده اند و غلط و غش و سرگردان و هم سپید از کثرت بروفت بان گریه و استغاثه
چون که مشت بجلی نسبت که هر دو کیستند و در هم چسبیده و بند و ستان بنام طلف پروردگار
خود و که چگونه غنای بنام میکنند بجان مان که بادر دلت بچنان بکند و ازین سخن نه بجلی گریسته بودیم
که در شای اده برفت باریدن گرفته و دران و در و شفته و برفت بارید و سر و ستانیانی اهل فخر است
شده مرا سمع پاس المی با چگونه تو فهم او کرد و بعد از روز و چندین الطاف الکی بیدر و اقبال
از روی نو و در و هم شای اده الکی بلا و سر و زول اجلال واقع شد چون سمات اتخدد و در و ستانیانی
و بجام باقیه بخاطر قدس چنان میرسد که چون کافه خلافت و بند و ستان که ذکر کرده و دیدار و نور
ما بود و در و ستانیانی که محروم اند و بدی حسدی آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده
بود و بوقی نیزی خود بیدر و ستانیانی و حکامی بخاطر الهام و در چنان میرسد که بعد از فراغ جتن
نور و ستانیانی که آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده
ستار و بی فضا کرده و مشهور حضرت شاهنشاهی بخا خا نمان سینه سالار
ولد محمد نیر خا ن در واقع راجه شیر کبر اعتقاد و خلافت و فرمانروائی و تمام سلطنت
و بیکر شایان و تمام شجاعت و بختیاری آب که هر حقیقت جانسپاری سیف سلول آید و
شاهنشاهی را مع مصفول و حرکت و شمس کلیم طراز استین است اجلال گوهر سر سبز دولت
و اقبال خزان سر از خلیفه الهی مجمع اطوار و دادنی و مواخذه ای مقدمه بخش مارک جهان
شایان تقدیر و العیش محافل کام بخش و کار اسف منوس و مدت حشرای حضور و خرم و خاص
ساز و سرور و رفیع طریق و اهل الملک و انانی حرکت حق مینت اعماد و لشکری خلعت الصدق
اعظم و اعلی اسطیقه العقد و فاخر و معالی اسطرخ القطار عنایت نور و طاف قدس
سرایت قدوة و خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار و فادار سر سبز
بجز خود دار مبارک الدین خا خا نان سینه سالار مشمول شرف و اطاف سلطان و و فور
اجلال مراحم جهان شایان غر و اختار و شرف استظها را یافته و اندک نرسن با هم عیش و نشاط
و در حکم حشون و انبساط که اسباب خرمی آمواده و ابوابت خجسته شاده از هر طرف نوید و فتح

و در این وقت که عساکر گردان لشکر بجلی گذرد و در وقت برفت بار و ماهمند و ستانیان که داخل حصار اقبال اند و باریدن برفت ندیده اند و غلط و غش و سرگردان و هم سپید از کثرت بروفت بان گریه و استغاثه چون که مشت بجلی نسبت که هر دو کیستند و در هم چسبیده و بند و ستان بنام طلف پروردگار خود و که چگونه غنای بنام میکنند بجان مان که بادر دلت بچنان بکند و ازین سخن نه بجلی گریسته بودیم که در شای اده برفت باریدن گرفته و دران و در و شفته و برفت بارید و سر و ستانیانی اهل فخر است شده مرا سمع پاس المی با چگونه تو فهم او کرد و بعد از روز و چندین الطاف الکی بیدر و اقبال از روی نو و در و هم شای اده الکی بلا و سر و زول اجلال واقع شد چون سمات اتخدد و در و ستانیانی و بجام باقیه بخاطر قدس چنان میرسد که چون کافه خلافت و بند و ستان که ذکر کرده و دیدار و نور ما بود و در و ستانیانی که محروم اند و بدی حسدی آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده بود و بوقی نیزی خود بیدر و ستانیانی و حکامی بخاطر الهام و در چنان میرسد که بعد از فراغ جتن نور و ستانیانی که آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده ستار و بی فضا کرده و مشهور حضرت شاهنشاهی بخا خا نمان سینه سالار ولد محمد نیر خا ن در واقع راجه شیر کبر اعتقاد و خلافت و فرمانروائی و تمام سلطنت و بیکر شایان و تمام شجاعت و بختیاری آب که هر حقیقت جانسپاری سیف سلول آید و شاهنشاهی را مع مصفول و حرکت و شمس کلیم طراز استین است اجلال گوهر سر سبز دولت و اقبال خزان سر از خلیفه الهی مجمع اطوار و دادنی و مواخذه ای مقدمه بخش مارک جهان شایان تقدیر و العیش محافل کام بخش و کار اسف منوس و مدت حشرای حضور و خرم و خاص ساز و سرور و رفیع طریق و اهل الملک و انانی حرکت حق مینت اعماد و لشکری خلعت الصدق اعظم و اعلی اسطیقه العقد و فاخر و معالی اسطرخ القطار عنایت نور و طاف قدس سرایت قدوة و خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار و فادار سر سبز بجز خود دار مبارک الدین خا خا نان سینه سالار مشمول شرف و اطاف سلطان و و فور اجلال مراحم جهان شایان غر و اختار و شرف استظها را یافته و اندک نرسن با هم عیش و نشاط و در حکم حشون و انبساط که اسباب خرمی آمواده و ابوابت خجسته شاده از هر طرف نوید و فتح

و در این وقت که عساکر گردان لشکر بجلی گذرد و در وقت برفت بار و ماهمند و ستانیان که داخل حصار اقبال اند و باریدن برفت ندیده اند و غلط و غش و سرگردان و هم سپید از کثرت بروفت بان گریه و استغاثه چون که مشت بجلی نسبت که هر دو کیستند و در هم چسبیده و بند و ستان بنام طلف پروردگار خود و که چگونه غنای بنام میکنند بجان مان که بادر دلت بچنان بکند و ازین سخن نه بجلی گریسته بودیم که در شای اده برفت باریدن گرفته و دران و در و شفته و برفت بارید و سر و ستانیانی اهل فخر است شده مرا سمع پاس المی با چگونه تو فهم او کرد و بعد از روز و چندین الطاف الکی بیدر و اقبال از روی نو و در و هم شای اده الکی بلا و سر و زول اجلال واقع شد چون سمات اتخدد و در و ستانیانی و بجام باقیه بخاطر قدس چنان میرسد که چون کافه خلافت و بند و ستان که ذکر کرده و دیدار و نور ما بود و در و ستانیانی که محروم اند و بدی حسدی آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده بود و بوقی نیزی خود بیدر و ستانیانی و حکامی بخاطر الهام و در چنان میرسد که بعد از فراغ جتن نور و ستانیانی که آتشا پیشتر از نور و عالم فرود که دوا و و چینی آورده ستار و بی فضا کرده و مشهور حضرت شاهنشاهی بخا خا نمان سینه سالار ولد محمد نیر خا ن در واقع راجه شیر کبر اعتقاد و خلافت و فرمانروائی و تمام سلطنت و بیکر شایان و تمام شجاعت و بختیاری آب که هر حقیقت جانسپاری سیف سلول آید و شاهنشاهی را مع مصفول و حرکت و شمس کلیم طراز استین است اجلال گوهر سر سبز دولت و اقبال خزان سر از خلیفه الهی مجمع اطوار و دادنی و مواخذه ای مقدمه بخش مارک جهان شایان تقدیر و العیش محافل کام بخش و کار اسف منوس و مدت حشرای حضور و خرم و خاص ساز و سرور و رفیع طریق و اهل الملک و انانی حرکت حق مینت اعماد و لشکری خلعت الصدق اعظم و اعلی اسطیقه العقد و فاخر و معالی اسطرخ القطار عنایت نور و طاف قدس سرایت قدوة و خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار و فادار سر سبز بجز خود دار مبارک الدین خا خا نان سینه سالار مشمول شرف و اطاف سلطان و و فور اجلال مراحم جهان شایان غر و اختار و شرف استظها را یافته و اندک نرسن با هم عیش و نشاط و در حکم حشون و انبساط که اسباب خرمی آمواده و ابوابت خجسته شاده از هر طرف نوید و فتح

و قهرت بکوش الحام پوش میرسد بحسب قیاس جیمه می باشد که فروری از کرب و محنت و کشتی و کشتی
 بسواد و جو و قیاس چند بود رسید با وجود کمال تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آن بود
 و قاعده ملائمه در خلال حال غرض و ستواری بود و در و س است که به ملائمه حزم و تدبیر
 تعاقب کنند و اگر آن چند دلالان و بقتل و خوب برانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون
 امری را برپا کرده حسیب ظاهر شدنی بودند نام و حقیقت طراز دست انا یان لشکر گرفته در شایع
 صاحب یقوت گلن لر بر دوان میشوند و گویند از انتظام می افتد و در اطراف کتل آن
 ناما قیامت اندر میان بقدره دست درازی میکنند مردم سر اسیر شده راه را از دست داده
 جیمی کسیر از کوه می افتد درین قناعت و محراب باز زبده مصاحبان مسافر صاحب فطرت
 عالمی عنوان مثال جیتی ملی نقاد و مقربان هرگاه خلاصه ملازمان هواخواه کجین ای جیم
 یاد شاهی باریک بین و قانع کاچی جیم و کشتی مجلس خاص محرم غلام ستر می قاندا غلام
 تنگ بانی بر روز معنی و محبت بخلند در لکن خلوص صدق و عقیدت طالب بقدرت حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق الطوار حق گزاری حق گوئی نقشبند طراز مستی افزونی نگه پیوسته
 سبز بایست و سبزه سینی و حقیقه یاب سراسر سکه گاه در زرشناس عالم را جدا می کرده کشای
 خاطر مشکل بسد صیقل نامی خمیر آسمان چوید سر حلقه دائره نکته سازان سر و دست شمعین
 شمعین بر دوان طلیس مجلس انشائیس خلوت قدس صاحبان انشور را بهر بهر خود را
 در محبت آتش افروخته بود و زمین از خدا شدن در راه احلاص طراز ساخته با وجود خلق و دیوئی
 کمال بر تعلقه داشت دیگر تازی طاهر سر اسیر رقم آلودگی می نگاشت ناگهان
 زمین جهان بخانی و خاک دلالان غلامانی زخمت از داشت بر بست و قالع بنصری و در بریم
 شکست و سلوک برای کجی بهر ناگزیر سرست اختیار خود و کجایاب اختفا و نقاب عدم مختلف
 و محبت گردید ازین افتد جهان از سانی حادثه اندوه افزونی پیش محفل عشق پیر کمال متعجب
 تند و خاطره با مظاهر غبار آلوده گردید اگر چه صراج گرد دوان شایه و وفاد و فاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید کجین خمید شست آن بود که در خدمت
 باشد و تیردات از جند این حسن بنظر خود رسد از حد و شل بن مصیبت اتفاقی مالک تمام

و قهرت بکوش الحام پوش میرسد بحسب قیاس جیمه می باشد که فروری از کرب و محنت و کشتی و کشتی
 بسواد و جو و قیاس چند بود رسید با وجود کمال تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آن بود
 و قاعده ملائمه در خلال حال غرض و ستواری بود و در و س است که به ملائمه حزم و تدبیر
 تعاقب کنند و اگر آن چند دلالان و بقتل و خوب برانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون
 امری را برپا کرده حسیب ظاهر شدنی بودند نام و حقیقت طراز دست انا یان لشکر گرفته در شایع
 صاحب یقوت گلن لر بر دوان میشوند و گویند از انتظام می افتد و در اطراف کتل آن
 ناما قیامت اندر میان بقدره دست درازی میکنند مردم سر اسیر شده راه را از دست داده
 جیمی کسیر از کوه می افتد درین قناعت و محراب باز زبده مصاحبان مسافر صاحب فطرت
 عالمی عنوان مثال جیتی ملی نقاد و مقربان هرگاه خلاصه ملازمان هواخواه کجین ای جیم
 یاد شاهی باریک بین و قانع کاچی جیم و کشتی مجلس خاص محرم غلام ستر می قاندا غلام
 تنگ بانی بر روز معنی و محبت بخلند در لکن خلوص صدق و عقیدت طالب بقدرت حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق الطوار حق گزاری حق گوئی نقشبند طراز مستی افزونی نگه پیوسته
 سبز بایست و سبزه سینی و حقیقه یاب سراسر سکه گاه در زرشناس عالم را جدا می کرده کشای
 خاطر مشکل بسد صیقل نامی خمیر آسمان چوید سر حلقه دائره نکته سازان سر و دست شمعین
 شمعین بر دوان طلیس مجلس انشائیس خلوت قدس صاحبان انشور را بهر بهر خود را
 در محبت آتش افروخته بود و زمین از خدا شدن در راه احلاص طراز ساخته با وجود خلق و دیوئی
 کمال بر تعلقه داشت دیگر تازی طاهر سر اسیر رقم آلودگی می نگاشت ناگهان
 زمین جهان بخانی و خاک دلالان غلامانی زخمت از داشت بر بست و قالع بنصری و در بریم
 شکست و سلوک برای کجی بهر ناگزیر سرست اختیار خود و کجایاب اختفا و نقاب عدم مختلف
 و محبت گردید ازین افتد جهان از سانی حادثه اندوه افزونی پیش محفل عشق پیر کمال متعجب
 تند و خاطره با مظاهر غبار آلوده گردید اگر چه صراج گرد دوان شایه و وفاد و فاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید کجین خمید شست آن بود که در خدمت
 باشد و تیردات از جند این حسن بنظر خود رسد از حد و شل بن مصیبت اتفاقی مالک تمام

و قهرت بکوش الحام پوش میرسد بحسب قیاس جیمه می باشد که فروری از کرب و محنت و کشتی و کشتی
 بسواد و جو و قیاس چند بود رسید با وجود کمال تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آن بود
 و قاعده ملائمه در خلال حال غرض و ستواری بود و در و س است که به ملائمه حزم و تدبیر
 تعاقب کنند و اگر آن چند دلالان و بقتل و خوب برانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون
 امری را برپا کرده حسیب ظاهر شدنی بودند نام و حقیقت طراز دست انا یان لشکر گرفته در شایع
 صاحب یقوت گلن لر بر دوان میشوند و گویند از انتظام می افتد و در اطراف کتل آن
 ناما قیامت اندر میان بقدره دست درازی میکنند مردم سر اسیر شده راه را از دست داده
 جیمی کسیر از کوه می افتد درین قناعت و محراب باز زبده مصاحبان مسافر صاحب فطرت
 عالمی عنوان مثال جیتی ملی نقاد و مقربان هرگاه خلاصه ملازمان هواخواه کجین ای جیم
 یاد شاهی باریک بین و قانع کاچی جیم و کشتی مجلس خاص محرم غلام ستر می قاندا غلام
 تنگ بانی بر روز معنی و محبت بخلند در لکن خلوص صدق و عقیدت طالب بقدرت حقیقت
 طلبی حق جوئی عاشق الطوار حق گزاری حق گوئی نقشبند طراز مستی افزونی نگه پیوسته
 سبز بایست و سبزه سینی و حقیقه یاب سراسر سکه گاه در زرشناس عالم را جدا می کرده کشای
 خاطر مشکل بسد صیقل نامی خمیر آسمان چوید سر حلقه دائره نکته سازان سر و دست شمعین
 شمعین بر دوان طلیس مجلس انشائیس خلوت قدس صاحبان انشور را بهر بهر خود را
 در محبت آتش افروخته بود و زمین از خدا شدن در راه احلاص طراز ساخته با وجود خلق و دیوئی
 کمال بر تعلقه داشت دیگر تازی طاهر سر اسیر رقم آلودگی می نگاشت ناگهان
 زمین جهان بخانی و خاک دلالان غلامانی زخمت از داشت بر بست و قالع بنصری و در بریم
 شکست و سلوک برای کجی بهر ناگزیر سرست اختیار خود و کجایاب اختفا و نقاب عدم مختلف
 و محبت گردید ازین افتد جهان از سانی حادثه اندوه افزونی پیش محفل عشق پیر کمال متعجب
 تند و خاطره با مظاهر غبار آلوده گردید اگر چه صراج گرد دوان شایه و وفاد و فاق نیست
 که در کار قبله گاه خود جان نثاری جان سپاری نماید کجین خمید شست آن بود که در خدمت
 باشد و تیردات از جند این حسن بنظر خود رسد از حد و شل بن مصیبت اتفاقی مالک تمام

روی داد و در مقام حزن و اندوه پر ایمن خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که باو
این غم خانہ در الو دست و نبات این شکرستان بپایان اند و دو عالم تربیت تشنه فریب و
منزلت بر فراز نشیب حتی این بزم را در پی خواریت و عاقبت این خود را در سر خار
بواسطه بخت جوانی که آذران غلجی مردم بجانها باشد نگذشت که خود موجوده غمش اوس را
بچشم صحت بهم میدیدیم و آن عطوفت و محرابها که را با بود و ظاہر بر سر خودیم تا بار باب
ظاہر را حالت ضایت و التفات ظاہر شد که تا کس که در راه با خلاص و محبت رفته
ما را در حدیث خودیم اگر چه پدید بعثت این تصور شد خاطر نشان ارباب معنی شده است
اما چون بر عوم کار و بر این گرد و دل اندر شعر کدام دل که ازین اقدار بجز خون نیست
کدام دید که درین حادثه جگر خون نیست و این توده خاک گزشت و گذشتی است این تیر
سنگ بر کمر دستان و ناپائیدار نیست یونان بر سر بر نه است و خوانها چه کشیدے اگر چه همیشه
خیال آن سافراہ عدم در پیش نظر و الا مانع است بلع شامل آن مجاہد عالم قدم جگر و آتش
ظاہر و در کسکس کل البدر فانی و پنهان شدن هیچ سیاحت معلوم کرد و نظر در بین خود حقیقت این
تو تفاوت خواهد بود اما نظر بر عالم بشریت که اقصای ترکش و عناصر و موالید است از حدیث
ظاہر و این عالم التال آن عالم و در سرستان باطن را یافته که عبارت در تحریر این حالت
کدام است اشارت بر وجود کونهای عذر خواهد لیکن بدیدہ سر نیز است و کما سر و بخت شش
ست که انچه از کرم عدم وجود دے آید و از ملا وجود باز بعد می رود و بار و در شکل نظام کل
نمودینان باز فرو کشید است و از میدان باز جوشیدن در حیثیت بغیر از رضا بقضای الهی
و تسلیم تقدیر از بے مسئله قویم و منجی مستقیم نیست بایک آن کن السیاطنه تیرا و صابر است
پیش گرفته اندازد و خود گذشتہ بار دے آئے ساز و دلقیہ انفاس نفیس صرف مضیات آجب
تعالی نماید و لمحہ بے فکر حق شناسی ذکر حق جوئے نباشد خود میداند جمع که از قید تقلید
نجات یافته بر سر منزل تحقیق بی میر خود هر زبانی که یاب و وزیر الوجود اندر فرض و
آنکه با دای و طاعت فکر این عطیہ عظمی که از شرب غلب تحقیق بهر و دانی و در
استغفال نمود و وجود با جو دار نیست کبر شمر و خیال کند که در آن زمان که آن پیشو

و این غم خانہ در الو دست و نبات این شکرستان بپایان اند و دو عالم تربیت تشنه فریب و منزلت بر فراز نشیب حتی این بزم را در پی خواریت و عاقبت این خود را در سر خار بواسطه بخت جوانی که آذران غلجی مردم بجانها باشد نگذشت که خود موجوده غمش اوس را بچشم صحت بهم میدیدیم و آن عطوفت و محرابها که را با بود و ظاہر بر سر خودیم تا بار باب ظاہر را حالت ضایت و التفات ظاہر شد که تا کس که در راه با خلاص و محبت رفته ما را در حدیث خودیم اگر چه پدید بعثت این تصور شد خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون بر عوم کار و بر این گرد و دل اندر شعر کدام دل که ازین اقدار بجز خون نیست کدام دید که درین حادثه جگر خون نیست و این توده خاک گزشت و گذشتی است این تیر سنگ بر کمر دستان و ناپائیدار نیست یونان بر سر بر نه است و خوانها چه کشیدے اگر چه همیشه خیال آن سافراہ عدم در پیش نظر و الا مانع است بلع شامل آن مجاہد عالم قدم جگر و آتش ظاہر و در کسکس کل البدر فانی و پنهان شدن هیچ سیاحت معلوم کرد و نظر در بین خود حقیقت این تو تفاوت خواهد بود اما نظر بر عالم بشریت که اقصای ترکش و عناصر و موالید است از حدیث ظاہر و این عالم التال آن عالم و در سرستان باطن را یافته که عبارت در تحریر این حالت کدام است اشارت بر وجود کونهای عذر خواهد لیکن بدیدہ سر نیز است و کما سر و بخت شش ست که انچه از کرم عدم وجود دے آید و از ملا وجود باز بعد می رود و بار و در شکل نظام کل نمودینان باز فرو کشید است و از میدان باز جوشیدن در حیثیت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم تقدیر از بے مسئله قویم و منجی مستقیم نیست بایک آن کن السیاطنه تیرا و صابر است پیش گرفته اندازد و خود گذشتہ بار دے آئے ساز و دلقیہ انفاس نفیس صرف مضیات آجب تعالی نماید و لمحہ بے فکر حق شناسی ذکر حق جوئے نباشد خود میداند جمع که از قید تقلید نجات یافته بر سر منزل تحقیق بی میر خود هر زبانی که یاب و وزیر الوجود اندر فرض و آنکه با دای و طاعت فکر این عطیہ عظمی که از شرب غلب تحقیق بهر و دانی و در استغفال نمود و وجود با جو دار نیست کبر شمر و خیال کند که در آن زمان که آن پیشو

[illegible]

از بارش بگفت گل تو بر مرده هنوز و شیدا و در آن قهای افشوده هنوز و از تابش آفتاب
در سینه نگو و صد چشمه بخیزد و کوفه مرده هنوز و لب برگ و رخسار دلکش انگشت گذران
ز او پرتاب عتاب بکسان و وقت این ترانه موزون بیرون داده و با سحر خورشید
که فیض گل مقصود دهد از رخ طرب یوه بیو و دهد و در یوه گنگا و کن که چون آفتاب
حلوای تر از آفتاب نه دو و دهد و مشو و محشرش از یاب دوش و بیش است که
در وقت که هنگام رسیدن غیر است بقطره اعتدال بر جی مقدسین عالم بالار با غبار آلودگی
خطه خاک چه در نظر رفت رحمت نیاید میگردد و منظر خان درگاه و صیبت که کدام ^{آرامش} بخند
نیاز که در ادای شکری و مهرب گوناگون قبول افتد و کدام ^{آرامش} صیبت که در وقت کبریا
بشرف اصحاب و عیبت نه تنها سجده سر و سب دم باد که هر دو بر نعم و سجده نعم باد و
و چنین فصل خوش در روزگار آسوده و دلش که دماغ عالمیان از رواج معذرت مسترد
معطر و مشام جهانیان از فواحش عدالت پادشاهانده محضرت و اسباب ^{آرامش} عیبت آرا ده
و البواب فی بر روی دولت کشاده نایب هر دم شرفه فتحه گوش بشارت نبوش
سیرانده و پسران روی محشر سر ساعت نوید نصره بمساح حجاج جهانیان می افتد
الطی سلطنت پناه عبد الله خان بدرگاه آسمان چاه رسید اقسام نفاس و ایلام و فنا
تحف بظرافت گذرانید و در سال انواع کبوتران دیوان یکی و شش فترا و کبوتران
سلطان حسین مرزائی از صیبه اسباب یکجایگی و حجت ساخته و احی که مشاهد کبوتر
پری پرواز دامن جوانان عشق باز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً اینست
که خیرل عشق بازان و در این شهر که سر دفتر مرزبانان دهرست عشق باز است که درین
از آنکه زرقه مضیفه با سفید و پند در دنیا که این کبوتر در جمیع خواهر و ذیل از آنکه
سر بل طبیعت روح حیوانی در جوی بی درگاه است که در وزن و قالب کبوتر
دارد و میدانند که بر دوش نا بجا است جالبینو که مسرت در شرح کبوتر و افلاطون است و در آن
در نهامی شایع در شرح کبوتر از این مرزبان میداند که تعجب خان الساب طوالت انعام
بقصص علی چنوبت توان کرد که در فن خود و علی است عبد الله خان از اند جان آن

[illegible][illegible]

و فو طالب خود و بالکل کبوتران یوان یکی دیگر و محبوبه قریش خستاده معلوم نیست که در
دیده و دیگر کبوتران ندیده باشند به سلامت رسیدند و تعریف و توصیف آنها از آن دور درست
مانده و حاضر رسوای آن بال کشته طافوس نگارین بان در فتنای آن جگه جوهر لایع شوقی
ریزی یکی بجای جگه ناز رست چون مرغ شوق پر باز گرم خوشتر بر نیایان
بر در و چو عسل و انایان ره نودان آسمان زمین دانه چینیان خوشتر برین عالم
که در بلند پند و از کس از خاک گوئی بگذرد و بارزای آفتاب تا مرغان ادلی از جگر
شیان عرش مطایفه نند مثل این کبوتران اگر کو ترغاب هیچ عشق باز کس نپسندد که بجز
سے روز گاه رسوای برابری این کبوتران چرخ کنان و خلق نمان بال مساوات
انوار کشیده اگر چه آن بایر و فاداد بحسب نظر هر کسی از شرف و محالست و دولت خدمت مجبور
و معنیست اما همیشه در هر حال تخصیص بان مرغ و انبساط منظور نظر خوشتر باشد تاثر بوده
آن کن اسططنه پیش سفیرایتم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر شرف میگردد
ماط ملکیت ناظر از دشا برده آنها منبسط و فرخاک شده بودند آن تضاد الملکات العظمی
بنا نهایی و در دین کار بسیار و در غیر خودیم و خلل انخیال تو نیست بخاطر پیوستن و در
ب نهاده و مذکور رسید بزبان خبریانی التماس کرد از شرف خیامهای خود نمود و بجا بالملک
و نه کلکاج اهر سلک میشو و که جمیع طراران کبوتر شیل خیل سلامها و پیغامها بسیار
ت هر که منظور شد سلیمان را چون نازد زبان مرغان را به خصوص آن پیرال
ن عمل یعنی ترنگار بر کار بے بدل سلاسیکه و لهای اریاب عشق را بچرخ آوردن
بیده خاطر آن آسوده دل و در حرکت بازی آورد و میرساند و ابلاغ مینماید که چون
مرد و کس اقبال مقتضای غلبه عقیدت و صفای طهریت بوسیله دعا یا سحر
هر بر او حال نمود به سعادت نماید آسمان بے بدرگاه گیتی پیاده جهان با کس کند
اس قدر شناساست رسانیده غلغله شوق جوانی در کلخ و مرغ این آرزو مند
خته زندگانی نماند و کامران بے اندازه مرحمت فرموده است شمس از
خود بان درگاه و دو تنخواهان بارگاه خصوصاً از آن عشق اندیش خدا گیش که از

و فو طالب خود و بالکل کبوتران یوان یکی دیگر و محبوبه قریش خستاده معلوم نیست که در
دیده و دیگر کبوتران ندیده باشند به سلامت رسیدند و تعریف و توصیف آنها از آن دور درست
مانده و حاضر رسوای آن بال کشته طافوس نگارین بان در فتنای آن جگه جوهر لایع شوقی
ریزی یکی بجای جگه ناز رست چون مرغ شوق پر باز گرم خوشتر بر نیایان
بر در و چو عسل و انایان ره نودان آسمان زمین دانه چینیان خوشتر برین عالم
که در بلند پند و از کس از خاک گوئی بگذرد و بارزای آفتاب تا مرغان ادلی از جگر
شیان عرش مطایفه نند مثل این کبوتران اگر کو ترغاب هیچ عشق باز کس نپسندد که بجز
سے روز گاه رسوای برابری این کبوتران چرخ کنان و خلق نمان بال مساوات
انوار کشیده اگر چه آن بایر و فاداد بحسب نظر هر کسی از شرف و محالست و دولت خدمت مجبور
و معنیست اما همیشه در هر حال تخصیص بان مرغ و انبساط منظور نظر خوشتر باشد تاثر بوده
آن کن اسططنه پیش سفیرایتم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر شرف میگردد
ماط ملکیت ناظر از دشا برده آنها منبسط و فرخاک شده بودند آن تضاد الملکات العظمی
بنا نهایی و در دین کار بسیار و در غیر خودیم و خلل انخیال تو نیست بخاطر پیوستن و در
ب نهاده و مذکور رسید بزبان خبریانی التماس کرد از شرف خیامهای خود نمود و بجا بالملک
و نه کلکاج اهر سلک میشو و که جمیع طراران کبوتر شیل خیل سلامها و پیغامها بسیار
ت هر که منظور شد سلیمان را چون نازد زبان مرغان را به خصوص آن پیرال
ن عمل یعنی ترنگار بر کار بے بدل سلاسیکه و لهای اریاب عشق را بچرخ آوردن
بیده خاطر آن آسوده دل و در حرکت بازی آورد و میرساند و ابلاغ مینماید که چون
مرد و کس اقبال مقتضای غلبه عقیدت و صفای طهریت بوسیله دعا یا سحر
هر بر او حال نمود به سعادت نماید آسمان بے بدرگاه گیتی پیاده جهان با کس کند
اس قدر شناساست رسانیده غلغله شوق جوانی در کلخ و مرغ این آرزو مند
خته زندگانی نماند و کامران بے اندازه مرحمت فرموده است شمس از
خود بان درگاه و دو تنخواهان بارگاه خصوصاً از آن عشق اندیش خدا گیش که از

باست شرف شندیم هنرهای خود نماییم و شو قمار در دوزخ نارجمیت را استغفر فرستاد
 و چو زمین را بر این طاعتش نکند و قباکل کبوتران تمام هسته عایدانست که اگر کسی بیت
 حج میرفته باشد و عای را بکبوتران حرم کبر که کعبه پرواز دارند نویسد دیگر چون
 آن اعتماد اخلافت را همان کبوتران نو در راه دست باید که در آن باب کمال اهتمام تقدیم سازند
 که انشا الله بجا و در صورت کبوتران خوبا و محبت خواهد شد و حصه آن همان خود
 از جانهایی نو سیده عنایت خواهیم فرمود و اگر در آن باب تاخیر نماید آنچه آن مقتضای
 السلطنة و باب خود خیال کرده باشد از آن کمتر با و محبت خواهیم فرمود و منشور
 حضرت شاهنشاهی بکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح
 گیلانی برادر او حکمت ناک فطانت ارباب حق شناس حقیقت اساسی است
 موافق معارف و دانی ساکن مساکین و یتیمی کار دانی پرده کشای عفو غرض
 حکمت الهی که در آن منو سفیدی سیاهی نیست مجلس خاص مجلسی بنامخانه اخلاص نفیست و ده
 افاضل از نام سالار اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلال تو جهات ظل الهی
 و شرف تفکرات شاهنشاهی است و منو سفیدش بوده بداند که منو لاکه شخصت بر ایات
 آسمان ساین جلال آن کسین همایونی بر شکار و گلگشت ولایت و بلند کبر که از عطیای
 مجوده حضرت صبریت مستغنی نیازمند درگاه کبر باشد بود و بصیرت آنکه در آن
 گلستان همیشه بجا که کارنامه قدرت پروردگار است نفسی چند بجنوب باطن برآورده
 منتهی چو چمن نیاز بود و معنوی حقیقت در آن سرزمین بگذارد و المنه که در دوزخان همای
 آن ولایت که از گلگهای رنگارنگ بودهای گوناگون مخلوق و حیوان بود و باشا نروای کامی کار غنچه
 و خلاصه عساکر نصرت شمار از راه شواخ جبال که طایفه با وجود ابله بر شکل از بجا عبودیت
 کرد و به شرف تقسیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار تنگ بر ایشان کوه کوه بخوار افکند
 برافتن بیکد و منزل بنشینش میفرستد و در تنگهای کوه و کمرها پناهنده میافتند و
 قریب یکد از ذیل کوه متعین از باران و بخت حال میگردد و یکدیگر خیل خوشم و سروقات
 نویم اندازد و خلافت لاهور را قریب نیلاب بجا و شهر شهر گذاشته بودیم چون خاطر شرف

[illegible]

از انکه اندر معانی و جلالی و سر و سوار و غنیمت و کمالی و خطا و فساد و شدت عذاب
یکران عزیمت بر او بکنیم و تو نیز منتظف شد که سایه فلک بایه خود را بر مرقی سالکان ببار
کابل اندازیم و روزی چند پیشتر کار کنی و در جزایم از اینجا که باده عدل این میخانه را بخونابه
غم آغشته اند و بنای بقای میخانه بنیاد انسان را بآب و گل فساد آغشته و چنین قتی
بناگاه عرب افتد بجاگاه رومی شود که همیشه شخص ساخت و عشرت را تلخ کرد و نید
شعرش آنکه ملک بای علی در حالی دستور با پادشاه بر دل رسیده بود که تبارش روزی در داد و هفت
شهر لوریا و آنکی سینه می چار و افق شب بختی بنیم نوز و دم شوال خیمه و نو و نو
بهفت بخت نوز و شست ازلی ملک نامی و خلص گراست قد و ده محبان هر از ریز و نه نفسان
حقیقت که از قوی فساد و حقان محال و حقیقت پیرای پادشاهان ننگه وانی شکست
جانیس ساقی نیز بگاه قدس الدجاء گاهی محو ضای پادشاهی پیدا و دل شبتان
خداوند شیا و خراج من هر از دستار دولت ابد و قرون و تو من سلطان و افروان
مقدور و محضرة السلطان ملکیم و العرش گیلانی ازین سرگشته و ننگه
علما می برین سجال از سجال خود و حرمت و فروان از ذوق صورت خود در دل القدس
که داشت خرد و کل عنصر می و فالطیالی و از نظر غایب شده اما شامل و وفای
و طالع و دانسته حجت ترمین صورت و پیش می خطاط حاضر است بار کایه میان
عالم تقدیس مردن نشا فانی را از او عالم بان گفته اند و سخن حقیقت نام
جو نفس الامر شده اند و پدید است که روح پاک را از گذشتن ظلمت خانه فلک چه
نفاوت و در واقع بنیر از نفس منزه و جلیل مکانی نیست و نظر عالم اسباب
هم غایت امید حقیقت شناسان می نهایت آرزوی فاکیشان همین است که در
قوم قبله دین و دنیای خود دنیا سپاری کنند آن بر وجه اتم و قوی یافت که بخود
اقدس و وصیت خود و سپارش آن حکمت مآب که در و آن نفس و اسپین بسیار بوده
حیات مستعار را بجاگاه ولی و خوار رومی و قدم با سفر بایک آن روشن سعادتمند
از اجتماع این واقع جبر و فرج که از عادات عموم الناس در ادب استگان عالم صورت

[illegible][illegible]

چگونه متوجه این مطلب میشود و اصل او یا قیاسی یا سندی الیه شریفه خویش که جمیع
 اهل اعتدال و سیر طوطا و عجب اعداء و بیاطاعات جنین بے اشر ضای و کاری کرده اند
 و عبادات و طاعات را منتهی ثواب ندانند و از او طلب کار ثواب شده باشند چنان
 سیر ضایه یا عجب خاطر ساینده است و درین باب چنانچه خود هر چند بنظر حق تعالی کامل و سیرود
 از هر که باعث جنین میرسد و تن چنانکه بارگه او بود خانی را که در جمیع انا هم نگوید که
 صفات است گردن باستان بخاطر تزیین یکی از دور و بیان بارگه حضرت نمیداد و کسی
 اراده این مطلب کرد که با قبول ناموس او فخر و دیم فی الواقع اگر شوق آن مکان
 مقدس و تکیه محبت شده بود باسی غرض طلبیت امتیاز و او اختیار چنانچه خطا
 این راه در این منتهی است و متوبات اخروی آن آفاده شدی و عجب خاطر و تکیه کرد
 مسکات فی ضای ما و والد خود در خدمت سباسب شمران قنایا و آخرت سر انجام داده
 و میرود چنانکه مغلوب و اشته خویش گشته ضایالات باطل بخود داده و بی مشورت
 خود و ورین خود که در زمان تسلط و همه عزول بوده و هیچ محمول بیست تکیه
 چنین امری که عقلا و نقلات شمسیت سده است و اگر با خود جذبه الهی رسید و
 و تارخصت حاصل کردن یکوسم و وقت میکند شست خود متوجه چنان سفر شده باستی
 اهل عیال خویش و فرزندان همراه میرود و عرضداشت میکند که را شوق و متکبر
 شده بود و فرزند است از آنکه او از بهت بلیای عیان خود متوجه شد و اهل عیال و فرزندان
 خود را که در کشت طاعت کبری متناجیم اگر آن آمدن من از سفر حال اگر کسین حال و از که
 فرزندان قبل از من و متوجه اند که در ایام غیبت من امان سر انجام ملائمت و ملک شایسته را بدین
 از چنانکه او در راه گاه که اعتبار است و خاطر و تکیه هم ملتمس او بود و قبول میرسد و اگر از کسین
 و از عیال و طایفه شاهنشاهی این ای سرزین را بخود قرار میدهد و باسی که فرزندان
 و اهل عیال ایدر گاه فرستاده معروض آشتی که چون آرزوی طوافت آن حاجی تکیه
 طغیان نموده بود و فرزندان اعلام است فرستاده و باره هر یکی خود التماس میکند
 یا برافت که برای میکند است که این خانه زاهدان را با اقامت فرستاده و برانچه را بے

چون که در این راه گاه که اعتبار است و خاطر و تکیه هم ملتمس او بود و قبول میرسد و اگر از کسین
 و از عیال و طایفه شاهنشاهی این ای سرزین را بخود قرار میدهد و باسی که فرزندان
 و اهل عیال ایدر گاه فرستاده معروض آشتی که چون آرزوی طوافت آن حاجی تکیه
 طغیان نموده بود و فرزندان اعلام است فرستاده و باره هر یکی خود التماس میکند
 یا برافت که برای میکند است که این خانه زاهدان را با اقامت فرستاده و برانچه را بے

منتهی است که این خانه زاهدان را با اقامت فرستاده و برانچه را بے
 منتهی است که این خانه زاهدان را با اقامت فرستاده و برانچه را بے
 منتهی است که این خانه زاهدان را با اقامت فرستاده و برانچه را بے

ما جز اندیشه که بد ذات و شر بر اندیش حتی گفتن ندارند و نخواهند که بان طور در بلا باشند
و آنکه نکات است مستلاحظه نماید باشد که مبادا گرفتار من صاحب جمع برنج و دمن در این مقام
و نیاید اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند چنانکه گفتیم هر دارد و خوشامد دوست
باشد که بسا کار از خوش اندکویان ناساخته میان دیگران گه با اینان بد باشد که لازم
خوش آمد گفتن هم ضرورت و در پرسیدن داد و خواهش خود بقدر متسع ابراهیم است
ایات بر اینان میدانند فریاد او که کشاید ز دیوان بود داد او و بخود پرس فریاد
نظم را به بدرون ساز از گنجین موم را که دانستهای داد طلبان ابراهیم که نوشتم
می پرسید و باشد با پیش آمد محنت انتظار نشاند و پیشان خدمت را برای تقدیم و خیر
و هر که بدی از نفسی کند در سزای آن شتابی نماید تفحص کند که سخن سازد مقصد
بسیار است و راست گوی نیک اندیش کیاب و در هنگام غضب سر رشته عقل اند
ند و بد آهسته و درباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بغض و نفرتی شود
و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دوست از سخن باز
میدارند از کلیه سخن بپوشند و روزی و سوگواری و خوار باشد که سوگواری خود را بر دیگران
مستهم و دشمن نشاند و مخاطب به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت کنند که نشود
اجتلاست مست و در افزونی زحمت استائات عاید و تقاضای دادن ابراهیم است
که سال بسال انحصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرد که زمین
قابل بر رحمت همه آبادان شود پس از آن در افزاین مزین کامل کوشش کند و دستور عمل حاصل
لکه بعد از آنکه پیش نهاد خاطر حق گیرین خود سازد و با جمیع رعایای نیزه و زور و
دار سازد از قرائت هیچ اهم و برسم بزرگد و سعی نماید که سپاهی غیر آن در خانه مردم بی نیاید
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد و کنه و شورش با دانا ترسی از خود نماند
و اگر نایب هم مشورت را از دست نگیرد که بسیار باشد که از نادانی راه حق باین چنانچه گفته اند
قطعه گاه باشد بر پیر و پند بر نیاید و دست تیریری گاه باشد که کوئی از آن
بخطا بر هر روز تیریری و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل و درست

[illegible]

جهان را بشوید و بکار تو حیات را طبعی اطمینان نشاهی مگر منی حیات کل کن نظام مدام حکام را بخا
 بآن بعد خیر حوای با گشت تحسن آنکه قدرین عنایت کبرنجی و شکلی این عطی عظمی داشته چنین
 جویده و مشتال و اهرام و احکام طاعت محال سعی اهتمام نیکه که آیین ایالت پناه روز بروز در
 افزونی باشد و کجمن همیشه از آن مظهر خیر بدستی خدات پسندیده که لااخر خیر جهان و بدین کار کار
 حقیقت پسند تواند بود و قطب آورده و بدین رفوز و خط و طوطی مظاهرست انتظام احوال آن
 سعادت کین بنو یکبار غبار اختلال در این آن نشینند پیشین بدیم عیروش مناظرست و از آنجا که
 فطرت سلیم و فطانت یتیم آن برچینند سعادت آمار تقیطن اطن اقدس است باید که همواره مطمح
 نظر است بدین مطمح میسعادت گدین آبدنکه بتایدات الهی فتوحات امانتایی که نقوش ناچینه
 اقبال امر تو در اینچیز احوال است انقیاد و اطاعت حضرت مایه باده ازدیاد سعادت و انجای
 دولت پادشاهین دولت دست درخا الفت انحراف از قبله گاه عمت به معنوا شقاوت ادبی
 دلیل دال سرور ای صاحب ملک ملل بر عالمیان جوید است که از ابتدای ملوسین اورنگ جهاننا
 نامرکز کند نه ساجست از قرنانی قولول بهار سلطنت و نور و ز سال قبلاست به طرین
 که لوی غنیمت برافراشته ایم و غمان توجیه معطوف و شش فتح و اقبال مملایه عساکر اجلال مقدوده
 جنود فضاال بوده و درین مرتبه خدمت ایات مالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود دوست
 تصفیة کامل و تسخیر ولایت کشمیر قریب و خوش فاغنه و قادیب بپوشان متوجه قندهار بود باید است
 غیب براراده که در باطن الحام و اطن که مرآت جهان سما غیبیست صورت بسته بود و خوبتر از
 و عالم ظهور آورده اگر چه چنانچه خلاص قندهار و سیستان نیز کنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
 شوکت و دستگاه شاه عباس کس فرمانروای ایران بدوست رابطه کجستی سابق را منظور داشته
 اینچنان کاوان مع راتفسر خلاص و دلایای گرامی برگاه و علی فرستاده اظهار اخلاص
 و انکسار کرده است و بدست هر گونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او
 مبدع مظهر بود و دولت خود را از عنایت حضرت قضا جعفر الی امیرالاستان و چنانچه استخلاص امرای
 روم و مستطلاق و روسای این مرز و بوم با استدعای جدید بزرگ شاه اسماعیل فرمود و
 بنیر وی این جماعت از جراید و نایب خواهرست و روابط حضرت جنت است یا سنی

حکومت پناه امارت انبیا منظور از نظار خاقانی مشمول الطوائف یلمانی برهان نظام الملک که
مجدد تربیت یافته این گاه است لوازم بنیکو قدسی و توخیز حق شناسی و بیایتم و کل منظور رساند
و یونخان کوه اندرستان عاقبت پیران از جاده اطاعت و عقیدت احکام خود زنده میباش
اعتبار آن خاص حقیقت که نیز هم موجبین امان خلاق آن یا خواهد بود و چون مدعی بود که
و کلام در انفس حکم کن بر گاه گیتی پناه نرسیده بود و غیرت به خاطر شرف نمیدید که حکم کن
فرستاده شود و لیکن از آنجا که غنایت پادشاهی علمستان مخلص خواهد دید از ارتباطات و اعلا
غنایت آن و اخلاص حقیقت دانسته چیزی از قربان در گاه که نیز در غنایت التفات مخصوصند
همه را افانست پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و انجام آن جماعت بزدی و دانه سخن
بر گاه و علی محال سعی لازم داد و بقتضای ظاهر الطوائف عالیه نظارانی انصاف نمود هر مطلبی
باشد بوسیله انفاست آب و می الیه معروف گاه علی باز و که از آنجا که کمال غنایت قدسی هر اینه
و در آب آن بدو مخاصمان خواهد بود و کفر باطن اقدس است و نیز در حق تعالی انجام مقرون خواهد بود
و بموجب غنایت و التفات که آن ظاهر از شرف و از غنایت فاضله میسر شود و در اسرار حق
و در اسرار حق قطار شرف و از لایب است آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از مسیح وجود
خام فرود آید و کشته شود باطن اقدس از اشغال نظام احوال و کامل حصول قاصد ازال خود و اند
و چون همه روزه مالی تربیت و تفریه مستعدان طوائف نام سیاطیقه اباب علم و حکمت
بند و است مردم حکمت و خداقت آب خداقت است و ابیالینوس الزانی حکیم مصری اگر در این
اند جهان کند که با کل بدر گاه و علی رسیده و حکمت آب شاد الیه ملحق شود و بعضی کار با که شاد الیه
دارد و بنیک بر انصرام باید که از غنایات خاطر شرف خواهد بود و پوسنه خاطر ملکوت با نظر است
حصول الهی و امال خود دانسته امید در غنایت کونا کون از بند فرمان حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مستنشین احمد نگر
حکومت امارت پناه اخلاص عقیدت و شکاه عمده انظام حکام بدو اما بعد نام رسوه
مختصان در گاه نقاده مخلصان خیر خواهد منظور از نظار خاقانی مشمول الطوائف بجائی محیط
غنایات توالی مطرح کوجبات متعالی کامل الاعتقاد و اخلاص برهان نظام الملک بحال نظام

عنه امارت که پناه امارت انبیا منظور از نظار خاقانی مشمول الطوائف یلمانی برهان نظام الملک که
مجدد تربیت یافته این گاه است لوازم بنیکو قدسی و توخیز حق شناسی و بیایتم و کل منظور رساند
و یونخان کوه اندرستان عاقبت پیران از جاده اطاعت و عقیدت احکام خود زنده میباش
اعتبار آن خاص حقیقت که نیز هم موجبین امان خلاق آن یا خواهد بود و چون مدعی بود که
و کلام در انفس حکم کن بر گاه گیتی پناه نرسیده بود و غیرت به خاطر شرف نمیدید که حکم کن
فرستاده شود و لیکن از آنجا که غنایت پادشاهی علمستان مخلص خواهد دید از ارتباطات و اعلا
غنایت آن و اخلاص حقیقت دانسته چیزی از قربان در گاه که نیز در غنایت التفات مخصوصند
همه را افانست پناه مذکور فرستادیم باید که در سامان و انجام آن جماعت بزدی و دانه سخن
بر گاه و علی محال سعی لازم داد و بقتضای ظاهر الطوائف عالیه نظارانی انصاف نمود هر مطلبی
باشد بوسیله انفاست آب و می الیه معروف گاه علی باز و که از آنجا که کمال غنایت قدسی هر اینه
و در آب آن بدو مخاصمان خواهد بود و کفر باطن اقدس است و نیز در حق تعالی انجام مقرون خواهد بود
و بموجب غنایت و التفات که آن ظاهر از شرف و از غنایت فاضله میسر شود و در اسرار حق
و در اسرار حق قطار شرف و از لایب است آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از مسیح وجود
خام فرود آید و کشته شود باطن اقدس از اشغال نظام احوال و کامل حصول قاصد ازال خود و اند
و چون همه روزه مالی تربیت و تفریه مستعدان طوائف نام سیاطیقه اباب علم و حکمت
بند و است مردم حکمت و خداقت آب خداقت است و ابیالینوس الزانی حکیم مصری اگر در این
اند جهان کند که با کل بدر گاه و علی رسیده و حکمت آب شاد الیه ملحق شود و بعضی کار با که شاد الیه
دارد و بنیک بر انصرام باید که از غنایات خاطر شرف خواهد بود و پوسنه خاطر ملکوت با نظر است
حصول الهی و امال خود دانسته امید در غنایت کونا کون از بند فرمان حضرت
شاهنشاهی به برهان نظام الملک مستنشین احمد نگر
حکومت امارت پناه اخلاص عقیدت و شکاه عمده انظام حکام بدو اما بعد نام رسوه
مختصان در گاه نقاده مخلصان خیر خواهد منظور از نظار خاقانی مشمول الطوائف بجائی محیط
غنایات توالی مطرح کوجبات متعالی کامل الاعتقاد و اخلاص برهان نظام الملک بحال نظام

ایشان چشم دل روشنی بر فرستادند و تیار می گشتی نویسی از عقیدت اخلاص بر برگ کاغذ
 بر گوید ایستاد عالی آن نونهای است و از نلال عاطفت کجمال سوری مسنوی سما و جنت
 سلیم فرمودن لطیف و انصاف سر و در دیگر نگاه داشتند فمیده خود را بدستور حال باوی ملک
 نوشته داد و فرستاد که رویه نقد و سپه یزاق و نعلت که سر ختام یافته بود تمام را
 بدیشان بخشید صاحب من از تروی که است فرمان قدس مر با بر خیزان دست و کمر خیزند
 شد و بود اگر چه بجای است ای شیخ اس نگر نگر خیزان دست لیکن آهنا نه نیست و نگر
 و ملک از نگر نگر بنده میشود و باید که بجای سر از دست بنانه زده هم باشند تا اگر جای خوشی
 شود و گوی حجت نمایند و مردم را بجا گیر باشند در خواست از دست و ملک سیم
 و بگام سر را بر صحن شیب فرا خاسته شایزاده والا که از تفریح و بدیل عالم گنجیزی کم
 اند و خرج تو بخانه و اعدیان و مردم توانیده به حال خود گنجیزی عنایت نمود و گنجایش دارد
 و تو بچیان خود و گولها از آن نظر فرامای خلع بر سر کارند و نگر نشان برین ملک بر کم
 بهم بر سر نالانم گنجیزی عنایت شود و بر جای خردست و بگیا حبس بجبتا بر نالان
 بر نیک کار خانها فیل کار بود و چون دانستند که حکم قدس این کار در دستن فیلان نیست بر نالان
 ساختند و از آنکه با منده شد یکین سر کار و کفریان بر سر نالان فیلان ابا خواهند
 شب بجم سفند از راهی صورت یافت و متوجه شد حقیقه می شود و میسر که برودی و غولی
 بدین دولت که سر حیدر عا دهاست شرفند کرد و در گوناگون غم دارند و درانی باید دوست
 و دادمانی جاوید باد به بیدار بخت و الا اقبال شاهزاده و انیسال
 خود داشت خیر خوا ^{حقیقه البوا} ^{سوار و بطاهر و باطن} صورت دینی
 بدعای مردم و دست و پا و از قیام دارد و میر که پیشه بصحت و بخت کارهای جهانان
 باشند و کرامی اوقات و خوشی و لگا دارند و خواهشهای مردم را بشایسته با سخا چاره
 شوند و غمی نشود که مردم بر خاسته میزند و آنانکه هستند از ده اند و در انقض بد نگاه والا
 سید بسند و الناس طلب بر و بسیار از شیخی حیرت روی داد و از برای خود متوجه
 مهات شوند و یک یک را در خلوت طلبند و تنه زبان خوشم لایسان نمایند و اگر کسی خوشی

فرمانده توفیق بر محبت و پاکایی فراخ و صلی که است کنان و عهد استی که بر سر کارگزاران
فرستاده بودند بمسلمانان رسیده و حسن اخلاص و متابعت بل لازم است که در هر کار
عهد استی که کرده باشند هر چند که هر فردی عرض باشد شرح آورد و مدعی خیر است
آن را باز جاره باید نوشت دیگر اگر من در احوال اعدا و مایه قصص را بشم و در احوال آن
مقصود میم و همیشه ذکر شریف و مجلس حل بوجه حسن میشود ماطفقت و عزای شایسته
در باره ایشان در ذوق و نسل العاقبت با نحر و محبت دمی خدا شایان حقین
بیشتر و کاشفان اهل یقین قدمه اند و درستان حقیقت کین
زنده و روز داناان و دقائق دین عارف کمال شیخ مبارک بن شیخ
خضر بوقت عرض حضرت خدیو نبیه گاهی در ظاهر احوال میسراند که احوال این سکنین
بر هیچیکه مشکل نظام جزو کل و غیره و در حقیقت میدارد چه در احوال و حقیقت و چه در
اوضاع و احوال و شکر است از آنکه آنکه منقشین است طبعیت و بشریت است اگر از
آنها سحر می گوید و زبان شکوه و دراز کند چه طاعت توان کرد اگر چه نظر نائل حاصل
حقیقت این هم کسی است که در بارگاه او خانه که مکان را از انبساط طاعت و جامی بخورد
چون در چرا که جاره دارد ای پدر بر نه گوارای دانی استرازان احوال نفس بدین خود
چه گوید و چه بصدق و در احوال ما بهر طاعت و قدرت و اختلاط و بیاض و شرح طوایف
منوبه در نشانه و بیاض و قطع نظر از انوار کلام و شوق کفوف الطافه است
و اگر در و تحسیری که قسمت است که در احوال و حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت
از این کسی که در نشانه و بیاض و قطع نظر از انوار کلام و شوق کفوف الطافه است
میسرند این قدر از خودی خود که توفیق یزدی در لوازم پاک بر کسی نمودی چه توقع شود
که صاحب خیر است این کس از تربیت رعایت بر عوام محبت باشد و از طبع کینه نظران
که طالب علمی از چندین عایت چه مناسب باشد نجات یابد و بر کسی که میکشود و المی میسر
باجی حال اگر درین راه بودی و شمرند و این نشانه عصری نمی بود و عالم انفسانی
نفس الامری که لسانیت یا خلاصه انانیت عبارت از نیست چه گوید و چه باید که از

[illegible][illegible]

برنجیوم التمهید احوال که مبادی شام عقلت آغاز شد بچو مصیبت مست چه بکوز و زور و زجر
ببلای غیر و تعدی سلطان قوای غیبی و شهودی و نوبت خود دراز کرده خانان این مظلوم را
تبا لج برده کاکل برق الخاطی که از تنی و خود پرستی افتاد قذافی و ست میمید بر در سالفان
که اسباب بخیان ابواب معیان چندان آگاه و کشاده بود و تجربه و شکی و غیره اندیشگی زبان
احال و قال غرور بود ملا حمله کرده میشود از خدای تعالی نفس اماره بود بمحلا از اصول مصلیه
مخالق حسنه بر و نراند و فرغ آن که از نتایج هر گشت کجای و گشته باشد و گسری چندی که در سینه
ناپیدا انسانیت گماهی بمقتضای معرفت نفس متعین این کس و مضمون آن اگران میگردد هر آنچه
چون شوب با غرض نیست از علم اشتباه باطل سخن خواهد بود و هرگاه خدای تعالی بطن درین
در سینه باشد از احوال برین چند که در ظاهر شرع عیار نهند حسب انشا و ادعای وجود و عدا چه گوید
از کلمه یکن را سائل کفایت هیچ اسی سالک سالک طریقتی از کفر و دنیا و اخلاصیه های
برین نفس اماره چه نویسد که تبلیغ میجوید که بویب خود و خود و هم عزت تا بدیگران چه رسد و حال
شماره داشته باشد چنان باشد و غیثه و ادو خدایه و یاده چه نویسد و تصدیق آن قبله گاه
چه در امید که توجیه حال برین جایز نیست نظر باینده و دیگر لطافت اگر است میراث اولی و ذکر و بعد
آخری میرسد و باعث سیرت و جیت میگرداند و خدای ساینه بلند پایه آن قبله گاه بر سر
مخلصان مخلصان این بلند با سالکهای بسیار دارد و بمقتضای عطوفت الا التفات فرموده
بودند که در بعضی امور و بیکفایت نگارش میرود قبله گاه با آنرا محض سعادت و عبادت میداند
بخاطر اقصای هر سدی که برین نفع چهار شقه متعین میشود و هر مرتبه چندین درجه ادا حق بنی نفع
حق تفاوت و حق قربت و حق محبت و الاضعال نفع و دفع ضرر از آنرا هم مرتبه ادا
حق که از نثار گشت در نفع و امداد تواند بود و نظر خرد خرد و بین متحقق و غیر برین است
کلیف مراتب دیگر آنکه در دالمت که این شکسته را نسبت ایشان حقوق را نسبت به کماله متحقق است
و بان از این در هم چهار دای الاولی سینه مضبوط و چهار تحریر یافت بقدر و از این سینه
حق که برین پنج مباحک بموقوف عرض حضرت مخدوم علیه السلام فی حق الانامی قبله گاه برین
العالی میرساند که چنانچه توجیه شدن حضرت والدۀ ماجده و مقهور و مبرور ازین نگران کردن

مشهور و فاطمه خاتون ان کو بیعت و دولت و جغتاری خود بخود بفرست و گماستگار
الکتمه فصل اول در بیان و صفات امیر و اندک تا نظم امواج شینین را چون توای سرت فتح
یست که از کرم فخران را چون کاثر آثر محبت انجام غایت نه آینه و شکوفه غبار غوا
صورت بست و صورت مراد بود حسن و جلال و پوست قطعه زین شود اقبال کران بود
دولت ز نشاط و نیت گوید گل بوی که باغ عشرت از زلف شکفت ، می نوش که آب نیت
و بخواند اللهم بسمک ما قورت العالم کما کنت فی بصره و کما کنت الکریم الخاقانی بخواند
نورانی فاطمه فاطمه که درین مدت ایام مشقت چه گوید و چه نویسد قطعه زرقعت تو چه گوید چه
بر سر راه نصیبت تو چه گوید که چون بود احوال انداز زرقعی تو سالی بقیعت روزی
و انتظار تو روزی بقامت حدی حال خصوصاً روزی چند که زانده مقام کوشمال شده
کیطرت چهار حوشت آمار از جانب مجرات رسانید و کیطرت بدوری تنها گفتا کند
در سوره بعد از غیرتین از نیت و نیت این حال کثیر الاحتمال محنت استداد ایام را پس
قاصد ان آن اقبال آثاری که از همه جانها که تر شود و علاقه ابر حالت پر طالت فیما
اعداد و مقالات الاحاطل اشقیاء خدا شاد است و کفری باشد رشید که گشتت خاطر تو
باطن بجای رستیده بود که بی شایسته بخلعت بچندین وجوه مات بر حیات تقوی
مغوب طبل آن مخلصان شده بود و نه مات بر حیات بچندین وجوه مات بر حیات تقوی
شاهنشاهی مقدّمه بخش آن دولت پناهی بوده باشد از فوغل توجه و عساکر محبت که از
چند نام توان بر دم سخن لطیفه بود و غیبی شکره لاری که باسن اوقات اسع ساعات
تذکر که شد تا ایام بدوری قلا فی کتابت الامم و جوری خود انصاف آنکه بیاید
سبحانی ابداد است آسمانی کمال جانسپاری سرداری و نهایت مردانگی و فرزانی بقیعت
برساند و مرا جقدرت است که شرح سبکی از ان جلال هر که بعد نایت الهی بر شصت
خلو و آند نهیم قطعه خوش کار نامه است که آمد بدوری کار این کار تو آید و در
چنین گفتن یا بست و دست اگر سخن خنجر و کمان بر بوسه و باز تو نیز از فرس کشته
از میان محاسن اتفاقات که بعد از قضا و لطف الهی مشورت و ارباب کنگش

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
و بعد از این که در این کتاب
در بیان و صفات امیر و
اندک تا نظم امواج شینین
را چون توای سرت فتح
یست که از کرم فخران را
چون کاثر آثر محبت انجام
غایت نه آینه و شکوفه
غبار غوا صورت بست و
صورت مراد بود حسن و
جلال و پوست قطعه زین
شود اقبال کران بود
دولت ز نشاط و نیت
گوید گل بوی که باغ
عشرت از زلف شکفت
می نوش که آب نیت
و بخواند اللهم بسمک
ما قورت العالم کما کنت
فی بصره و کما کنت
الکریم الخاقانی بخواند
نورانی فاطمه فاطمه
که درین مدت ایام
مشقت چه گوید و چه
نویسد قطعه زرقعت
تو چه گوید چه بر سر
راه نصیبت تو چه گوید
که چون بود احوال
انداز زرقعی تو سالی
بقیعت روزی و انتظار
تو روزی بقامت حدی
حال خصوصاً روزی
چند که زانده مقام
کوشمال شده کیطرت
چهار حوشت آمار از
جانب مجرات رسانید
و کیطرت بدوری
تنها گفتا کند در
سوره بعد از غیرتین
از نیت و نیت این
حال کثیر الاحتمال
محنت استداد ایام
را پس قاصد ان آن
اقبال آثاری که از
همه جانها که تر
شود و علاقه ابر
حالت پر طالت فیما
اعداد و مقالات
الاحاطل اشقیاء خدا
شاد است و کفری
باشد رشید که
گشتت خاطر تو
باطن بجای رستیده
بود که بی شایسته
بخلعت بچندین
وجوه مات بر حیات
تقوی مغوب طبل آن
مخلصان شده بود
و نه مات بر حیات
بچندین وجوه مات
بر حیات تقوی
شاهنشاهی
مقدّمه بخش آن
دولت پناهی
بوده باشد از
فوغل توجه و
عساکر محبت
که از چند نام
توان بر دم
سخن لطیفه
بود و غیبی
شکره لاری
که باسن
اوقات اسع
ساعات تذکر
که شد تا
ایام بدوری
قلا فی کتابت
الامم و جوری
خود انصاف
آنکه بیاید
سبحانی
ابداد است
آسمانی کمال
جانسپاری
سرداری و
نهایت مردانگی
و فرزانی
بقیعت برساند
و مرا جقدرت
است که شرح
سبکی از ان
جلال هر که
بعد نایت
الهی بر شصت
خلو و آند
نهیم قطعه
خوش کار
نامه است
که آمد بدوری
کار این کار
تو آید و در
چنین گفتن
یا بست و دست
اگر سخن
خنجر و کمان
بر بوسه و باز
تو نیز از فرس
کشته از میان
محاسن اتفاقات
که بعد از قضا
و لطف الهی
مشورت و ارباب
کنگش

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
و بعد از این که در این کتاب
در بیان و صفات امیر و
اندک تا نظم امواج شینین
را چون توای سرت فتح
یست که از کرم فخران را
چون کاثر آثر محبت انجام
غایت نه آینه و شکوفه
غبار غوا صورت بست و
صورت مراد بود حسن و
جلال و پوست قطعه زین
شود اقبال کران بود
دولت ز نشاط و نیت
گوید گل بوی که باغ
عشرت از زلف شکفت
می نوش که آب نیت
و بخواند اللهم بسمک
ما قورت العالم کما کنت
فی بصره و کما کنت
الکریم الخاقانی بخواند
نورانی فاطمه فاطمه
که درین مدت ایام
مشقت چه گوید و چه
نویسد قطعه زرقعت
تو چه گوید چه بر سر
راه نصیبت تو چه گوید
که چون بود احوال
انداز زرقعی تو سالی
بقیعت روزی و انتظار
تو روزی بقامت حدی
حال خصوصاً روزی
چند که زانده مقام
کوشمال شده کیطرت
چهار حوشت آمار از
جانب مجرات رسانید
و کیطرت بدوری
تنها گفتا کند در
سوره بعد از غیرتین
از نیت و نیت این
حال کثیر الاحتمال
محنت استداد ایام
را پس قاصد ان آن
اقبال آثاری که از
همه جانها که تر
شود و علاقه ابر
حالت پر طالت فیما
اعداد و مقالات
الاحاطل اشقیاء خدا
شاد است و کفری
باشد رشید که
گشتت خاطر تو
باطن بجای رستیده
بود که بی شایسته
بخلعت بچندین
وجوه مات بر حیات
تقوی مغوب طبل آن
مخلصان شده بود
و نه مات بر حیات
بچندین وجوه مات
بر حیات تقوی
شاهنشاهی
مقدّمه بخش آن
دولت پناهی
بوده باشد از
فوغل توجه و
عساکر محبت
که از چند نام
توان بر دم
سخن لطیفه
بود و غیبی
شکره لاری
که باسن
اوقات اسع
ساعات تذکر
که شد تا
ایام بدوری
قلا فی کتابت
الامم و جوری
خود انصاف
آنکه بیاید
سبحانی
ابداد است
آسمانی کمال
جانسپاری
سرداری و
نهایت مردانگی
و فرزانی
بقیعت برساند
و مرا جقدرت
است که شرح
سبکی از ان
جلال هر که
بعد نایت
الهی بر شصت
خلو و آند
نهیم قطعه
خوش کار
نامه است
که آمد بدوری
کار این کار
تو آید و در
چنین گفتن
یا بست و دست
اگر سخن
خنجر و کمان
بر بوسه و باز
تو نیز از فرس
کشته از میان
محاسن اتفاقات
که بعد از قضا
و لطف الهی
مشورت و ارباب
کنگش

خود را بشمارد و بگوید که از این مکتوب که در دفتر است کتاب حسن و بویست موجب تعجب و تعجب بود که
شبیجه و داستان حقیقی است که هر روز از احوال او ضایع میگردد و باقی حاضری بوده نظر بر حاضری
و مسائب انداخته از زلف آن عیب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی است تمامی نعمت حضرت آن
و از کرد و دست ایشان بعبودیت کلی و جزوی خود حاضر شده از احوال این حالت نماید و آنکه شغل
خونما گردید این مست خا با و درستان نقصست آنکه اصلاح حرف و حکایت با عیب گویند
چه از روی عیب که و فغان و چنان نادانست که اتفاق فکایت طائفه نادرست چند که بلا غلط
خوار و شسته و همیشه فانی به بسبب خاطر و حساسیت به نیر خود که نام حصول آن است و یک است که
یستوی عنده الامیر و الفقیه حکمت قدرتی قیام بر ذوال بعینه ارباب بدل که از در شغل
الذات و سری و دنیا که در شغل ظاهر بی نفس انداز ایشان بخود و یک به بی نقصست راه
همید و بعضا شل شامل و شغل جلال و شغل و غیبت و خوشامد که در طباعت و نفوس اکثر انبای
رفتگار از این است به خصوص از مزاج بعینه اند و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبب
جمع این طائفه هر خود میرسد بی اختیار کمال شادی بی هم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله
و اخوانان مدگاه بل فرد و این امین را میدارند و باند که رفتارنا غریبه ترین مرتبه شده
انواع نکال و بال حاصل احوال ایشان شده خسران زیاد و الاخره میشود عیاد و آداب و عیاد
چنانچه حقیقت این حالت برابر با بی فطنی و غیبت از شایه معقول سانه طریق منقول بطننا
بعد بطن معلوم بل مشهور دست بنابر آن افتقار آنا از تک الطائفة العالیة و ابتکار
لرضایا تم هر گاه که بان عده همایون خبرت و متابعت و محاکمت صورتی دست داده
شش طری از اوقات سعادت و شرف استماع سعادت گزیده و بعضی در اصغای آن صورت
شموده و چنانکه این و حال مطابق نفس الامر هم نبوده و از جوان منشای آن کمال و دست
و نیک اندوزی بود که از حسن تربیت و لطیف طبیعت و در سخن بر فرزند و بغایت
خوشحال و فارغ السال میبود و در خواب ازین سعادت محروم دست توقع آن کرد که ایشان
هم این را نتوانستند باشند که این طریقه انیته و این شیوه کریمه در مکاتبات که از احوال
طریق مخاطبات و مکالمات مست سلوک باشند و دقیقه از ویست آن بر خوشامد

اینکه در این مکتوب که در دفتر است کتاب حسن و بویست موجب تعجب و تعجب بود که
شبیجه و داستان حقیقی است که هر روز از احوال او ضایع میگردد و باقی حاضری بوده نظر بر حاضری
و مسائب انداخته از زلف آن عیب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی است تمامی نعمت حضرت آن
و از کرد و دست ایشان بعبودیت کلی و جزوی خود حاضر شده از احوال این حالت نماید و آنکه شغل
خونما گردید این مست خا با و درستان نقصست آنکه اصلاح حرف و حکایت با عیب گویند
چه از روی عیب که و فغان و چنان نادانست که اتفاق فکایت طائفه نادرست چند که بلا غلط
خوار و شسته و همیشه فانی به بسبب خاطر و حساسیت به نیر خود که نام حصول آن است و یک است که
یستوی عنده الامیر و الفقیه حکمت قدرتی قیام بر ذوال بعینه ارباب بدل که از در شغل
الذات و سری و دنیا که در شغل ظاهر بی نفس انداز ایشان بخود و یک به بی نقصست راه
همید و بعضا شل شامل و شغل جلال و شغل و غیبت و خوشامد که در طباعت و نفوس اکثر انبای
رفتگار از این است به خصوص از مزاج بعینه اند و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبب
جمع این طائفه هر خود میرسد بی اختیار کمال شادی بی هم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله
و اخوانان مدگاه بل فرد و این امین را میدارند و باند که رفتارنا غریبه ترین مرتبه شده
انواع نکال و بال حاصل احوال ایشان شده خسران زیاد و الاخره میشود عیاد و آداب و عیاد
چنانچه حقیقت این حالت برابر با بی فطنی و غیبت از شایه معقول سانه طریق منقول بطننا
بعد بطن معلوم بل مشهور دست بنابر آن افتقار آنا از تک الطائفة العالیة و ابتکار
لرضایا تم هر گاه که بان عده همایون خبرت و متابعت و محاکمت صورتی دست داده
شش طری از اوقات سعادت و شرف استماع سعادت گزیده و بعضی در اصغای آن صورت
شموده و چنانکه این و حال مطابق نفس الامر هم نبوده و از جوان منشای آن کمال و دست
و نیک اندوزی بود که از حسن تربیت و لطیف طبیعت و در سخن بر فرزند و بغایت
خوشحال و فارغ السال میبود و در خواب ازین سعادت محروم دست توقع آن کرد که ایشان
هم این را نتوانستند باشند که این طریقه انیته و این شیوه کریمه در مکاتبات که از احوال
طریق مخاطبات و مکالمات مست سلوک باشند و دقیقه از ویست آن بر خوشامد

اینکه در این مکتوب که در دفتر است کتاب حسن و بویست موجب تعجب و تعجب بود که
شبیجه و داستان حقیقی است که هر روز از احوال او ضایع میگردد و باقی حاضری بوده نظر بر حاضری
و مسائب انداخته از زلف آن عیب یکدیگر اطلاع بخشند و یکی است تمامی نعمت حضرت آن
و از کرد و دست ایشان بعبودیت کلی و جزوی خود حاضر شده از احوال این حالت نماید و آنکه شغل
خونما گردید این مست خا با و درستان نقصست آنکه اصلاح حرف و حکایت با عیب گویند
چه از روی عیب که و فغان و چنان نادانست که اتفاق فکایت طائفه نادرست چند که بلا غلط
خوار و شسته و همیشه فانی به بسبب خاطر و حساسیت به نیر خود که نام حصول آن است و یک است که
یستوی عنده الامیر و الفقیه حکمت قدرتی قیام بر ذوال بعینه ارباب بدل که از در شغل
الذات و سری و دنیا که در شغل ظاهر بی نفس انداز ایشان بخود و یک به بی نقصست راه
همید و بعضا شل شامل و شغل جلال و شغل و غیبت و خوشامد که در طباعت و نفوس اکثر انبای
رفتگار از این است به خصوص از مزاج بعینه اند و ساسی اخوان الزمان هر گاه که بسبب
جمع این طائفه هر خود میرسد بی اختیار کمال شادی بی هم رسانده خوشامد گویان مذکور را از جمله
و اخوانان مدگاه بل فرد و این امین را میدارند و باند که رفتارنا غریبه ترین مرتبه شده
انواع نکال و بال حاصل احوال ایشان شده خسران زیاد و الاخره میشود عیاد و آداب و عیاد
چنانچه حقیقت این حالت برابر با بی فطنی و غیبت از شایه معقول سانه طریق منقول بطننا
بعد بطن معلوم بل مشهور دست بنابر آن افتقار آنا از تک الطائفة العالیة و ابتکار
لرضایا تم هر گاه که بان عده همایون خبرت و متابعت و محاکمت صورتی دست داده
شش طری از اوقات سعادت و شرف استماع سعادت گزیده و بعضی در اصغای آن صورت
شموده و چنانکه این و حال مطابق نفس الامر هم نبوده و از جوان منشای آن کمال و دست
و نیک اندوزی بود که از حسن تربیت و لطیف طبیعت و در سخن بر فرزند و بغایت
خوشحال و فارغ السال میبود و در خواب ازین سعادت محروم دست توقع آن کرد که ایشان
هم این را نتوانستند باشند که این طریقه انیته و این شیوه کریمه در مکاتبات که از احوال
طریق مخاطبات و مکالمات مست سلوک باشند و دقیقه از ویست آن بر خوشامد

بطاعت و رعیت روزگار و تنهایی نبایست تا بران بختوست که درین عریضه مشغول و آشفته
 چند از آثار حکمت غایتی که با اتفاق ارباب مال و محال است بر من معلوم و قعودی بالذات از محبت
 مستاصد باینکه مطالب حکمت است در مسلک عمارت در آورده و موقوف سازد که در عجایب
 سوانح روزگار آید است که با وجود آنچنین علما و علماء منسحق شده است و تا نیا التماس نماید
 که نظیر انصاف و بیداری بصیرت ملاحظه تمام فرموده بکیرتیه تامل و فرمایند که قطع نظر از این
 این مطالب باینکه تنهایی علیه تعالی فرمودگار است فی الواقع بخلاف خطی چه میسر و بیب از آنکه
 معلوم شود که در فرمایند تنهایی است آنچه خلاف اوست نهایت بطلان این لاف دارد
 ثالثا استدعای آن نیکو که اگر روز نباشد و در گذشته و اگر در مفسده نباشد و در مباح اگر در مباحی
 نباشد و در مباحی مطالعه و در غیر مباحی که گذشته را که نمی توانیم باین پیدا کرده از عنوان شعور
 غیر محال غنایند و بی تصدیق منبری و آواز را و استاد می بی مجا بانه در غایت سعاد و دل
 ملاحظه فرمایند که در تنهایی مستویا مباح چه قدر موافق وجه قدر مخالف را معصیه نه
 اگر چه در آن تلافی نمی گیریم مستعد بل در جنس محال است اما انقدر پیشه که شاید از خوب
 غفلت بیدار شود و مانع است قبول او و مثال گذرانند و آن تنه زندگانی از جمع و
 مستلزمات نفسانی نگذرانند و احوال آن که در این غرض بلا و حیرت ابتلا را نه چه مسئله
 ازین مقدمات نویسنده وقت آنکه که با وجود خود را برین و در گذشته متکثر در مطالعات
 تمام ایام ساخته تصدیق ایشان و در بار رابطه مسعودی بخود و میگذارد و نشان گشتان
 با علم باین می آید و بنابران بالضرورة آنچه در مناسب حال است آنست که با بقصد یا اتفاق
 در آن منسلک بل منتهی که نماند و شود و خداوند خدای تعالی را که در سراسر این کتب متین
 بخود و بود که حکمت علی الاطلاق حکمت صلاح حال هر کس است بود و در
 باز بسته که انتظام آن بی او سر انجام پذیر نیست چنانچه نظم امور و از اختلاف بیک
 انسانی که با عالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته نبات و قرار اجناسا
 در موقوف و بود و بود و حکم باری تدبیر است پدید است که اگر تدبیر نفس متعلق و احوال
 و تنهایی و حیوانی که گاه است گمان او میزد از روی رویت و عدالت باشد احوال

فرمود که عین هوایست و محض خیر و خرمند و بخت آنکه اسیر و اسفند و و الحاح
اشغال آلوده و در مطهر شیرینان را دوست که به پستیاری آن فارسان می آدم گلستان
ساخته با دوست و دشمن برود و اندر چنانچه حکم الهی میفرماید قطعه سحر دانه که
شیرین می آید است شیر و دانه و آبی است آنکه با دشمنان تواند ساخت و در آن
با دوشان تواند زیست و در این راه و شیله تحصیل خیر و عالم باقی دانسته خوش راسود
سازان بهتر خود را گفتن مثال این مقدمات که اول خود را با آن محذرت ساخته است
بس کند و پیش ازین خود را در دم تصدیق نموده که عادت است به برین جاسیت که کلام
صداقت است حقیقت است آدم که از مذهب الاخلاق صدور یافته تاثری نمی بخشد
و فائده میدهد بر این اثر نیست و بدو برخورد و درین سر این اثر نیست خسته نیست
بمحض نیست بچایست شام و آواز و بجز و برده بمقام رسول گزیده و عمرت و در آید
برین ختم شد سخن و بیرون نمی نمودم و خیمه را بای ^{و درین اثر} ریزه چند که در خلال
حوال نشست و خاطر و نوع ضمیمه هم رسید و بدو پیوست که خود را از احتیاج آن گذرانند
با وجود و در استماع و در است اسباب چون انکار از خواب غفلت بیدار شد بر ملا
عقیده خود بخوش آمد و طهارات عرفیه نیز در روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت
پیش خود که قبح افراذ و محال است در ماند و گفت که این مردم متعصبان ضایع مطارعات
رسیده چنانکه وجه چاره ساز و که غلبه ناقص است قبح این وضع ناپسندیده این گرفتار
نحوه است انسانی و سواش شیطانی راسو و مندر نیست و قوی علی را ازین عمل بی حاصل
بهر وجه مخالفت از محضت نمیرساند آنکه بعضی از اجداد اخلا و غلط اصدافیه متعصبان
عموم نیک اندیشه و متوکل یار فروشی یا به موجب باویش او را در خصوص اشغالی و در است
سر اسر هم خاص نسبت که از آن با ملاحظه آنکه محبت و محبت چنانچه و او را لای صلاح
از بعد از دشمن و دشمن ایشان بر او و نسبت تحفه مجلس عالی آن متضاد الانامی و عموم
شده است بالغ و جود و دوی گرد و با سبب امری دیگر که در خاطر حقان اثر ایشان
رسیده باشند آن حرفه غرض و لیکر آن بهامی غرض را تباع نموده بعد چندین آرایش

قطعه صبری نه که در حسن بهر نرم من
و سستی نه که با قضا در آورم من
و تشنگی نه که از تجارب و تباعض قوامی روحانی و حیوانی و عالمیت و مغلطه بیت
بر که امره بعد از خرمی و کرامه بعد از لبی قوم ساخته خاطر نقاد و نقادان و محضاً و کلام
و اطلاع نجش را چون در حالت اتفاق و حوضه عین دست میبندد که بی اثر و بی
خلیل و شفا علی علی آینه اظهار این شکوه و ایراد این گلد باعث بلال و کلال
نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود ملازمین نعره زدن بچو صفا کانه و لایران
بجز و نه میگذرانند طبیعت بجز و درون و لب ناکشود و نم به اینست که ناله کننم آن بوی
ملاط توبه تندر و اگر از صفت و بسوز جانگداز خود حیران مضی بخود اظهار دوست
که از گذر بایتم دشمن این هرده و لان نمره تن که از دست بود عاتق خیمه این تصویر است
نماید و امر که از اوضاع عجایب آثار غریب شجاریه آفتب انام رقم زده کلام
بیان شود و علم و کلام فی انشوران روزگار و بیان حلقه اقبال نامکن درون میان
معرفت بدو گردد و دیگر فکرها یک در من خورشید بهای منت بان عقل و یک
و نه میان غیب و شهادت که بر جسم کشد را بنای روزگار سر حلقه پیشوایان منج
سداد و در من رئیس راه میان سبیل را شاد اند کیفیت حال امراد سبب توبه است
و همچنان سیر کردن وادی شاعراناس مندر حیرت آشکارا ساخته تحفه مجاس
غالی سازد و بالضرورة اولایا بد که اگر تقصیل میسر نشود و بر فر و یا بطریق خفیه ساز
مبتناج علیه ساند که با اتفاق جمله مشربان عالم ذوق و شوق و دراکشان آشنه لب
بزم سخن آنچه تحقیق بوضع پیوسته است که عده طالب خلاصه آرب برنده یابان
حسارستان راه حجت دریافت ایافت حقیقت حضرت و حب الوجود و ضرر
و دشمن و ذوال عسرت و از غبار صفات خدوش و هر کان سنت بقدر طلاق
و توان مخفیب الاخلاق شدن و تشبه بجزرت و حب پیدا کردن که از خواهی غرای
از طیل القدر رخ گفتو با خلاق الله که از زبان نیران نیران برآمده و صبح جمیع روزگار

و سستی نه که با قضا در آورم من
و تشنگی نه که از تجارب و تباعض قوامی روحانی و حیوانی و عالمیت و مغلطه بیت
بر که امره بعد از خرمی و کرامه بعد از لبی قوم ساخته خاطر نقاد و نقادان و محضاً و کلام
و اطلاع نجش را چون در حالت اتفاق و حوضه عین دست میبندد که بی اثر و بی
خلیل و شفا علی علی آینه اظهار این شکوه و ایراد این گلد باعث بلال و کلال
نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود ملازمین نعره زدن بچو صفا کانه و لایران
بجز و نه میگذرانند طبیعت بجز و درون و لب ناکشود و نم به اینست که ناله کننم آن بوی
ملاط توبه تندر و اگر از صفت و بسوز جانگداز خود حیران مضی بخود اظهار دوست
که از گذر بایتم دشمن این هرده و لان نمره تن که از دست بود عاتق خیمه این تصویر است
نماید و امر که از اوضاع عجایب آثار غریب شجاریه آفتب انام رقم زده کلام
بیان شود و علم و کلام فی انشوران روزگار و بیان حلقه اقبال نامکن درون میان
معرفت بدو گردد و دیگر فکرها یک در من خورشید بهای منت بان عقل و یک
و نه میان غیب و شهادت که بر جسم کشد را بنای روزگار سر حلقه پیشوایان منج
سداد و در من رئیس راه میان سبیل را شاد اند کیفیت حال امراد سبب توبه است
و همچنان سیر کردن وادی شاعراناس مندر حیرت آشکارا ساخته تحفه مجاس
غالی سازد و بالضرورة اولایا بد که اگر تقصیل میسر نشود و بر فر و یا بطریق خفیه ساز
مبتناج علیه ساند که با اتفاق جمله مشربان عالم ذوق و شوق و دراکشان آشنه لب
بزم سخن آنچه تحقیق بوضع پیوسته است که عده طالب خلاصه آرب برنده یابان
حسارستان راه حجت دریافت ایافت حقیقت حضرت و حب الوجود و ضرر
و دشمن و ذوال عسرت و از غبار صفات خدوش و هر کان سنت بقدر طلاق
و توان مخفیب الاخلاق شدن و تشبه بجزرت و حب پیدا کردن که از خواهی غرای
از طیل القدر رخ گفتو با خلاق الله که از زبان نیران نیران برآمده و صبح جمیع روزگار

و سستی نه که با قضا در آورم من
و تشنگی نه که از تجارب و تباعض قوامی روحانی و حیوانی و عالمیت و مغلطه بیت
بر که امره بعد از خرمی و کرامه بعد از لبی قوم ساخته خاطر نقاد و نقادان و محضاً و کلام
و اطلاع نجش را چون در حالت اتفاق و حوضه عین دست میبندد که بی اثر و بی
خلیل و شفا علی علی آینه اظهار این شکوه و ایراد این گلد باعث بلال و کلال
نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود ملازمین نعره زدن بچو صفا کانه و لایران
بجز و نه میگذرانند طبیعت بجز و درون و لب ناکشود و نم به اینست که ناله کننم آن بوی
ملاط توبه تندر و اگر از صفت و بسوز جانگداز خود حیران مضی بخود اظهار دوست
که از گذر بایتم دشمن این هرده و لان نمره تن که از دست بود عاتق خیمه این تصویر است
نماید و امر که از اوضاع عجایب آثار غریب شجاریه آفتب انام رقم زده کلام
بیان شود و علم و کلام فی انشوران روزگار و بیان حلقه اقبال نامکن درون میان
معرفت بدو گردد و دیگر فکرها یک در من خورشید بهای منت بان عقل و یک
و نه میان غیب و شهادت که بر جسم کشد را بنای روزگار سر حلقه پیشوایان منج
سداد و در من رئیس راه میان سبیل را شاد اند کیفیت حال امراد سبب توبه است
و همچنان سیر کردن وادی شاعراناس مندر حیرت آشکارا ساخته تحفه مجاس
غالی سازد و بالضرورة اولایا بد که اگر تقصیل میسر نشود و بر فر و یا بطریق خفیه ساز
مبتناج علیه ساند که با اتفاق جمله مشربان عالم ذوق و شوق و دراکشان آشنه لب
بزم سخن آنچه تحقیق بوضع پیوسته است که عده طالب خلاصه آرب برنده یابان
حسارستان راه حجت دریافت ایافت حقیقت حضرت و حب الوجود و ضرر
و دشمن و ذوال عسرت و از غبار صفات خدوش و هر کان سنت بقدر طلاق
و توان مخفیب الاخلاق شدن و تشبه بجزرت و حب پیدا کردن که از خواهی غرای
از طیل القدر رخ گفتو با خلاق الله که از زبان نیران نیران برآمده و صبح جمیع روزگار

[illegible]

مناجیستین آفرین فرموده اند و این صفت را صاحب خامنه چنانکه در تریاق ایشان مرقیات
پسندیده و بتقدیرم رسانیده فرموده حکم عالی شریف تفاد یافت و تصدیق حیات و در تاج و ترفیع
مخاطب صاحب ساخته و در الف و ام حاتم مذکور که باید که ملین فرموده اند امیزداری از درگاه
بر دروگاری و در نهایت توفیق مست که هیچ مطالبه قاصد ایشان بر وجه و نخواهد دوستان
مهمی نیز مختل گردد و جهان افروز بیاعتد عوری آن خلعتان بتظلماری قطع نظر از
صورتش از این بهر چوکی و همنات آفرودگی شده است و در تمام اقسام خلعت است آنجسام
بجسبت صفحه شده نه سینه علیه المقام شره بالا کلام بخشنده است اما اینجاست که هرگاه می خواهد که
این سارک شوق انتقام نماید باز از عالم غیب نری ظاهر شود که خوب صورت زدن و
نوشتن میگرد که رویه شره لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند قصه کوتاه که
شب چهارم اردی بهشت ملاطفت که بخداست پناهی البیوتیست چه حکم شکنین قسم
بگماشته بودند مطالعانه افتاد هر چند که این بهر چوکی کلام و خوانی ارام پیدا بود که این معاطفه نامی
پیش از ظهور مستخرج دوم که از اجل طلال نعم الهی بوده است حد و ریافته بود وسط آنکه بعضی
مقدیات ثبات لغایت جاگاه نوشته بودند و برخی بخندان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که
بظاهر صورت حقوکیست آن مخصوص من مان و دن زبان نباشد و چون موم و معنوت الا نام ظاهر
فاترانه یافت که شش آن میلو را در کعبه مصرع غمی شدیم تنوای کاش آتشها گرگز
بی زرب زینت بخش عقل محتاج نظر معان حاصل در احوال و عوایب امور ملاحظه فرمود
مقتضیات حوصله در کاش خود که فرموده و در بین آن دانش آیین مستعمل نموده بی
منظیر فراتر از این بوستان قدم در شاهه لطافت این جن و عجایب این گلشن دریافت
انواع روح انواع عنایات الهی خودمند و مخطوط باید بود و مقتضات روزگار در دست
عرش مساحت باطن خود جهانزاد و عمر گراسه را که در کعبه پیروز و ویدل نمارد خوش
گذراند و در شکایت که در شتران در کار است شریک نشد هر چند میدانند که در وقت
توزیع خاطر و ستا دارند احوال خصال قدر کار مثالین مقتضات خوش می آید و در مثالین
افخوان این قدر کار خصوصاً و متینانه کنی زبانه و مقام سرخ و دلال شده از این است که

شده است و اگر کتاب عبرت و توبه فاعالی و مطالعه کتب که علیه نسبت آشنای باشد
استعلام نمود و بود و اگر چه بی حقیقت این بمنزله استعمال از جابل است تمام از حمایت اناجی
الماور و عز و در از غیب گویای خود و نگار و وصل کار آشت که بیامی جمیع و لطافت جلیله
آشنایی بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که اتفاق مل و خل حصول آن غارده و شواری
بر روی و در و غلط نشان ساز و باری اگر این کس حتی نفس الامری داشته باشد در محلات
و اگر این حالت عالی مرتبه محفوظ باشد و خلوات محبوب نفس را بسیار میسازد که بوسیله فرط
مکرر مشاهده احوال اختیار بنی نوع از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد و بمسابع
برساند و این طایفه علیه از مره و تولید مویان بی سرو پا و بر سر نه پایان محرمی ابتلا که
نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و نیز آن اجرام نمی نبی طلبند و اگر در فضا گشت که باده
غفلت تحت طلب این مفران تیره نگاه و وحدت بیحد بدیع می نموده باشد نشان این
برگواران را در بسیار بیان ساده آشکارا و در حفره غریب غلیل البصا جبه که پامیر ملی شیان
روزگار نسبتی نداشته باشد چیست چه از اطلال دیار این بی خانانان در محافل و شایه
ارباب عباد و صاحب مائمه اثری نیست زبایع عی جانا بقار خانه رند و چند
بامرغم کم عیار کم پیوندند * رندی چندند کس نه از چندند * برشته نقد هر دو عالم خندند
و اگر در احوال طالی است و از رکن زبانی این یافته باشد از تقدیم شرط طلب یا
بایستی افیرگی روی نماید در وقت اتفاق و شورا و مرفه فدان طلب این طلبیان طوف
و نمک آن صادق لا جرم دست نشینت با ذیال محاسبه احوال خود نمود و نه آن کس
محاسن و مرقع خود را بوسیله فکر و رویت خود حصانوده و حسین و بوج نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدالی فرمود و اگر غیبا باشد که این هم بیشتر و بعضی و شایه
و اگر امری ابر و مضر باشد از دست مانده بر بانه اخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود از لذت جمیع علوم است خود اگر چه کتب قدیم و زده کاران یافت است اما بی جا
مطالعه اخلاق صریح و جالب است مشغول شد که چه پیش اهل حیرت یعنی چندانی
اعتبار ندارد و باینجه حال طالب علمی همانکه سواد و روشن و فحیم تیز و دردی آنکه تجربه کند

و اگر در احوال طالی است و از رکن زبانی این یافته باشد از تقدیم شرط طلب یا
بایستی افیرگی روی نماید در وقت اتفاق و شورا و مرفه فدان طلب این طلبیان طوف
و نمک آن صادق لا جرم دست نشینت با ذیال محاسبه احوال خود نمود و نه آن کس
محاسن و مرقع خود را بوسیله فکر و رویت خود حصانوده و حسین و بوج نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدالی فرمود و اگر غیبا باشد که این هم بیشتر و بعضی و شایه
و اگر امری ابر و مضر باشد از دست مانده بر بانه اخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود از لذت جمیع علوم است خود اگر چه کتب قدیم و زده کاران یافت است اما بی جا
مطالعه اخلاق صریح و جالب است مشغول شد که چه پیش اهل حیرت یعنی چندانی
اعتبار ندارد و باینجه حال طالب علمی همانکه سواد و روشن و فحیم تیز و دردی آنکه تجربه کند

و اگر در احوال طالی است و از رکن زبانی این یافته باشد از تقدیم شرط طلب یا
بایستی افیرگی روی نماید در وقت اتفاق و شورا و مرفه فدان طلب این طلبیان طوف
و نمک آن صادق لا جرم دست نشینت با ذیال محاسبه احوال خود نمود و نه آن کس
محاسن و مرقع خود را بوسیله فکر و رویت خود حصانوده و حسین و بوج نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدالی فرمود و اگر غیبا باشد که این هم بیشتر و بعضی و شایه
و اگر امری ابر و مضر باشد از دست مانده بر بانه اخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق
که مقصود از لذت جمیع علوم است خود اگر چه کتب قدیم و زده کاران یافت است اما بی جا
مطالعه اخلاق صریح و جالب است مشغول شد که چه پیش اهل حیرت یعنی چندانی
اعتبار ندارد و باینجه حال طالب علمی همانکه سواد و روشن و فحیم تیز و دردی آنکه تجربه کند

در و شکر از طیب حادث و اندر طالع کتب علمی ننموده در مقام استیلا میسر ننمود
ایجابی حال تیر از دست که تقدیر نگارانی که مقنود و بعد از معدوم العوض است حدیث
در تحصیل سائر علوم که فی حقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند جایز نیست که غیر عزیز
را محصور و مرجع رخاوت و غیره و در حدیث گفت و ناسوس این عالم فانی که در حقیقت
عمده بی ناسوس با وزیر دینی نیکیا است ارد و انکه در باب انجیل مقاصد و مقتضای دور
و آلی و عنایت و دراز کشاخته بود البته شد که اکثران موافق اراده آمد و انکه از روی
اتفاقات از احوال این مملکت به بال پر سپیده بود و نجیب تقدیر اجل چند روز محلیت اوست
اگر اراده از لی آنست که این کس در مساک نفس الامریه سلوک خواهد کرد و خود بند محمد
والا با حدت مزید تفرع باطن شده است و آنچه شد که نفس را طمعه از الامم برکن کند که در
مدت ستماء و متالم بوده است تخفیف یافته درین و لا عبارات شرعی موافق حال
بظهور و نه بخینه نوشته میشود و اکنون غایت قصودی نیست بر دست که بقیه در حقیقت
که در سایر حیات گمان است اگر بحسب مظهر واقع بوده باشد چون صاحب فیه سوا البت
اوقات بجز مظهر اول بر خاک مژدهات رختیه نشود و انکه بمقتضای کمال عقیقت است
در خلاصی نزدی و دایمی بجز که الی شان و ان با ضام شرافت دیگر نموده بودند و بر این
چه نویس که لائق باشد انشاء تعالی جمیع تمنیات رساند و بسیار مقاصد صوری و خوبی
فائز گردد و محبت پناهنده است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبان دیکه فیه
و بار خورشید بهای برادر الهی و پیش پناهی حکمت و شگاهی که در ام انشاء کماله داد و ام کما
و حاله و جب است و بر دست بر آمدن از دهنه که در یولاد در خالجه است و دوستان
صمیمی بسیار از و لباس و من میرود و مخاوعات و بهیه و از و بر سر بعضی از اوقات
را در فکارت و غمیه و مظاهرات مایه صرف نماید و اوقات مسامحت و خوش انشا را در
اوقات فاک و موانع نباشد و فقه حقائق احوال ایش و بطبع او هر نوشته یاد چه
نویسد بخا خنانان ربانے در گوش این حاشیه بی پایان + بر خود داری
و در بی مردم را و ان + یا با خبری از خود و از هر که بود یا یا خبری از خود و از هر که بود +

اینکه در این عالم فانی که در حقیقت
عمده بی ناسوس با وزیر دینی نیکیا است
ارد و انکه در باب انجیل مقاصد و مقتضای دور
و آلی و عنایت و دراز کشاخته بود البته شد که اکثران موافق اراده آمد و انکه از روی
اتفاقات از احوال این مملکت به بال پر سپیده بود و نجیب تقدیر اجل چند روز محلیت اوست
اگر اراده از لی آنست که این کس در مساک نفس الامریه سلوک خواهد کرد و خود بند محمد
والا با حدت مزید تفرع باطن شده است و آنچه شد که نفس را طمعه از الامم برکن کند که در
مدت ستماء و متالم بوده است تخفیف یافته درین و لا عبارات شرعی موافق حال
بظهور و نه بخینه نوشته میشود و اکنون غایت قصودی نیست بر دست که بقیه در حقیقت
که در سایر حیات گمان است اگر بحسب مظهر واقع بوده باشد چون صاحب فیه سوا البت
اوقات بجز مظهر اول بر خاک مژدهات رختیه نشود و انکه بمقتضای کمال عقیقت است
در خلاصی نزدی و دایمی بجز که الی شان و ان با ضام شرافت دیگر نموده بودند و بر این
چه نویس که لائق باشد انشاء تعالی جمیع تمنیات رساند و بسیار مقاصد صوری و خوبی
فائز گردد و محبت پناهنده است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبان دیکه فیه
و بار خورشید بهای برادر الهی و پیش پناهی حکمت و شگاهی که در ام انشاء کماله داد و ام کما
و حاله و جب است و بر دست بر آمدن از دهنه که در یولاد در خالجه است و دوستان
صمیمی بسیار از و لباس و من میرود و مخاوعات و بهیه و از و بر سر بعضی از اوقات
را در فکارت و غمیه و مظاهرات مایه صرف نماید و اوقات مسامحت و خوش انشا را در
اوقات فاک و موانع نباشد و فقه حقائق احوال ایش و بطبع او هر نوشته یاد چه
نویسد بخا خنانان ربانے در گوش این حاشیه بی پایان + بر خود داری
و در بی مردم را و ان + یا با خبری از خود و از هر که بود یا یا خبری از خود و از هر که بود +

اینکه در این عالم فانی که در حقیقت
عمده بی ناسوس با وزیر دینی نیکیا است
ارد و انکه در باب انجیل مقاصد و مقتضای دور
و آلی و عنایت و دراز کشاخته بود البته شد که اکثران موافق اراده آمد و انکه از روی
اتفاقات از احوال این مملکت به بال پر سپیده بود و نجیب تقدیر اجل چند روز محلیت اوست
اگر اراده از لی آنست که این کس در مساک نفس الامریه سلوک خواهد کرد و خود بند محمد
والا با حدت مزید تفرع باطن شده است و آنچه شد که نفس را طمعه از الامم برکن کند که در
مدت ستماء و متالم بوده است تخفیف یافته درین و لا عبارات شرعی موافق حال
بظهور و نه بخینه نوشته میشود و اکنون غایت قصودی نیست بر دست که بقیه در حقیقت
که در سایر حیات گمان است اگر بحسب مظهر واقع بوده باشد چون صاحب فیه سوا البت
اوقات بجز مظهر اول بر خاک مژدهات رختیه نشود و انکه بمقتضای کمال عقیقت است
در خلاصی نزدی و دایمی بجز که الی شان و ان با ضام شرافت دیگر نموده بودند و بر این
چه نویس که لائق باشد انشاء تعالی جمیع تمنیات رساند و بسیار مقاصد صوری و خوبی
فائز گردد و محبت پناهنده است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبان دیکه فیه
و بار خورشید بهای برادر الهی و پیش پناهی حکمت و شگاهی که در ام انشاء کماله داد و ام کما
و حاله و جب است و بر دست بر آمدن از دهنه که در یولاد در خالجه است و دوستان
صمیمی بسیار از و لباس و من میرود و مخاوعات و بهیه و از و بر سر بعضی از اوقات
را در فکارت و غمیه و مظاهرات مایه صرف نماید و اوقات مسامحت و خوش انشا را در
اوقات فاک و موانع نباشد و فقه حقائق احوال ایش و بطبع او هر نوشته یاد چه
نویسد بخا خنانان ربانے در گوش این حاشیه بی پایان + بر خود داری
و در بی مردم را و ان + یا با خبری از خود و از هر که بود یا یا خبری از خود و از هر که بود +

الله تعالی در هر چه بود نشان این باشد و درین مدت که بگذشت نامه چندی بقاعده دست آن
بود که در برنگه خیر فرستیده این کس عجزا تو رفتی بلند شده باشد چه در آن باب اغراض این
مجان ناپا بدار که خوبان غمگین است منظور بود و وزیر و گلشن سرای دوستی
به خاطر است را دنیا نیست چه آن بر مهرش نفسانی اساس نیافته اند و می فهمید گے
هو در یافت تجربه بنگ نهال نشانده هم قطعه دل پر شده گاه و هر بخش با گوهر است
بذل و جبر است آن منیض ازل کان او و همه از سر دل حاصل غامض است مگر سر آن
شبه غاصت جنبش ایمان او و حاشا که بزرگان چنین روی رو که در دل نباشد ظاهر در
مراشبه شنائی دریافت باشد که از مبادی بیخ تمیز این کس از گروه تجرد گزینیان بود و حاجت
هم جایان دل سرور و سرور و خاطر چون بر سر نویت آسمانی بیار گاه غلب و در امان بجاکه
آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدار ایمان حال از غایب و چهره و خود ساخت
بجای خاموشی امر کشیده می داشت بر شنبه جوانان و ششمانی و مصداقت لطافت
می آید و انگشت شست میگرد و درین قافله بزرگ و دگر بجا چو تپه سخت من شور و بر سر
را بهم دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ خشن از قید طبیعت داشت که سیم
سکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوافتح و ارجایه عنصری لبز به گشت و مژگان گوهر
سادت نشی که نسخه حکام اخلاق اقبال است سرگ در زمان گویایی زبان خاموشی
مخم که چندی و صداقت و در زمین دل این مبران شکل پسند و شور گزین کشاد و زنجی و
چند که که کام فراخ و کار و دانی زدند و زمانه انبیا متابع خود و بعضی شمعان و
که بر ذوق زبان آید و اگر بشود من آوردی باز نشان و دل گرفته طلبکار پی فرموده
درین چند گاه بوشی از آن سی شام و در یاب و رست خیم فرسیده با و خمدن و دوستی
کردن و مرغ نیست آن را از نتایج با و آهسته و دنیا اندر کشیده و هست صلاح ایشان
نستد و در امان باطن هر خود را از خوشن با و او چه راه دوستی گوشت که چه عار ایشان با و
و خوبان دیگر که چندی نت از گز و قاصدیان بود و می ناگر چنین کردی لیکن همان طور که
ارباب تقلید بر سر هر که رسد و آمده باز شربت را گرم دار این طبع این کس

در هر چه بود نشان این باشد و درین مدت که بگذشت نامه چندی بقاعده دست آن
بود که در برنگه خیر فرستیده این کس عجزا تو رفتی بلند شده باشد چه در آن باب اغراض این
مجان ناپا بدار که خوبان غمگین است منظور بود و وزیر و گلشن سرای دوستی
به خاطر است را دنیا نیست چه آن بر مهرش نفسانی اساس نیافته اند و می فهمید گے
هو در یافت تجربه بنگ نهال نشانده هم قطعه دل پر شده گاه و هر بخش با گوهر است
بذل و جبر است آن منیض ازل کان او و همه از سر دل حاصل غامض است مگر سر آن
شبه غاصت جنبش ایمان او و حاشا که بزرگان چنین روی رو که در دل نباشد ظاهر در
مراشبه شنائی دریافت باشد که از مبادی بیخ تمیز این کس از گروه تجرد گزینیان بود و حاجت
هم جایان دل سرور و سرور و خاطر چون بر سر نویت آسمانی بیار گاه غلب و در امان بجاکه
آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدار ایمان حال از غایب و چهره و خود ساخت
بجای خاموشی امر کشیده می داشت بر شنبه جوانان و ششمانی و مصداقت لطافت
می آید و انگشت شست میگرد و درین قافله بزرگ و دگر بجا چو تپه سخت من شور و بر سر
را بهم دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ خشن از قید طبیعت داشت که سیم
سکروح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوافتح و ارجایه عنصری لبز به گشت و مژگان گوهر
سادت نشی که نسخه حکام اخلاق اقبال است سرگ در زمان گویایی زبان خاموشی
مخم که چندی و صداقت و در زمین دل این مبران شکل پسند و شور گزین کشاد و زنجی و
چند که که کام فراخ و کار و دانی زدند و زمانه انبیا متابع خود و بعضی شمعان و
که بر ذوق زبان آید و اگر بشود من آوردی باز نشان و دل گرفته طلبکار پی فرموده
درین چند گاه بوشی از آن سی شام و در یاب و رست خیم فرسیده با و خمدن و دوستی
کردن و مرغ نیست آن را از نتایج با و آهسته و دنیا اندر کشیده و هست صلاح ایشان
نستد و در امان باطن هر خود را از خوشن با و او چه راه دوستی گوشت که چه عار ایشان با و
و خوبان دیگر که چندی نت از گز و قاصدیان بود و می ناگر چنین کردی لیکن همان طور که
ارباب تقلید بر سر هر که رسد و آمده باز شربت را گرم دار این طبع این کس

در هر چه بود نشان این باشد و درین مدت که بگذشت نامه چندی بقاعده دست آن

بود که در برنگه خیر فرستیده این کس عجزا تو رفتی بلند شده باشد چه در آن باب اغراض این

سخن نشود و خود را راست گردانی هنوز راه درست میسر نیخوردیم که بگویم من از شناسنامه
 و هم دول خود را خالی نگذازانم چون بهرست شریف است که شناسنامه خود را در دفتر قلم که امده
 بودی و عقل نهی اخلاص بجا شد و آن بهر حرف خودیت چه شد بلکه کار را بطرح افروختی
 ناچار شناسنامه شد که مستور بود و من آن گزینش شناسنامه این حیران بختی که آنرا نه بودی
 باز قسم خود دهم که تا من کار ترک نمودم با اینچه دشمن که ایستاده باشد تا من در شناسنامه
 دوستان را نه از یاد بجا که امده بودم و یقین میدهم که اگر دوباره دست باشد بدین
 من پیشتر که در دو سخن من کار اگر آید که ترخیصت از دهگاه طلبیدم که اکنون به مقتضای شریعت
 گذشت آنچه گذشت رفته و اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و چنان جهت گما و کفایت ناما
 از صلحت و بد شاه و پیران خود و خدمت ایشان را از بیم و دل تقدیم سازد و سودمند
 نیاید باینکه درین عرض هم محاسب باشند اما مرد دل افروخته و در میان معتقد خود بودم
 سعه ایضا صلاح این غیر خوا و حقیقت آنست که پاس معشوق خود نموده خاطر مقدس را از
 اگر می بار نمیکند آن حضرت از ایشان آن چشم داشت و از هر که از توجیز خود نموده داشته باشند
 اکنون از ایناس طلبیدن بطرف سازند و از هر کسی که پیشتر شده دل نهاده آن خدمت شود و از
 اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که آنها خدمت نمایند ولیک که خاطر مقدس آن بخود که این
 خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن از مناسب میدانند و درین باره یا وسیله
 گوشش من آرد دیگر شود من که با او سرین کار بجا لیکن مکی است که بار خا از شرف را
 به دار نمیزارند که برادرش حضرت نامه دین را از آنار توجیه ایشان میدانم و آن را به تحقیق
 یافتند که با اکتبیه بطرف گردد و بدو فرمان خوشی کند و بگویم که ایند اگر در پیش شناسنامه یک دو جا
 غلط کردی در فهمید گس خود بد گمان می میدانم که اینها عاشقی است بر دهن قدسی حقیقت
 کردی نمی شنید قطعه عاشق آن نیست کوی بوی وصال و نقد جان را بدستان بخشد
 عاشق آنست که تیر که مراد + هر چه هست ایجان بخشد + دو جهان را در شمع گل افروخته
 دست بند و بشناسان بخشد و سخن بسیار و وقت نامک در زمانه و دل تجر و گزین و چنین
 الکفایه بدست ترا دیده و بنا و دل بگویم شمار از خود از همه بیشتر شرم دار +

۹۳
 ۱- چندی از بزرگان و رؤسای محلی
 ۲- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۳- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۴- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۵- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۶- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۷- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۸- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۹- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای
 ۱۰- رؤسای و بزرگان محلی و رؤسای

[illegible]

حضرت علیؓ
 حضرت ابراہیمؓ
 حضرت اسماعیلؓ
 حضرت یونسؓ
 حضرت زکریاؓ
 حضرت یحییٰؓ
 حضرت عیسیٰؓ
 حضرت محمدؐ
 حضرت خاتم النبیینؐ

دو پیش کمال حاصل که افراق و پنازیان حیر و شکر می شود تا تفاوت نهادن و در خبر
و در سر را کجا ایمن داشته آید در شورش اندر همه بود اگر در الضاح آن گوشه گنجایش دارد و در خبر
کار و انان پس نمانی قوت طعون نخواهد بود و لیکن شک و اگر آن قسم نمود که محبت که ایشان
درین کس نمیداد باشند یا نباشند که نیکست زبان مانده از دوست که در آن روزگار چشم داشته باشند
مخالف نیست و هست باشند از اولاد آن حی که لیکن چون دوستی یکس از استقامت نیکست زبان
فراتر که افتاده خواهد بود چنانچه بطور بعضی از میا بد که از نار و آلی آن آند و در خاطر می شود
اگر نخواسته کند دل سپید از چه حیرم عشق هست صد هزار تقاضا را چه حیرم
بقین آن دو زمین باشد که درین بخش بجای نه هم آنچه که در بازار در می ست و متاع دوستی
بر تاج دارد و از پیش خود در سر نه در می خجالت جبرین ندارم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نمود که با ایشان کسی آید اندام و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
قوت دوستی انصاف بدست و عشق غبار آلوده این شست و پر حشمت شدن شاعر و در جوان
کمال حق شناس نیست ما شام حاشا آنجا که هم مری و نام املیت باشد مثال این امور
و بیرون آن هر چه بود که قوت گشت چه جای آنکه کاروان گذشت باشد که شرح آنرا احاطات
آنرا که در سیکار از دست نه که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده در حیرت فراتر
از ایشان آید و در حیرت این حیران و لیکن در شش افزونی دارد و در شین روز بازار خود و شاد
اگر شرم از خود داشته می استانی چیست و در واقع از یار فروشی و دوست شهاد و دوست زیبا
و با چنانسان برایشی براد که کار آن و اندا دل محمدان و پیکار رفیق و از حضرت خود و از شین
از یار یکی و از بسیار اند که نوشته اما چه کنم که مرادیه بینا و دل خوشیار شجاعت
خود و نیکس که از یار بازار راجع این جهان که اگر در نوشته گفته آید متبرین آن
بهای گران خیمه خرفه زنده حیرت طبع که شناسایی راجع زمانه است پس گوید
که دوست ندارد که که شرح احوال فراموش و دستار تو گوید نیک که کار خیر اندیش
و در نقاب حجب اند و در کج غزلت تنویر است است اما غیره زمانه آنچه نیست
و اگر گوید در روزگار و دست انان را معافان چنانچه از هر چه و شیرین می کند خود

در این کمال حاصل که افراق و پنازیان حیر و شکر می شود تا تفاوت نهادن و در خبر
و در سر را کجا ایمن داشته آید در شورش اندر همه بود اگر در الضاح آن گوشه گنجایش دارد و در خبر
کار و انان پس نمانی قوت طعون نخواهد بود و لیکن شک و اگر آن قسم نمود که محبت که ایشان
درین کس نمیداد باشند یا نباشند که نیکست زبان مانده از دوست که در آن روزگار چشم داشته باشند
مخالف نیست و هست باشند از اولاد آن حی که لیکن چون دوستی یکس از استقامت نیکست زبان
فراتر که افتاده خواهد بود چنانچه بطور بعضی از میا بد که از نار و آلی آن آند و در خاطر می شود
اگر نخواسته کند دل سپید از چه حیرم عشق هست صد هزار تقاضا را چه حیرم
بقین آن دو زمین باشد که درین بخش بجای نه هم آنچه که در بازار در می ست و متاع دوستی
بر تاج دارد و از پیش خود در سر نه در می خجالت جبرین ندارم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نمود که با ایشان کسی آید اندام و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
قوت دوستی انصاف بدست و عشق غبار آلوده این شست و پر حشمت شدن شاعر و در جوان
کمال حق شناس نیست ما شام حاشا آنجا که هم مری و نام املیت باشد مثال این امور
و بیرون آن هر چه بود که قوت گشت چه جای آنکه کاروان گذشت باشد که شرح آنرا احاطات
آنرا که در سیکار از دست نه که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده در حیرت فراتر
از ایشان آید و در حیرت این حیران و لیکن در شش افزونی دارد و در شین روز بازار خود و شاد
اگر شرم از خود داشته می استانی چیست و در واقع از یار فروشی و دوست شهاد و دوست زیبا
و با چنانسان برایشی براد که کار آن و اندا دل محمدان و پیکار رفیق و از حضرت خود و از شین
از یار یکی و از بسیار اند که نوشته اما چه کنم که مرادیه بینا و دل خوشیار شجاعت
خود و نیکس که از یار بازار راجع این جهان که اگر در نوشته گفته آید متبرین آن
بهای گران خیمه خرفه زنده حیرت طبع که شناسایی راجع زمانه است پس گوید
که دوست ندارد که که شرح احوال فراموش و دستار تو گوید نیک که کار خیر اندیش
و در نقاب حجب اند و در کج غزلت تنویر است است اما غیره زمانه آنچه نیست
و اگر گوید در روزگار و دست انان را معافان چنانچه از هر چه و شیرین می کند خود

در این کمال حاصل که افراق و پنازیان حیر و شکر می شود تا تفاوت نهادن و در خبر
و در سر را کجا ایمن داشته آید در شورش اندر همه بود اگر در الضاح آن گوشه گنجایش دارد و در خبر
کار و انان پس نمانی قوت طعون نخواهد بود و لیکن شک و اگر آن قسم نمود که محبت که ایشان
درین کس نمیداد باشند یا نباشند که نیکست زبان مانده از دوست که در آن روزگار چشم داشته باشند
مخالف نیست و هست باشند از اولاد آن حی که لیکن چون دوستی یکس از استقامت نیکست زبان
فراتر که افتاده خواهد بود چنانچه بطور بعضی از میا بد که از نار و آلی آن آند و در خاطر می شود
اگر نخواسته کند دل سپید از چه حیرم عشق هست صد هزار تقاضا را چه حیرم
بقین آن دو زمین باشد که درین بخش بجای نه هم آنچه که در بازار در می ست و متاع دوستی
بر تاج دارد و از پیش خود در سر نه در می خجالت جبرین ندارم و نظر به عالم و عالمیان هر روز
نمود که با ایشان کسی آید اندام و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد
قوت دوستی انصاف بدست و عشق غبار آلوده این شست و پر حشمت شدن شاعر و در جوان
کمال حق شناس نیست ما شام حاشا آنجا که هم مری و نام املیت باشد مثال این امور
و بیرون آن هر چه بود که قوت گشت چه جای آنکه کاروان گذشت باشد که شرح آنرا احاطات
آنرا که در سیکار از دست نه که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زاده در حیرت فراتر
از ایشان آید و در حیرت این حیران و لیکن در شش افزونی دارد و در شین روز بازار خود و شاد
اگر شرم از خود داشته می استانی چیست و در واقع از یار فروشی و دوست شهاد و دوست زیبا
و با چنانسان برایشی براد که کار آن و اندا دل محمدان و پیکار رفیق و از حضرت خود و از شین
از یار یکی و از بسیار اند که نوشته اما چه کنم که مرادیه بینا و دل خوشیار شجاعت
خود و نیکس که از یار بازار راجع این جهان که اگر در نوشته گفته آید متبرین آن
بهای گران خیمه خرفه زنده حیرت طبع که شناسایی راجع زمانه است پس گوید
که دوست ندارد که که شرح احوال فراموش و دستار تو گوید نیک که کار خیر اندیش
و در نقاب حجب اند و در کج غزلت تنویر است است اما غیره زمانه آنچه نیست
و اگر گوید در روزگار و دست انان را معافان چنانچه از هر چه و شیرین می کند خود

فرموده و حرف سرانی میکنی خاصه که در این صاحب شترت و در باب فخر و احباب است و اول آن
 بود و برای هر از اینست بدینک است بدو می نمود و باشد دوست و محال نه هم پذیرا باشد لیکن چنانکه
 سالها با فخر افتاده و طبع هم قدری پیش فخر هم بدید نیست بختان شترت و خوشی حصار است
 را بای برید و بدینسان حق در حق چنانکه از فخرت چنانکه است اگر بدید روزگار را چندین تصدیق نمود
 داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن انوشته اما چه تو انکه دل با شکی که از کاغذ نقد بر این
 کس خطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بی آوردن و مشک و اسب لباس کردن اسب
 رضامندی را از خطا کام دادن است پس این همان است که از این وادی حریف چه گفتند و اگر او
 و بهر آنست که تو بچند و التماس ظاهر می نام طبعی بدگان غلامت پناهی نایه از آنست
 که این را معیار بیان کرد و باید و خدایا ترو دات پس بدید و ایشان همه مجرب است و چگونه مجرب است
 و جمیع امر او نصیب داران که خدمات ایشان را بشهری لکن کرد نوشته اند و نوشته در موضع خود
 کرده است و گفت سرب آماران عا در روزگار ایشان میشود که شش تها می جنگی حکم شده که
 در هر روز و هر دو روز و هر دو روزی سر انجام سپاید و توپ و لوازم آن مستحق قسب خواهد آمد و اگر
 یک خط از خود غافل و تفرغ نماید چه گنجایش این بود و در دو تخان را سفارش نماید خوب
 کرده شد انشا را الله تعالی بقاصد خود برسد اولای و دوست از اطراف ممالک محروسه
 فتحنا ما فرستاده و هر دو روز خرم روانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کا عظیم را
 با تمام برانیده کامیاب صورت معنی شود از احوال کثیر الاختلال شود چه نویسد که اگر کثرت
 مشاغل و فطومات خیر بود عالم فرصت آن نیست که بآن افسی علی الاطلاق از سخن آن
 نفس الهیه گفته شود و خضار و در خانه در مواد و وسوس و در میان فخر و شرف اند که اگر احیاناً
 حرفه از مدح و تعالیم گفته اند چه در آن ناخوش شده دید و میشود که خاطر که کتاب کار را از
 و نظام و غیره بر سر دست آفریند راست است که برساند که گفت در گنجینه بدو و ایشان شرف
 کم صحبت روی میدید چه اگر نظام هر دو روز شرف و شغب وقت ایشان تیره میشود
 و اگر تنها شربها چنانچه عادت است فرست میشود صاحب بدید و فخر و شرف بسیار اند
 اگرانی میشود و در باب غرض وقت یافته این حق را وسیله چیست بدین باطل می آورند

این جهت که هر دو صلهای خجالت بسیار افتد که صاحب سید اخلاص از این جهت که در دنیا
نیایدست قاضیان را که سالهاست غم خویش را در گوی خیمه نادیشان گشته عسر و حزن را که خوشتر آن
در اند پس باید که با قصه استبالات شرف گشته مقصود خود را در بنای صاحب محو سازد که
بجو از این سیه اخلاص را بدین جهت بی تمام غم هزار خجالت و سرانجام دست در مقام خود هر شاهای گویان
شود و غم خود را از این جهت و کار ساز می نلی غمت و دوستی و دوستی منظور ندارد بلکه اگر کسی بدست
در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این را با خطریا در درجه در توج کار و حسن خود
باشی و اگر نداد دوست مقصود خود است و از این جهت چه هر دو چهارم غم است و غم اخلاص
خوشتر آن باشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر کسی لواط از غم صدق در روشنائی
دارد و بگویم خواه شفاف که نظایر شود و مخلص و یک است سوداگر است و دیگر که هر چه اخلاص
بها ندارد و اگر چه عالم را در برابر اخلاص برین لعل از غم غم است باشند و شاید نبوی و
خود می گفتات و دو جوانی چون عکس پر کشا در زراست قصد بدست افتد که آید از
سوداگر که تر نشاند که جوهر بے بجا را در آنچه بے قصد بدست افتد و شد چیم غصب
شویت که در و پای بر بند نفس از در پیش بوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیر می اینها
ندم بلکه پیوسته این سگه خوک را از خیمه خرد در گردن و محار دیش مدینه افتد است
نگذار که عربه نمایند کار غصب بجا که می رسد که یک ترک ادبی تا بدشنامی
چهره بدکشتن قبیل اولی سمنه معالیه شہوت بجا که نمیکند که چاره عرض او
بانیاد های عالم بشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها گفت میکنند میکنند
شستیم پیوسته نیاز مند باید بود و در یوزده دلهای شکسته و تخر و کرنان بر طایفه
بر خود لازم شد و غم مطالعہ کتب اخلاق جلالی و نامرے و نجات و محاسنات
جایا بر خود فرض گفت دانسته بر ترات اوقات شریف را ضائع سازد و غم ششم از غم
خوش آمدگویان بعد از اسکان چتر از نایب کشکول و امان این راه از تیر گے این شود و چنان
بلاک شد و اندوخته عاشقین محبت بدست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از غیر امان کن پس بود خود چه دولت که بر چاکه ازین کرد و فاشا نه یا

این جهت که هر دو صلهای خجالت بسیار افتد که صاحب سید اخلاص از این جهت که در دنیا
نیایدست قاضیان را که سالهاست غم خویش را در گوی خیمه نادیشان گشته عسر و حزن را که خوشتر آن
در اند پس باید که با قصه استبالات شرف گشته مقصود خود را در بنای صاحب محو سازد که
بجو از این سیه اخلاص را بدین جهت بی تمام غم هزار خجالت و سرانجام دست در مقام خود هر شاهای گویان
شود و غم خود را از این جهت و کار ساز می نلی غمت و دوستی و دوستی منظور ندارد بلکه اگر کسی بدست
در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این را با خطریا در درجه در توج کار و حسن خود
باشی و اگر نداد دوست مقصود خود است و از این جهت چه هر دو چهارم غم است و غم اخلاص
خوشتر آن باشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر کسی لواط از غم صدق در روشنائی
دارد و بگویم خواه شفاف که نظایر شود و مخلص و یک است سوداگر است و دیگر که هر چه اخلاص
بها ندارد و اگر چه عالم را در برابر اخلاص برین لعل از غم غم است باشند و شاید نبوی و
خود می گفتات و دو جوانی چون عکس پر کشا در زراست قصد بدست افتد که آید از
سوداگر که تر نشاند که جوهر بے بجا را در آنچه بے قصد بدست افتد و شد چیم غصب
شویت که در و پای بر بند نفس از در پیش بوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیر می اینها
ندم بلکه پیوسته این سگه خوک را از خیمه خرد در گردن و محار دیش مدینه افتد است
نگذار که عربه نمایند کار غصب بجا که می رسد که یک ترک ادبی تا بدشنامی
چهره بدکشتن قبیل اولی سمنه معالیه شہوت بجا که نمیکند که چاره عرض او
بانیاد های عالم بشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها گفت میکنند میکنند
شستیم پیوسته نیاز مند باید بود و در یوزده دلهای شکسته و تخر و کرنان بر طایفه
بر خود لازم شد و غم مطالعہ کتب اخلاق جلالی و نامرے و نجات و محاسنات
جایا بر خود فرض گفت دانسته بر ترات اوقات شریف را ضائع سازد و غم ششم از غم
خوش آمدگویان بعد از اسکان چتر از نایب کشکول و امان این راه از تیر گے این شود و چنان
بلاک شد و اندوخته عاشقین محبت بدست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از غیر امان کن پس بود خود چه دولت که بر چاکه ازین کرد و فاشا نه یا

این جهت که هر دو صلهای خجالت بسیار افتد که صاحب سید اخلاص از این جهت که در دنیا
نیایدست قاضیان را که سالهاست غم خویش را در گوی خیمه نادیشان گشته عسر و حزن را که خوشتر آن
در اند پس باید که با قصه استبالات شرف گشته مقصود خود را در بنای صاحب محو سازد که
بجو از این سیه اخلاص را بدین جهت بی تمام غم هزار خجالت و سرانجام دست در مقام خود هر شاهای گویان
شود و غم خود را از این جهت و کار ساز می نلی غمت و دوستی و دوستی منظور ندارد بلکه اگر کسی بدست
در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این را با خطریا در درجه در توج کار و حسن خود
باشی و اگر نداد دوست مقصود خود است و از این جهت چه هر دو چهارم غم است و غم اخلاص
خوشتر آن باشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر کسی لواط از غم صدق در روشنائی
دارد و بگویم خواه شفاف که نظایر شود و مخلص و یک است سوداگر است و دیگر که هر چه اخلاص
بها ندارد و اگر چه عالم را در برابر اخلاص برین لعل از غم غم است باشند و شاید نبوی و
خود می گفتات و دو جوانی چون عکس پر کشا در زراست قصد بدست افتد که آید از
سوداگر که تر نشاند که جوهر بے بجا را در آنچه بے قصد بدست افتد و شد چیم غصب
شویت که در و پای بر بند نفس از در پیش بوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیر می اینها
ندم بلکه پیوسته این سگه خوک را از خیمه خرد در گردن و محار دیش مدینه افتد است
نگذار که عربه نمایند کار غصب بجا که می رسد که یک ترک ادبی تا بدشنامی
چهره بدکشتن قبیل اولی سمنه معالیه شہوت بجا که نمیکند که چاره عرض او
بانیاد های عالم بشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها گفت میکنند میکنند
شستیم پیوسته نیاز مند باید بود و در یوزده دلهای شکسته و تخر و کرنان بر طایفه
بر خود لازم شد و غم مطالعہ کتب اخلاق جلالی و نامرے و نجات و محاسنات
جایا بر خود فرض گفت دانسته بر ترات اوقات شریف را ضائع سازد و غم ششم از غم
خوش آمدگویان بعد از اسکان چتر از نایب کشکول و امان این راه از تیر گے این شود و چنان
بلاک شد و اندوخته عاشقین محبت بدست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از غیر امان کن پس بود خود چه دولت که بر چاکه ازین کرد و فاشا نه یا

و باز است و ستایند سخن بسیار و فرست کم و تا طبع نماید و باریاب فرست و روان اگر سخن
مذکات و شوق مخاطب را فراش را بدین سخن حق بیاورد آید اندک بسش را باقی که بوس
سجنا سخنانمان تا به خط خود چنانکه بیاورد بود و خوشیست به شش استیلا و در آن صورت
بایستی خود آمد و در خانه مثال سخن حکایات اهل عالم از زنده بود شایع ریش سفیدان غیر
مقبول نبایند تا آنکه مثال مردم که بجز با تسلی و چندین طبعان بود تا به بر دوش
آنگاه و نظاره گی اندک با گوش کشد که بکن چون از آبادی احوال آید تا یک شایع و اظهار خوشی
نسبت خلق به وقت وید و میشد و آثار و رشده و کار و دستخیز از ناحیه سعادت ایشان
خواند و میشد این دو کلمه خوشی و الا از ناراضی را در کار و کج مینی اولان زمانه سخن و برگ
جوت زبون نمانده است العاقبه با یکدیگر و سخنانمان قطع است اگر گوش مصروف هم
از این جنس اند و بخواد وید و میانشان تن نمی و دو گونه شیخ و دند است خان بخود از
بلای محبت لیل و قربت لیام که در حضور و غیبت و در مصالح و در قضا و در وید
و دوستی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود را می رود و دوست خود به پیش از شوق
خود آید و دوست بطلان مشهور محبت که بخود نشان آورد هم قریب نشادی شد و هم قرآن شعر
گشت خادی نخستین آنکه نظر این غریب فکاک ان و شب که دوست به برادر دارد
و نه شمع لائق برادر بکار خصم چون آن دوست به یکانه خوشی که را چون آن دوست به دارد
و نیکو بدین او به برادر جان خریدار افتاد و هم اول آنکه بر زبان زمانه سنانا و که تعلیم آید
کتاب خانه آن و در فنون و وقت است که بهشت که از محض ان برای و بچونست که خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامه و دلشای که خاطر آرزو شده آن بود و واقع شد
هم دوم آنکه آتش محاجرت از شاه و آن به مثال گرفت و شوکر و در هجران را بتا به گنه
در شورش آورد و شادی سوم آنکه خط روح پرور و سرور و فراد بر او و هم سوم آنکه غشای من
مختلفه که آن دوستی با خط اب و تخته است معلوم گشت اگر چه به یکا به صلح و دوستی
ستار و روزگار را ترک شده سخن کرده اما چون خون بکافت بود و اندوه افزا
گشت خادی چهارم آنکه این قاصد نامه تا به دست رسد آثار آن حد و در آن وقت

[illegible]

و توجیه بپای و اتمام محبات اتمال داشته بودیم چهارم آنکه اثرات از توجیه خیرت مبار
 و غم جزیم بصوب اصبواب شسته کرده اند تادی خیم آنکه اسباب فتح و غلبه فی یمن یون
 سیر انجام شده غم خیم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت و بر بصبول بی ثبات
 شادی ششم آنکه بجز رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مشغولات پادشاهی مرتجع چند
 که در این خلاصه و شوق عقیدت حسن خرد پروران دور بین باشد نوشته و گفته باشند
 غم ششم آنکه در بناب بوقت عرض مقدس چیرے نہ رسانیده بودند و متعذر استیغای
 این حالت از اخلصان و مند عا کرده ای ابو الفضل بر کن قصه خوان افسانه گوئی که تادی
 شادی و تادی کار غم نائی قطعه توفیق نقشبندان را چه دانے و تو شکل سیکه جازا چه دانے
 تو خود می نشوئی بگناک بل اچر روز سر سلطان را چه دانے و چند فطرت ابن جبران
 آنچنین بی مشتاق رسیدن خطا نمیبست لکن غیب در میدانم که خاطر دارائی و ملا بدستی خوش
 شانه نوشته نامه فرستادن بنیام بنجرسته فرادان چگونگی باز آمد و بود و محبت که قدره قدره
 اصلاح احوال آن گنجینه روزگار گفته بودم بکارین سکین محاله فهم برده اید و آن نیست که
 بخاطب خود میختم که اندیشه که بود از اخلصان و فرشتا بود که بباد اسکا بران خود و در احوال
 خواطر فرستاد و فرستادن مردم خود اجمال نمایند خمیس آذر و کی طبیعت آنکه در این
 دولت میرزا راجع را بجان اسلام و ملاحظه کنفران بر رسیده در رزاق خانه فرستاده اند
 کنفرانس لاری داشته باشد در غریب بختی گنجایش اتمال این امور نیست نه میگویم که را دوست
 نمی آری یا دوستی خود که نسبت نیست بسیار وقتش و ناری این میگویم که در محاله دوستی
 در خور نیاید نه می نیست کیفیت که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بختی
 و یکس میان بند محبت ناقصک خود را عظم شایا خیال میکنند باری که شست آنچه که شست
 اکنون بکلی فطرت جاد و هسته بار و فتح و نصرت و صحت و وسر آن وحید الدهر را از خدا
 محبان مسالت بنماید و در روز دوم و دومی از خود و فرستاده نیست حضور غیبت بکسان چون
 گویم که در دفع گفته باشم چه بسا خوبیهایی آن گنجینه محبت و غیبت گفته میشود که در حضور
 نرگوز بود که مباد در عوسج بخاطر طراه یا به المنة فتد که توجیه باطنی و ظاهری حضرت

و توجیه بپای و اتمام محبات اتمال داشته بودیم چهارم آنکه اثرات از توجیه خیرت مبار
 و غم جزیم بصوب اصبواب شسته کرده اند تادی خیم آنکه اسباب فتح و غلبه فی یمن یون
 سیر انجام شده غم خیم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت و بر بصبول بی ثبات
 شادی ششم آنکه بجز رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مشغولات پادشاهی مرتجع چند
 که در این خلاصه و شوق عقیدت حسن خرد پروران دور بین باشد نوشته و گفته باشند
 غم ششم آنکه در بناب بوقت عرض مقدس چیرے نہ رسانیده بودند و متعذر استیغای
 این حالت از اخلصان و مند عا کرده ای ابو الفضل بر کن قصه خوان افسانه گوئی که تادی
 شادی و تادی کار غم نائی قطعه توفیق نقشبندان را چه دانے و تو شکل سیکه جازا چه دانے
 تو خود می نشوئی بگناک بل اچر روز سر سلطان را چه دانے و چند فطرت ابن جبران
 آنچنین بی مشتاق رسیدن خطا نمیبست لکن غیب در میدانم که خاطر دارائی و ملا بدستی خوش
 شانه نوشته نامه فرستادن بنیام بنجرسته فرادان چگونگی باز آمد و بود و محبت که قدره قدره
 اصلاح احوال آن گنجینه روزگار گفته بودم بکارین سکین محاله فهم برده اید و آن نیست که
 بخاطب خود میختم که اندیشه که بود از اخلصان و فرشتا بود که بباد اسکا بران خود و در احوال
 خواطر فرستاد و فرستادن مردم خود اجمال نمایند خمیس آذر و کی طبیعت آنکه در این
 دولت میرزا راجع را بجان اسلام و ملاحظه کنفران بر رسیده در رزاق خانه فرستاده اند
 کنفرانس لاری داشته باشد در غریب بختی گنجایش اتمال این امور نیست نه میگویم که را دوست
 نمی آری یا دوستی خود که نسبت نیست بسیار وقتش و ناری این میگویم که در محاله دوستی
 در خور نیاید نه می نیست کیفیت که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بختی
 و یکس میان بند محبت ناقصک خود را عظم شایا خیال میکنند باری که شست آنچه که شست
 اکنون بکلی فطرت جاد و هسته بار و فتح و نصرت و صحت و وسر آن وحید الدهر را از خدا
 محبان مسالت بنماید و در روز دوم و دومی از خود و فرستاده نیست حضور غیبت بکسان چون
 گویم که در دفع گفته باشم چه بسا خوبیهایی آن گنجینه محبت و غیبت گفته میشود که در حضور
 نرگوز بود که مباد در عوسج بخاطر طراه یا به المنة فتد که توجیه باطنی و ظاهری حضرت

و توجیه بپای و اتمام محبات اتمال داشته بودیم چهارم آنکه اثرات از توجیه خیرت مبار
 و غم جزیم بصوب اصبواب شسته کرده اند تادی خیم آنکه اسباب فتح و غلبه فی یمن یون
 سیر انجام شده غم خیم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر این امنیت و بر بصبول بی ثبات
 شادی ششم آنکه بجز رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در مشغولات پادشاهی مرتجع چند
 که در این خلاصه و شوق عقیدت حسن خرد پروران دور بین باشد نوشته و گفته باشند
 غم ششم آنکه در بناب بوقت عرض مقدس چیرے نہ رسانیده بودند و متعذر استیغای
 این حالت از اخلصان و مند عا کرده ای ابو الفضل بر کن قصه خوان افسانه گوئی که تادی
 شادی و تادی کار غم نائی قطعه توفیق نقشبندان را چه دانے و تو شکل سیکه جازا چه دانے
 تو خود می نشوئی بگناک بل اچر روز سر سلطان را چه دانے و چند فطرت ابن جبران
 آنچنین بی مشتاق رسیدن خطا نمیبست لکن غیب در میدانم که خاطر دارائی و ملا بدستی خوش
 شانه نوشته نامه فرستادن بنیام بنجرسته فرادان چگونگی باز آمد و بود و محبت که قدره قدره
 اصلاح احوال آن گنجینه روزگار گفته بودم بکارین سکین محاله فهم برده اید و آن نیست که
 بخاطب خود میختم که اندیشه که بود از اخلصان و فرشتا بود که بباد اسکا بران خود و در احوال
 خواطر فرستاد و فرستادن مردم خود اجمال نمایند خمیس آذر و کی طبیعت آنکه در این
 دولت میرزا راجع را بجان اسلام و ملاحظه کنفران بر رسیده در رزاق خانه فرستاده اند
 کنفرانس لاری داشته باشد در غریب بختی گنجایش اتمال این امور نیست نه میگویم که را دوست
 نمی آری یا دوستی خود که نسبت نیست بسیار وقتش و ناری این میگویم که در محاله دوستی
 در خور نیاید نه می نیست کیفیت که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بختی
 و یکس میان بند محبت ناقصک خود را عظم شایا خیال میکنند باری که شست آنچه که شست
 اکنون بکلی فطرت جاد و هسته بار و فتح و نصرت و صحت و وسر آن وحید الدهر را از خدا
 محبان مسالت بنماید و در روز دوم و دومی از خود و فرستاده نیست حضور غیبت بکسان چون
 گویم که در دفع گفته باشم چه بسا خوبیهایی آن گنجینه محبت و غیبت گفته میشود که در حضور
 نرگوز بود که مباد در عوسج بخاطر طراه یا به المنة فتد که توجیه باطنی و ظاهری حضرت

[illegible]

ار است اسباب غلبت الیو اب حتی انا و ده ساز و ده شاکه غایب از آنکه دان من که در گوش فمید که
طراوت بخشش نگارن فرای بوی آردان نزد بوم ست از من خبر خوا ده دوست از چنین طبع داشته باشد
و آن خیال دیگر که بنگارن کوی الیایت و اندام آن مقتدای کا فانه الیایت چگونه بنام که
برینیمه منکر گزین سیده باشد که مقتو نویسنده کار سازدن خاطر عیبه گلشن آن عدل نیکی
باشد بلکه بصرانی حقیقتی است که برادر کار و با خود را منظر نداشتنه حق چنین ناما شیرین اثر در
موقت ادا و رایده مرادش کار و شوار پیش آید هست اگر گنج دوستی که در موزنه دست و محبت بی کم
مخبر از ایشان داده اند از جویم عوام و از عوام عمار بی تمیز که گذارند که بظن بصران در کار
در جروت محبت بچشمی که بر زبان داده اند در گفتگو سے صداقت که بظن و نقاره در میان
آقا و ده ست از اید باید که محبت جا به میتم و عاشق مال نی که بشیر الراجحان و باه بادی
شام در و غلوی هرزه سرای نیستیم که بے تقریب چنین بهیو ده کو یا شوم دیو اندیستم که سخن
ادا شود و شما تل حالمت جلالت محبت که دریافت آن بنابر طایفه هوش آری حواله یافت است
بر طر شایده تیر و رایان عیب بین حری کس قدر راستی و در انکی فمیده باشند مرا به پیش آید
باشد که نگهبانی حرف سرای خود بختم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواسته آن
منع خویم با باز آید در مقام آمدگی شوم حاشا شام بیت که کو بچشم زبان بلغز و بای خود
در گویم هیچ از آن می آید ای برادر عزیز بر گاه خیر خواسته بنگارن پیش نهاد است باشد
تما که با صاحب فرادان اخلاص و اید و بنیکندانی و قدر دانی و موصوف اید و با صد غلی و دیگر این
حیران انجمن شری و دوست میدارید اگر از داده نیکنگاری و بقیاس عقل و در بین خود گرفته
کار و در شان محبت را به طبیعت خوش گرد و دست بی فکر حواله نماید گنجایش و در روی تفرقه از
وجود و حتی سر و قصد اید شود و گوید که کارا دانان کوی الیایت است چه خورم که درین
زنا تعلق بحسب هر نوشت آسانی بد و کس ایطه محبت پدید آمد دل از فریخ آن نورانی شد
و زبان نگارین گشت اندوه جدائی از فرخ حوصله بلند و در وقت بار اول انفسه تقدیر بود
که در وقت فرصت نصیحت گفتن یار و دم که در یار با نود و لیکن که نم که دوستی با خواجی
بگفتگو دار و در اندک آنردگی که از دلاکت و رب و داده بود و نم آنکه در بخت نرسد که در

لے فمید از این اسباب که در گوش فمید که
طراوت بخشش نگارن فرای بوی آردان نزد بوم ست از من خبر خوا ده دوست از چنین طبع داشته باشد
و آن خیال دیگر که بنگارن کوی الیایت و اندام آن مقتدای کا فانه الیایت چگونه بنام که
برینیمه منکر گزین سیده باشد که مقتو نویسنده کار سازدن خاطر عیبه گلشن آن عدل نیکی
باشد بلکه بصرانی حقیقتی است که برادر کار و با خود را منظر نداشتنه حق چنین ناما شیرین اثر در
موقت ادا و رایده مرادش کار و شوار پیش آید هست اگر گنج دوستی که در موزنه دست و محبت بی کم
مخبر از ایشان داده اند از جویم عوام و از عوام عمار بی تمیز که گذارند که بظن بصران در کار
در جروت محبت بچشمی که بر زبان داده اند در گفتگو سے صداقت که بظن و نقاره در میان
آقا و ده ست از اید باید که محبت جا به میتم و عاشق مال نی که بشیر الراجحان و باه بادی
شام در و غلوی هرزه سرای نیستیم که بے تقریب چنین بهیو ده کو یا شوم دیو اندیستم که سخن
ادا شود و شما تل حالمت جلالت محبت که دریافت آن بنابر طایفه هوش آری حواله یافت است
بر طر شایده تیر و رایان عیب بین حری کس قدر راستی و در انکی فمیده باشند مرا به پیش آید
باشد که نگهبانی حرف سرای خود بختم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواسته آن
منع خویم با باز آید در مقام آمدگی شوم حاشا شام بیت که کو بچشم زبان بلغز و بای خود
در گویم هیچ از آن می آید ای برادر عزیز بر گاه خیر خواسته بنگارن پیش نهاد است باشد
تما که با صاحب فرادان اخلاص و اید و بنیکندانی و قدر دانی و موصوف اید و با صد غلی و دیگر این
حیران انجمن شری و دوست میدارید اگر از داده نیکنگاری و بقیاس عقل و در بین خود گرفته
کار و در شان محبت را به طبیعت خوش گرد و دست بی فکر حواله نماید گنجایش و در روی تفرقه از
وجود و حتی سر و قصد اید شود و گوید که کارا دانان کوی الیایت است چه خورم که درین
زنا تعلق بحسب هر نوشت آسانی بد و کس ایطه محبت پدید آمد دل از فریخ آن نورانی شد
و زبان نگارین گشت اندوه جدائی از فرخ حوصله بلند و در وقت بار اول انفسه تقدیر بود
که در وقت فرصت نصیحت گفتن یار و دم که در یار با نود و لیکن که نم که دوستی با خواجی
بگفتگو دار و در اندک آنردگی که از دلاکت و رب و داده بود و نم آنکه در بخت نرسد که در

ایستادگی از دماغ بشر طریقه نو و نوید و دیگر کس که از بنیاد و وجود خود کوه سر جادوست بی و باک نهاد
تیر از نایب از غنای است چون لایق درین نزدیکی ایشان داده شد عزادار است که تاریدن
آن هم مسلم باشند و از آنجا که تربیت به بود و ایشان را خود را به هر نفس با بلا از دست فرستاده و در سر
شمن کو تا کرد اندید و هیچ چیز نیست که از انداز چرخ حقیقت ملک و چه از دوزخ بی غنیم
و در مقامات آنان قلوبی کار بانگ فرامی جو صله که ستاده و پیشانی و نشود و آن یونما نهایی
بیدلان و هر زواری و با و در لای ایشان بندگان ساده لوح همه کار با و خود از نظام می با
و در اندک فرصت تمام ملک نظام الملک خوزه تصرف او گیتی دولت می از دست تمام
ما بهین المی سده می پنج در و یکی پس تحریر یافت بجای نمانان خاطر حقیقت پیر
را که از می تر از دوزخ است و غیر فرستادن آن اعز و درستان چون گویم که در میان پدید آمد
مطلبی نیست از آنجا که پیش از آنکه رعیت حق اساس آن محاسب و بنا بر خود نظر
محبت اندر استی اندک کل کل نه شکوه و بمشام شخص این بپای برده و حقیقت
جسمان نوینی دولت اقبال می آید و الله تعالی آن جوابی است اینجا سخن بعضی غنای خود
آن تو فریق که است فرموده است که در هر گنج گام شادمانی که خوش بای به بود نام است چنین
بهو شیار می آراسته بزم و آشنی را و نوینی می بخشند امید که در وقت مسوح تا ملکم و ظهور
نام برضی که در ویده تحقیق عین بصلحت بل غایب می مانند می و خورشیدی نیست خبر سرست
پیرای خاطر خود و آن گشته بهار بخیر آن بخت باشند و به طبعیت قانون و آن کامل
البته ماه مزاج شناس از دوی تلخ شیرین مینا یاد یک نیم جمان آفرین خود ازین کسر چون
خیال توان کرد و آن که تبار کی بودای سخن آمده حرف سر است نوشتن از سر جواب
اقبال آفرای زین شان کو که است در جواب خضر صایب پادشاهی بر که اینقدر از جا بایز
در نیمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص فرس خود را گذارشته مثل اهرامی سرمد که شناسا
مزار اقدس غنیمت حرف از دول و چه عذر محبت شریعت بر سر و آمد جواب قرآن
عتاب الود که کنون شرف لغایافته و نیز از آنکه قصه شریعت خیز دیگر نویسد و سخن از
نکته شریعت خاص مینا به بگفت و دره فالان خوشی آجا شریعت زدن گفت و است

باید که از دماغ بشر طریقه نو و نوید و دیگر کس که از بنیاد و وجود خود کوه سر جادوست بی و باک نهاد
تیر از نایب از غنای است چون لایق درین نزدیکی ایشان داده شد عزادار است که تاریدن
آن هم مسلم باشند و از آنجا که تربیت به بود و ایشان را خود را به هر نفس با بلا از دست فرستاده و در سر
شمن کو تا کرد اندید و هیچ چیز نیست که از انداز چرخ حقیقت ملک و چه از دوزخ بی غنیم
و در مقامات آنان قلوبی کار بانگ فرامی جو صله که ستاده و پیشانی و نشود و آن یونما نهایی
بیدلان و هر زواری و با و در لای ایشان بندگان ساده لوح همه کار با و خود از نظام می با
و در اندک فرصت تمام ملک نظام الملک خوزه تصرف او گیتی دولت می از دست تمام
ما بهین المی سده می پنج در و یکی پس تحریر یافت بجای نمانان خاطر حقیقت پیر
را که از می تر از دوزخ است و غیر فرستادن آن اعز و درستان چون گویم که در میان پدید آمد
مطلبی نیست از آنجا که پیش از آنکه رعیت حق اساس آن محاسب و بنا بر خود نظر
محبت اندر استی اندک کل کل نه شکوه و بمشام شخص این بپای برده و حقیقت
جسمان نوینی دولت اقبال می آید و الله تعالی آن جوابی است اینجا سخن بعضی غنای خود
آن تو فریق که است فرموده است که در هر گنج گام شادمانی که خوش بای به بود نام است چنین
بهو شیار می آراسته بزم و آشنی را و نوینی می بخشند امید که در وقت مسوح تا ملکم و ظهور
نام برضی که در ویده تحقیق عین بصلحت بل غایب می مانند می و خورشیدی نیست خبر سرست
پیرای خاطر خود و آن گشته بهار بخیر آن بخت باشند و به طبعیت قانون و آن کامل
البته ماه مزاج شناس از دوی تلخ شیرین مینا یاد یک نیم جمان آفرین خود ازین کسر چون
خیال توان کرد و آن که تبار کی بودای سخن آمده حرف سر است نوشتن از سر جواب
اقبال آفرای زین شان کو که است در جواب خضر صایب پادشاهی بر که اینقدر از جا بایز
در نیمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص فرس خود را گذارشته مثل اهرامی سرمد که شناسا
مزار اقدس غنیمت حرف از دول و چه عذر محبت شریعت بر سر و آمد جواب قرآن
عتاب الود که کنون شرف لغایافته و نیز از آنکه قصه شریعت خیز دیگر نویسد و سخن از
نکته شریعت خاص مینا به بگفت و دره فالان خوشی آجا شریعت زدن گفت و است

باید که از دماغ بشر طریقه نو و نوید و دیگر کس که از بنیاد و وجود خود کوه سر جادوست بی و باک نهاد
تیر از نایب از غنای است چون لایق درین نزدیکی ایشان داده شد عزادار است که تاریدن
آن هم مسلم باشند و از آنجا که تربیت به بود و ایشان را خود را به هر نفس با بلا از دست فرستاده و در سر
شمن کو تا کرد اندید و هیچ چیز نیست که از انداز چرخ حقیقت ملک و چه از دوزخ بی غنیم
و در مقامات آنان قلوبی کار بانگ فرامی جو صله که ستاده و پیشانی و نشود و آن یونما نهایی
بیدلان و هر زواری و با و در لای ایشان بندگان ساده لوح همه کار با و خود از نظام می با
و در اندک فرصت تمام ملک نظام الملک خوزه تصرف او گیتی دولت می از دست تمام
ما بهین المی سده می پنج در و یکی پس تحریر یافت بجای نمانان خاطر حقیقت پیر
را که از می تر از دوزخ است و غیر فرستادن آن اعز و درستان چون گویم که در میان پدید آمد
مطلبی نیست از آنجا که پیش از آنکه رعیت حق اساس آن محاسب و بنا بر خود نظر
محبت اندر استی اندک کل کل نه شکوه و بمشام شخص این بپای برده و حقیقت
جسمان نوینی دولت اقبال می آید و الله تعالی آن جوابی است اینجا سخن بعضی غنای خود
آن تو فریق که است فرموده است که در هر گنج گام شادمانی که خوش بای به بود نام است چنین
بهو شیار می آراسته بزم و آشنی را و نوینی می بخشند امید که در وقت مسوح تا ملکم و ظهور
نام برضی که در ویده تحقیق عین بصلحت بل غایب می مانند می و خورشیدی نیست خبر سرست
پیرای خاطر خود و آن گشته بهار بخیر آن بخت باشند و به طبعیت قانون و آن کامل
البته ماه مزاج شناس از دوی تلخ شیرین مینا یاد یک نیم جمان آفرین خود ازین کسر چون
خیال توان کرد و آن که تبار کی بودای سخن آمده حرف سر است نوشتن از سر جواب
اقبال آفرای زین شان کو که است در جواب خضر صایب پادشاهی بر که اینقدر از جا بایز
در نیمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص فرس خود را گذارشته مثل اهرامی سرمد که شناسا
مزار اقدس غنیمت حرف از دول و چه عذر محبت شریعت بر سر و آمد جواب قرآن
عتاب الود که کنون شرف لغایافته و نیز از آنکه قصه شریعت خیز دیگر نویسد و سخن از
نکته شریعت خاص مینا به بگفت و دره فالان خوشی آجا شریعت زدن گفت و است

بیشتر از آنکه نمیدانم و خاطر خود را بنویسید و روشن تر که بخت آدمی اگر بر نوازند چون قره امین
سنادت شمس الدین محمد این نامه بشکوه و البصر اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام خود حجت
و خلوت بود و بیکبارگی در محبت بنده لگن به همیشه بیشتر از این در خلوات اخلاص قدیمی شما را بگو
میتاقتند و هرگاه کوتاهی اندیشی حرفی الاقن نسبت یکبار و الاقدر اظهار معصیانی میفرمودند که آن
کوچه جوصلا محبت ده و میشد و پیوسته در ایام دماغ خشک شما نهایت توجه در غلا و بلا بگوشی آمد
عالی حضرت این لاکه بیدار و اخلاص است خود و بخت توجه شما اندشاهی منظور رحمت الهی
گشته مصداق عدالت اندیشه تمام و بیخ خود که و دیگر رفتار ساختن تن و غیر آن بچه گویم که
چاکر حضرت شتاق شما گشته اند و خند و شنبلی یاد و تامل میکنند و در توبه و طهارت طلبکاران که باشد
که در حضور موفور شما استیول ارحم خسر دانند و اندانچه شما بخواهید و مقدوره فرزندان عزیز
نوشته بود در ظاهر بود و کشف شوق آستان بوسی آفتاب در آید که درین نور عالم افروز خود را
خواهد پدید رسانید و اگر در نور و روشنایی و شفقت خود آفتاب رسیده خواهد شد که ناگهانی فتنه بر من
اقدس رسانید که ایشان با وجود بی ابراهیم خدمات خود و توبه جزیره شده اند که اندانچه بخواهید و توبه
باعت محبت شد چون ازین خیر خواهد که بخواهم رسید به بعضی رسانید که مثال این سخنان چند
و مثنی گوید و اگر رفتن واقع باشد در اینجا و خدعه خواهد بود که چون بلام نیست می آید بضمیطان
رفتار با این که خاطر یکبارگی از ان حد و مرجع باشد و جاست که فتوری در امتیاق ایشان
رفته باشد بیشتر ابرفت آمد و گویند و شرمند و شد درین که حضرت همیشه از پیش متوجه شما اند
و کوچه خود صلا می نالوان بین از عنایت رتبه و آفرین شایسته شاهی که در باره ایشان جلوه
بطون میدوید و هیچ و تاب اند که کشش داس رسیده و آن خطر را که من نوشته بود و بدی آنکه بین
مشورت نماید بر پست اقدس و از حسب حکم قره العین شمس الدین محمد محمود العرجی
برانیدار نشینان آن خروان تعجب کردند و بکترین فرمودند که عنایت مادر چه پایست
و عزیز بنود ازین طور با این بوی بیشتر ازین مظفر خان صاحب نور علی و دیگران اینجا حاضر
میکردند باستی این کلان آن وقت که در ایام حرم اینجا هم جای گلگردان آمانا شایسته بنیاتی
لا در باره آن اعتقاد است طعنه نبود بلکه چون مهمات در خانه ناکزیر بیکه بایز ترمود بهر که این

این نامه را بنویسید و خاطر خود را بنویسید و روشن تر که بخت آدمی اگر بر نوازند چون قره امین
سنادت شمس الدین محمد این نامه بشکوه و البصر اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام خود حجت
و خلوت بود و بیکبارگی در محبت بنده لگن به همیشه بیشتر از این در خلوات اخلاص قدیمی شما را بگو
میتاقتند و هرگاه کوتاهی اندیشی حرفی الاقن نسبت یکبار و الاقدر اظهار معصیانی میفرمودند که آن
کوچه جوصلا محبت ده و میشد و پیوسته در ایام دماغ خشک شما نهایت توجه در غلا و بلا بگوشی آمد
عالی حضرت این لاکه بیدار و اخلاص است خود و بخت توجه شما اندشاهی منظور رحمت الهی
گشته مصداق عدالت اندیشه تمام و بیخ خود که و دیگر رفتار ساختن تن و غیر آن بچه گویم که
چاکر حضرت شتاق شما گشته اند و خند و شنبلی یاد و تامل میکنند و در توبه و طهارت طلبکاران که باشد
که در حضور موفور شما استیول ارحم خسر دانند و اندانچه شما بخواهید و مقدوره فرزندان عزیز
نوشته بود در ظاهر بود و کشف شوق آستان بوسی آفتاب در آید که درین نور عالم افروز خود را
خواهد پدید رسانید و اگر در نور و روشنایی و شفقت خود آفتاب رسیده خواهد شد که ناگهانی فتنه بر من
اقدس رسانید که ایشان با وجود بی ابراهیم خدمات خود و توبه جزیره شده اند که اندانچه بخواهید و توبه
باعت محبت شد چون ازین خیر خواهد که بخواهم رسید به بعضی رسانید که مثال این سخنان چند
و مثنی گوید و اگر رفتن واقع باشد در اینجا و خدعه خواهد بود که چون بلام نیست می آید بضمیطان
رفتار با این که خاطر یکبارگی از ان حد و مرجع باشد و جاست که فتوری در امتیاق ایشان
رفته باشد بیشتر ابرفت آمد و گویند و شرمند و شد درین که حضرت همیشه از پیش متوجه شما اند
و کوچه خود صلا می نالوان بین از عنایت رتبه و آفرین شایسته شاهی که در باره ایشان جلوه
بطون میدوید و هیچ و تاب اند که کشش داس رسیده و آن خطر را که من نوشته بود و بدی آنکه بین
مشورت نماید بر پست اقدس و از حسب حکم قره العین شمس الدین محمد محمود العرجی
برانیدار نشینان آن خروان تعجب کردند و بکترین فرمودند که عنایت مادر چه پایست
و عزیز بنود ازین طور با این بوی بیشتر ازین مظفر خان صاحب نور علی و دیگران اینجا حاضر
میکردند باستی این کلان آن وقت که در ایام حرم اینجا هم جای گلگردان آمانا شایسته بنیاتی
لا در باره آن اعتقاد است طعنه نبود بلکه چون مهمات در خانه ناکزیر بیکه بایز ترمود بهر که این

با عظم خان مغایرتی قریبیه نام از این خبر خواسته بود و نیک اندیش سعادت کیش محرابه بلیان
 رسانیده سر کتبه برای خاطر شکر و جودین خرسندی با خود کتاب کرد که قرائت شود و این خود گذرشته
 چندین خوشحالی حبیبیت بلکه خوشحالی چنانچه صاکنه نشان این عطف از نشینان باشد از نین
 لکن جرجان حبیبیت فطری کفین طایفه از سعادت و محبت نفوس تشریفه خود شوق می شود
 سبانش نشان شکر نشینان بر آتشین باشد که نظام این آیین بر این محرابه اندوختن که با
 طائفه طایسان بنامی بزدوش اندر نه دست و دستار از طرف مرسلات مسدود داشته است
 بنام خود را و ایشان را بدان قسلی می چشم که ارسال رسل و رسائل که از شمار اصحاب مدق و
 ست در گردونه منافق تیر و می شمع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید
 پس با طائفه که خود آنها محبت گردین ایشان باشد چه کجایش داشته باشد که بنامیه بنام می
 باشم الله تعالی را و در شمار مدعیان روزه نامیده احوال سرگرم داشته و درین خود دوست جهانیا
 دارا و زیاده چه نویسد و اسلام بر این سلسله است زیرین خان کو کلناش که نیز کما
 فرموده و مقام مطالبه و بری و منوی آن است کتیس است اندیش را بر آورده خیر گردا و تاج
 هتم فراده الهی الی انوار سراسر و شوق اقبال شد چون نعمت تاریکی و منجوا باشد که درین مشا
 با تمام رسد تو قضا قضا که در حقیقت است که این مستبان در انکاش باشد لکن خباطر
 این خبر خواهد نیرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجیه فرمایند
 اگر این نعم ساخته شود و زدی گرفتار آید باشد و اگر میافا باشد طریز دیگر بر روی کا آید خود
 چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بنده گان بی بودن حضرت این کار را با تمام
 توانند رسانید و او آواره گشته باور انهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت با
 متوجه باید شد و چهار ولسال این امور نگارش که به جویها نیاورد و اگر کرد و بران عمل بنای خود
 پیرسته مسوره بمقتل و در اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه شین شمارا فهمیده ام که شما خود را فهمید
 میبرد و معصوم کارای عالی میدیدند مانند که شمارا نسبت باین عالم نیست اکنون که میگویم شده است
 که قاسم خان احدت خان بروخی که شما فرمایند که از فرموده پادشاهی و دست این حدیث است
 با تمام رسانید که نعم خوبترین طریزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروشی پسندیده اند و نصین که

در این خبر خواسته بود و نیک اندیش سعادت کیش محرابه بلیان
 رسانیده سر کتبه برای خاطر شکر و جودین خرسندی با خود کتاب کرد که قرائت شود و این خود گذرشته
 چندین خوشحالی حبیبیت بلکه خوشحالی چنانچه صاکنه نشان این عطف از نشینان باشد از نین
 لکن جرجان حبیبیت فطری کفین طایفه از سعادت و محبت نفوس تشریفه خود شوق می شود
 سبانش نشان شکر نشینان بر آتشین باشد که نظام این آیین بر این محرابه اندوختن که با
 طائفه طایسان بنامی بزدوش اندر نه دست و دستار از طرف مرسلات مسدود داشته است
 بنام خود را و ایشان را بدان قسلی می چشم که ارسال رسل و رسائل که از شمار اصحاب مدق و
 ست در گردونه منافق تیر و می شمع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید
 پس با طائفه که خود آنها محبت گردین ایشان باشد چه کجایش داشته باشد که بنامیه بنام می
 باشم الله تعالی را و در شمار مدعیان روزه نامیده احوال سرگرم داشته و درین خود دوست جهانیا
 دارا و زیاده چه نویسد و اسلام بر این سلسله است زیرین خان کو کلناش که نیز کما
 فرموده و مقام مطالبه و بری و منوی آن است کتیس است اندیش را بر آورده خیر گردا و تاج
 هتم فراده الهی الی انوار سراسر و شوق اقبال شد چون نعمت تاریکی و منجوا باشد که درین مشا
 با تمام رسد تو قضا قضا که در حقیقت است که این مستبان در انکاش باشد لکن خباطر
 این خبر خواهد نیرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجیه فرمایند
 اگر این نعم ساخته شود و زدی گرفتار آید باشد و اگر میافا باشد طریز دیگر بر روی کا آید خود
 چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بنده گان بی بودن حضرت این کار را با تمام
 توانند رسانید و او آواره گشته باور انهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت با
 متوجه باید شد و چهار ولسال این امور نگارش که به جویها نیاورد و اگر کرد و بران عمل بنای خود
 پیرسته مسوره بمقتل و در اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه شین شمارا فهمیده ام که شما خود را فهمید
 میبرد و معصوم کارای عالی میدیدند مانند که شمارا نسبت باین عالم نیست اکنون که میگویم شده است
 که قاسم خان احدت خان بروخی که شما فرمایند که از فرموده پادشاهی و دست این حدیث است
 با تمام رسانید که نعم خوبترین طریزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروشی پسندیده اند و نصین که

این خبر خواسته بود و نیک اندیش سعادت کیش محرابه بلیان
 رسانیده سر کتبه برای خاطر شکر و جودین خرسندی با خود کتاب کرد که قرائت شود و این خود گذرشته
 چندین خوشحالی حبیبیت بلکه خوشحالی چنانچه صاکنه نشان این عطف از نشینان باشد از نین
 لکن جرجان حبیبیت فطری کفین طایفه از سعادت و محبت نفوس تشریفه خود شوق می شود
 سبانش نشان شکر نشینان بر آتشین باشد که نظام این آیین بر این محرابه اندوختن که با
 طائفه طایسان بنامی بزدوش اندر نه دست و دستار از طرف مرسلات مسدود داشته است
 بنام خود را و ایشان را بدان قسلی می چشم که ارسال رسل و رسائل که از شمار اصحاب مدق و
 ست در گردونه منافق تیر و می شمع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید
 پس با طائفه که خود آنها محبت گردین ایشان باشد چه کجایش داشته باشد که بنامیه بنام می
 باشم الله تعالی را و در شمار مدعیان روزه نامیده احوال سرگرم داشته و درین خود دوست جهانیا
 دارا و زیاده چه نویسد و اسلام بر این سلسله است زیرین خان کو کلناش که نیز کما
 فرموده و مقام مطالبه و بری و منوی آن است کتیس است اندیش را بر آورده خیر گردا و تاج
 هتم فراده الهی الی انوار سراسر و شوق اقبال شد چون نعمت تاریکی و منجوا باشد که درین مشا
 با تمام رسد تو قضا قضا که در حقیقت است که این مستبان در انکاش باشد لکن خباطر
 این خبر خواهد نیرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجیه فرمایند
 اگر این نعم ساخته شود و زدی گرفتار آید باشد و اگر میافا باشد طریز دیگر بر روی کا آید خود
 چه کرده باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بنده گان بی بودن حضرت این کار را با تمام
 توانند رسانید و او آواره گشته باور انهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت با
 متوجه باید شد و چهار ولسال این امور نگارش که به جویها نیاورد و اگر کرد و بران عمل بنای خود
 پیرسته مسوره بمقتل و در اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه شین شمارا فهمیده ام که شما خود را فهمید
 میبرد و معصوم کارای عالی میدیدند مانند که شمارا نسبت باین عالم نیست اکنون که میگویم شده است
 که قاسم خان احدت خان بروخی که شما فرمایند که از فرموده پادشاهی و دست این حدیث است
 با تمام رسانید که نعم خوبترین طریزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروشی پسندیده اند و نصین که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و چون که شطرنجی از اوقات متروک در شرح واقع بجای می آید و تفصیل شرایط شوق طاعت
صرف کرده خنده لائق که محبت آری خاطر قسبی بخشاید آن عزیز بین طبع بر اوقات ابراهیل دارد
و آنچه در دیگر گاه است که در لایحه بر خنجان جزیر زبان نگار زمانان بی جبر خاطر میسر و در خود را
بسیار تمام از آن باندگانه به در و قوس دل و جوش طبع با سحر کرده و حواله داریافت میسر میسر
و لغوب پیشه لاری که ظاهر باطن آیتان بدوستی ستا برست خوانند و دوستانه و در گاه خوب
گرفت اند و دقایق کامیاب صورت و حتی گرداناد و برین خان کوکلیتاش صحبت
و سرست خاطر و درازی عمر متعالیه چون درستی و درستی و بزرگ نشی لازم حوال آن یکانه در گاه
با و اگر در لوازم گشتن صوری اتهام میروند از آن قبلیست که قدرت آن ندارد و با قوت
کشتن نیست و با قوت کس فرستادن نیست و لیکن اینجا که محبت قدسیه خود را بسته
باطن خراب بنابر آراستنبه گردانیده ستارکت این گرد و بی شکوه نماید اگر گویا اماند
میب دست آنجا خوابوی صوری و اعمال ظاهر بر روزه نیست و اگر منظور طاهر
و در زمین نیست و نه احمد که جز برست ناسی ایام بگیا که که قمارت میسر و در میان
نماید و بود از ایشان آنچنان بنظر آید که از آستانه با بل باز دوستان پدینا به نظر آن
شکله که در شریک این کس به جای دوستی بزرگ است و میسر نماید آستانه را به شوق حلاله آن
آن در هر صله تنگ جهان که اساس آن بر لایق است و خداوند اندکی که بجهت نیست و هم که در هر
خوب برای شوق ترسان برین خدن توهم و جسمانی طلبا بهت ندارد و آن وسیله به پستی
صورتی گرد و لیکن از بهر شکله منوسه بهر طرف و افرواده اند و در آن فروان کوشش دارد
و در شکام مانند برین حسان مرغ بهقیم آستانه ابراهیم که چون ترسان نامه سال
منصر می بریم هر از خود و چشم تحسین دایم و هم از شما و اگر بیتیانه شوق و حال استالجت نیست که
اگر چه در ملک و نیست از هیچ آدو شمر مندی که گفتار از آستانه و نبوی که آدم را با آدو
و دوست را به بگیا بهتبه دارد و حال خجاسته است الهی که آستانه شوق را می ناست
اجتناب فروغش کالای و دینی نیست اما از آنجا که نیکان نهانند که با اهلان کارخانه شناخت
دون بهی در خاطر گذری دارد اگر این افندی آن کم فکران نیست فطرت چه در اند

و چون که شطرنجی از اوقات متروک در شرح واقع بجای می آید و تفصیل شرایط شوق طاعت
صرف کرده خنده لائق که محبت آری خاطر قسبی بخشاید آن عزیز بین طبع بر اوقات ابراهیل دارد
و آنچه در دیگر گاه است که در لایحه بر خنجان جزیر زبان نگار زمانان بی جبر خاطر میسر و در خود را
بسیار تمام از آن باندگانه به در و قوس دل و جوش طبع با سحر کرده و حواله داریافت میسر میسر
و لغوب پیشه لاری که ظاهر باطن آیتان بدوستی ستا برست خوانند و دوستانه و در گاه خوب
گرفت اند و دقایق کامیاب صورت و حتی گرداناد و برین خان کوکلیتاش صحبت
و سرست خاطر و درازی عمر متعالیه چون درستی و درستی و بزرگ نشی لازم حوال آن یکانه در گاه
با و اگر در لوازم گشتن صوری اتهام میروند از آن قبلیست که قدرت آن ندارد و با قوت
کشتن نیست و با قوت کس فرستادن نیست و لیکن اینجا که محبت قدسیه خود را بسته
باطن خراب بنابر آراستنبه گردانیده ستارکت این گرد و بی شکوه نماید اگر گویا اماند
میب دست آنجا خوابوی صوری و اعمال ظاهر بر روزه نیست و اگر منظور طاهر
و در زمین نیست و نه احمد که جز برست ناسی ایام بگیا که که قمارت میسر و در میان
نماید و بود از ایشان آنچنان بنظر آید که از آستانه با بل باز دوستان پدینا به نظر آن
شکله که در شریک این کس به جای دوستی بزرگ است و میسر نماید آستانه را به شوق حلاله آن
آن در هر صله تنگ جهان که اساس آن بر لایق است و خداوند اندکی که بجهت نیست و هم که در هر
خوب برای شوق ترسان برین خدن توهم و جسمانی طلبا بهت ندارد و آن وسیله به پستی
صورتی گرد و لیکن از بهر شکله منوسه بهر طرف و افرواده اند و در آن فروان کوشش دارد
و در شکام مانند برین حسان مرغ بهقیم آستانه ابراهیم که چون ترسان نامه سال
منصر می بریم هر از خود و چشم تحسین دایم و هم از شما و اگر بیتیانه شوق و حال استالجت نیست که
اگر چه در ملک و نیست از هیچ آدو شمر مندی که گفتار از آستانه و نبوی که آدم را با آدو
و دوست را به بگیا بهتبه دارد و حال خجاسته است الهی که آستانه شوق را می ناست
اجتناب فروغش کالای و دینی نیست اما از آنجا که نیکان نهانند که با اهلان کارخانه شناخت
دون بهی در خاطر گذری دارد اگر این افندی آن کم فکران نیست فطرت چه در اند

و چون که شطرنجی از اوقات متروک در شرح واقع بجای می آید و تفصیل شرایط شوق طاعت
صرف کرده خنده لائق که محبت آری خاطر قسبی بخشاید آن عزیز بین طبع بر اوقات ابراهیل دارد
و آنچه در دیگر گاه است که در لایحه بر خنجان جزیر زبان نگار زمانان بی جبر خاطر میسر و در خود را
بسیار تمام از آن باندگانه به در و قوس دل و جوش طبع با سحر کرده و حواله داریافت میسر میسر
و لغوب پیشه لاری که ظاهر باطن آیتان بدوستی ستا برست خوانند و دوستانه و در گاه خوب
گرفت اند و دقایق کامیاب صورت و حتی گرداناد و برین خان کوکلیتاش صحبت
و سرست خاطر و درازی عمر متعالیه چون درستی و درستی و بزرگ نشی لازم حوال آن یکانه در گاه
با و اگر در لوازم گشتن صوری اتهام میروند از آن قبلیست که قدرت آن ندارد و با قوت
کشتن نیست و با قوت کس فرستادن نیست و لیکن اینجا که محبت قدسیه خود را بسته
باطن خراب بنابر آراستنبه گردانیده ستارکت این گرد و بی شکوه نماید اگر گویا اماند
میب دست آنجا خوابوی صوری و اعمال ظاهر بر روزه نیست و اگر منظور طاهر
و در زمین نیست و نه احمد که جز برست ناسی ایام بگیا که که قمارت میسر و در میان
نماید و بود از ایشان آنچنان بنظر آید که از آستانه با بل باز دوستان پدینا به نظر آن
شکله که در شریک این کس به جای دوستی بزرگ است و میسر نماید آستانه را به شوق حلاله آن
آن در هر صله تنگ جهان که اساس آن بر لایق است و خداوند اندکی که بجهت نیست و هم که در هر
خوب برای شوق ترسان برین خدن توهم و جسمانی طلبا بهت ندارد و آن وسیله به پستی
صورتی گرد و لیکن از بهر شکله منوسه بهر طرف و افرواده اند و در آن فروان کوشش دارد
و در شکام مانند برین حسان مرغ بهقیم آستانه ابراهیم که چون ترسان نامه سال
منصر می بریم هر از خود و چشم تحسین دایم و هم از شما و اگر بیتیانه شوق و حال استالجت نیست که
اگر چه در ملک و نیست از هیچ آدو شمر مندی که گفتار از آستانه و نبوی که آدم را با آدو
و دوست را به بگیا بهتبه دارد و حال خجاسته است الهی که آستانه شوق را می ناست
اجتناب فروغش کالای و دینی نیست اما از آنجا که نیکان نهانند که با اهلان کارخانه شناخت
دون بهی در خاطر گذری دارد اگر این افندی آن کم فکران نیست فطرت چه در اند

الله تعالى از عمر حضرت هجرت و توفیق کردار و جور دریافت بجز عظیم خدای کردار و جام
 برین لادله سند نهاده و دونه برین خان گرامی که نامزد این خیر اندیش شده بود و از
 ورود آن سرستاند وقت آنجا بایست وقت استعلام گرفته نصیحت کردن را سطر اول
 ساختن خود دست و تحقیق این سطر و در چنین محضر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت
 نفس مار از دستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک است و میدانم که چنانچه دانای قانع
 دوست توفیق علمای شایسته نیز یافته در سواقت ایام که بکارش را احاطه کرده و خسته بواسطه
 فوت این خطر کرده و اگر نه بشن نفوذ هستی که استعجال رفتن بجای دلزدنیه میگذرد و کار و دستان
 حقیقتی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکارا گفتن حق بر هم خورد و ایمان دوستی
 نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشته اند است که از این بداند و زمانم نهاده باشم خانم
 این از قسمی که خود در میان آوردن دوست است خود را سطر کردن میدانم از اخلاص
 و درستی نیست آن کلمات نمیده خود بآن نکته سنج خود و بر و میباشند بود و میباشند که بعبار
 آن خود مشرب پسندیده آمد و آنکه بقا ششم خان بزرگ منشا هجرت و کشته و دشمنی
 آورده اند عیار نیک شادی خوشین و اخلاص نشان دوست دشمن کردار ندیده اند شکوید
 آنکه گمان خوبی بسیار یقین رسیده آفرین گرفته خود دست همه عالم ملائم و مطبوع است
 خود را برست گرفته و دوست که ناملائم را خدیاری کند و کار این میفرشود و شیشه نشان بکشاده
 و خود درون هر خجست باندی که در سر انجام این نشان برین فرموده لسان الغیب عمل کنند
 بامیت آسایش و گیتی تفسیر این دو حرف است + باد و ستان لطیف با و متمنان ملا +
 هرگز نمهار و آلی مقصود پیروان حال و نگردد مید که این گردین و درین زمین جسم آغوش آن
 و درین باشد و آب حقیقت اندوز صداقت مش خود به شمس الدین خانی نوشته بوم
 و باز میگویم که چون ایشان آنجا اند محتاج بودن او نمانده باشد و در کار داری
 چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت امثال این مردم در لباس حلقه نجاست
 مستقیم است اما اولای دولت انظر در کار صاحب ولی نعمت میباشند چنانچه خود را
 بناشدارا اجماع کار است گویند آنچه میباشند و هم ماه و همین سنی هفت نگارش یافت

بناطهم در معقول و منقول و خالص بحار فروع و اصول المناط طب بکاک الشتر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه

این آیه است از ابو الفضل در مذهب که نا شکلیا آئی ابا شکلیا آئی فراجم آورد و هم غمزه و نگارست
میروی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم باشد و جرات و دگر و مرورش
شش آنجش سلولان اسید گسته هر دوازست و راتم زندگی و راتم گساری حضرت و والده
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطمان مشرق
مستغرق حضور است چون منسوب توگشت و غیری و مقهور قدرت عنصری ام بی چنگ
سزگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاعله بصر و بصیرة بجزع و گوگرد
مشغولست چون از مستعبان خانه داده مسلح کل ایضا تسلیم میگردد و برین سنگسار است
و بر سر زگی باطن کلید سخن بانفس میمان می هند و نفس از جمع افراقی باز نگشته در
تسلیم خاطر مجروح آن چنانکه آفاق مست و اگر غمزه را با نگارست که چه کار با نا شکلیا
با شکلیا آئی آتشانی ای برادر میگویم که برین صیبت جان گز او عا و نه غمزه را اند و برین
باید بود عا و نه کلا ناخاکساران نقلیه را که در امثال راین حوادث جانه جان پاک
منش و طعون ترو خروید بین می شود و اگر طبیعت بشری را که در مراتب برست سائست
در چنین هر گاهم تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیچ لباس آویست را به ستمین
سببیت نام نماند بلکه مقصود آنست که آن الابرار و خرد را به طبیعت اندوه پرست خوانند
جزع و فرغ غمزه که آن در آیین طشت و دروش خلعت آزار دهد مسافران عالم بقا است
چه بی سادگی باشد که در چنین نیازا جان پاک و هم از والده مطوفه خود جدا شد و هم بر پا
که هست راه ناز خسته ایزد خسته و هم قره لعین خرد که در کلام نام دارد و برست نامی
خود گشته و سیاه آزار آن خورده و غمزه نهاده سز نهاده که حاشه وقت بوده و در آرایش
و چنین خدا و تسلیم باشد از طلیکسان بدنامی که بر دوش این تیره و بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را به شک است

بناطهم در معقول و منقول و خالص بحار فروع و اصول المناط طب بکاک الشتر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه
این آیه است از ابو الفضل در مذهب که نا شکلیا آئی ابا شکلیا آئی فراجم آورد و هم غمزه و نگارست
میروی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم باشد و جرات و دگر و مرورش
شش آنجش سلولان اسید گسته هر دوازست و راتم زندگی و راتم گساری حضرت و والده
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطمان مشرق
مستغرق حضور است چون منسوب توگشت و غیری و مقهور قدرت عنصری ام بی چنگ
سزگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاعله بصر و بصیرة بجزع و گوگرد
مشغولست چون از مستعبان خانه داده مسلح کل ایضا تسلیم میگردد و برین سنگسار است
و بر سر زگی باطن کلید سخن بانفس میمان می هند و نفس از جمع افراقی باز نگشته در
تسلیم خاطر مجروح آن چنانکه آفاق مست و اگر غمزه را با نگارست که چه کار با نا شکلیا
با شکلیا آئی آتشانی ای برادر میگویم که برین صیبت جان گز او عا و نه غمزه را اند و برین
باید بود عا و نه کلا ناخاکساران نقلیه را که در امثال راین حوادث جانه جان پاک
منش و طعون ترو خروید بین می شود و اگر طبیعت بشری را که در مراتب برست سائست
در چنین هر گاهم تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیچ لباس آویست را به ستمین
سببیت نام نماند بلکه مقصود آنست که آن الابرار و خرد را به طبیعت اندوه پرست خوانند
جزع و فرغ غمزه که آن در آیین طشت و دروش خلعت آزار دهد مسافران عالم بقا است
چه بی سادگی باشد که در چنین نیازا جان پاک و هم از والده مطوفه خود جدا شد و هم بر پا
که هست راه ناز خسته ایزد خسته و هم قره لعین خرد که در کلام نام دارد و برست نامی
خود گشته و سیاه آزار آن خورده و غمزه نهاده سز نهاده که حاشه وقت بوده و در آرایش
و چنین خدا و تسلیم باشد از طلیکسان بدنامی که بر دوش این تیره و بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را به شک است

بناطهم در معقول و منقول و خالص بحار فروع و اصول المناط طب بکاک الشتر شیخ ابوالفیض فیضه فیاضه
این آیه است از ابو الفضل در مذهب که نا شکلیا آئی ابا شکلیا آئی فراجم آورد و هم غمزه و نگارست
میروی آن برادر بزرگ صوری و منوی که مزاجش مرهم باشد و جرات و دگر و مرورش
شش آنجش سلولان اسید گسته هر دوازست و راتم زندگی و راتم گساری حضرت و والده
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطمان مشرق
مستغرق حضور است چون منسوب توگشت و غیری و مقهور قدرت عنصری ام بی چنگ
سزگین و آهنگ تجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجز فاعله بصر و بصیرة بجزع و گوگرد
مشغولست چون از مستعبان خانه داده مسلح کل ایضا تسلیم میگردد و برین سنگسار است
و بر سر زگی باطن کلید سخن بانفس میمان می هند و نفس از جمع افراقی باز نگشته در
تسلیم خاطر مجروح آن چنانکه آفاق مست و اگر غمزه را با نگارست که چه کار با نا شکلیا
با شکلیا آئی آتشانی ای برادر میگویم که برین صیبت جان گز او عا و نه غمزه را اند و برین
باید بود عا و نه کلا ناخاکساران نقلیه را که در امثال راین حوادث جانه جان پاک
منش و طعون ترو خروید بین می شود و اگر طبیعت بشری را که در مراتب برست سائست
در چنین هر گاهم تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیچ لباس آویست را به ستمین
سببیت نام نماند بلکه مقصود آنست که آن الابرار و خرد را به طبیعت اندوه پرست خوانند
جزع و فرغ غمزه که آن در آیین طشت و دروش خلعت آزار دهد مسافران عالم بقا است
چه بی سادگی باشد که در چنین نیازا جان پاک و هم از والده مطوفه خود جدا شد و هم بر پا
که هست راه ناز خسته ایزد خسته و هم قره لعین خرد که در کلام نام دارد و برست نامی
خود گشته و سیاه آزار آن خورده و غمزه نهاده سز نهاده که حاشه وقت بوده و در آرایش
و چنین خدا و تسلیم باشد از طلیکسان بدنامی که بر دوش این تیره و بخت افتاده است از
فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سر انجام را به شک است

که هست محروم دوستان گردانیده است و عطف وقت علاج فلاح حوصله که بر سر حاله ازیست
 دفعه اندر آورده دفعه تحسین که باشد چنین وقایع بر و نهامی که داند هر چه بر جرحت
 نهد و متلی بخش غلام مضطرب گردد ای دانه ای روز کسیکه با تم کساری الکنز کجاست
 امر و زان که درست که نصیحت که خرد و خاطر باز نتوان یافت و اعطای غیر و خوشگستان بلکن
 اشری ازان پیدائیت نشان نمیدهند چه خوش نصیبت است که بیدر و غنایت ایزوی سپه
 بنقب غایب درون برده و من ناسخ و اعطای بدست آورده شود و تار عونت سدره منی نشسته از نایاب
 نصیحت که ان روز گاه که تر بگرداند ای برادر عزیز من و در صورتی که من بسیار
 طاهر و باطن من غمزه بیرون و درون را کجا سرخ و دن ندیده است اما شب گذشته که خاطر
 در سنگ آتش انداخته و منوی آبله پای و گلدرسته مطوفت معصیانی شیخ ابو النخیر قول الله
 عز و جل و رقیع الله ذکره نامه آن عظمی شرفی را که دفتر اندوده و نا کامی بود و بنظر این غمزه
 آورده و شورش عربی باطن اقبال و از آنجا که آن قدر زان عزیز شریف الوجود را چاره را بگذر
 برادر سی صوری و چار و صراحت معنوی و چار و صراحت اخلاقی و چار و سبب فزون فضا
 و بی و چار و واسطه صنوف شمال کسبی و چار و دیگر خوبها که بگفت بر نیاید دوست میدارد
 و چه از راه که گاه عطف از عالم بدو ظاهر می شود و گاه محرابی نادر می
 جلو می کشند و گاه دوسو ریش برادران و بگم می آید و گاه بطور دوستان و
 میکند این نسبتها و آن نحو و بی که مکنون خاطر بدین است چون بیرون ازین عالم
 تواند بود و شین محراب بکب و چشم و جان نهاده و نامه در جوش و خروش آورده و این است
 کویا ساخت اسی برادر اگر این شیخی سرای مقام و وام میبود و جزا در مار با آن جعبان
 نیایسته رفت اگر چه از خدا شناسی بکام بیان رسیدی بل خدایه از حاله غمی خود ستا
 بودی جز خدا و تسلیم با خدای جان آفرین راه متغیره رفتن بود و تکلیف که این مقام
 دنیای بیوفای دوست کش تو من نواز سر نیست که نشستی و گذشتی و نگر نیست سپرد
 و پرده غمی که بیکس از خصمت آزماست عداوه اند و چنین غمی و در چنین حاله صبر را
 بازمیت تا بجزع صبر رسد تنگ و بوی بسیار و در دهن و خا بدست باید آورد و اگر

[illegible]

ان فی حق بود و در هر حال ازین جهت که آن حضرت برادران بواسطه توبه هر یکی از خود و
 سزاگشت است دعا فی حقش که است کناد شیخ ابو انجیر را دعا فی حق آن گرامی برادر برادر
 ساریت الطافت بیکران خود داشته گوناگون ملاقات رساناد و هر قدر متوجه منزل پیش شد شمارا
 سخاوتی کریم کار سار سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندره بدوام خدمت شاه مناسطه
 سعادت اندوید و در نیایش بیوزی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت
 نرود و در خیر و اری فقر علی باب الله و بگوئی انسان و در هر گونه و لهما بیشتر توبه کنید اگر اکل
 هر گشتی من چه برست تو از من گشت هر دل سپارد و در نیکیان بدلان را در خیر غرضی بسپرد و در
 سوتجوات طراز خیر عالمی از خود بی شناسا منی آید زیاد چه نویسد شیخ ابو انجیر سبک
 اندیشه قدرست گمان خدا بود داشته در فرخ آورده و شایسته خوابیداری نماید و در تحصیل
 خواهنشای نالی در برادر مقاصد سوری هرگز با یکدیگر حل نکند که کار ساز حقیقت چنانچه باید مظهر
 می گرد و لیکن اصل قلمق را حق دل با پست نهادن ناکند بر یاد خیر خود را در حفظ ظاهر چه خبر
 فخر و در چشم دل بر زیر سبک تقدیر کشاید و افتد که در حوصله فرصت کجند از علم عمل بهر و بر
 و به بخدایان خدا جو بان رسیده نیایش نماید و رحمت خواهد بخشید شیخ ابو الکریم کاتب
 ای برادر مدینه کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خود پیش فصول غضب
 ناما مقبول خود و در آشتن است که شیخ برگزیده های الهی که بر جبهه تول رسیده اند و بهر
 بهوشیاری و تقاضای رزقات رباب جلاشم لازم و اندوه و بر داری و در حوصله فرخ و گاه سبک
 کند و هر گاهی که کند بی تامل نکند و یاد هم که اندیشه در دست نمایند و نیک نماید و بیده و در
 بهیست و بداند این مشورت نماید و شیخ کاری شتاب و کی نکند و از امتیازات و فیوض
 و از خودی از جان خود و دنیا و جرم مردم با و است کارش غفلت از خرائی و جوش بائی
 شیخ ابو انجیر را در گرامی و فرخ باشد و محمد و کند که آن برادر نوشته توبه که بخشی نمید
 تسلی خویش خود با با چه پیش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است
 در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و بهر چه غیر محض است باطنی سیاسی گرامی خوشحالی
 بسکری و اندوه گرامی است در شکر نویسد شیخ ابو انجیر در طالع قیصر آن از بهر بیابا

در هر حال ازین جهت که آن حضرت برادران بواسطه توبه هر یکی از خود و سزاگشت است دعا فی حقش که است کناد شیخ ابو انجیر را دعا فی حق آن گرامی برادر برادر ساریت الطافت بیکران خود داشته گوناگون ملاقات رساناد و هر قدر متوجه منزل پیش شد شمارا سخاوتی کریم کار سار سپارد و اندوه و ملال بخاطر راه ندره بدوام خدمت شاه مناسطه سعادت اندوید و در نیایش بیوزی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نرود و در خیر و اری فقر علی باب الله و بگوئی انسان و در هر گونه و لهما بیشتر توبه کنید اگر اکل هر گشتی من چه برست تو از من گشت هر دل سپارد و در نیکیان بدلان را در خیر غرضی بسپرد و در سوتجوات طراز خیر عالمی از خود بی شناسا منی آید زیاد چه نویسد شیخ ابو انجیر سبک اندیشه قدرست گمان خدا بود داشته در فرخ آورده و شایسته خوابیداری نماید و در تحصیل خواهنشای نالی در برادر مقاصد سوری هرگز با یکدیگر حل نکند که کار ساز حقیقت چنانچه باید مظهر می گرد و لیکن اصل قلمق را حق دل با پست نهادن ناکند بر یاد خیر خود را در حفظ ظاهر چه خبر فخر و در چشم دل بر زیر سبک تقدیر کشاید و افتد که در حوصله فرصت کجند از علم عمل بهر و بر و به بخدایان خدا جو بان رسیده نیایش نماید و رحمت خواهد بخشید شیخ ابو الکریم کاتب ای برادر مدینه کار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خود پیش فصول غضب ناما مقبول خود و در آشتن است که شیخ برگزیده های الهی که بر جبهه تول رسیده اند و بهر بهوشیاری و تقاضای رزقات رباب جلاشم لازم و اندوه و بر داری و در حوصله فرخ و گاه سبک کند و هر گاهی که کند بی تامل نکند و یاد هم که اندیشه در دست نمایند و نیک نماید و بیده و در بهیست و بداند این مشورت نماید و شیخ کاری شتاب و کی نکند و از امتیازات و فیوض و از خودی از جان خود و دنیا و جرم مردم با و است کارش غفلت از خرائی و جوش بائی شیخ ابو انجیر را در گرامی و فرخ باشد و محمد و کند که آن برادر نوشته توبه که بخشی نمید تسلی خویش خود با با چه پیش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و بهر چه غیر محض است باطنی سیاسی گرامی خوشحالی بسکری و اندوه گرامی است در شکر نویسد شیخ ابو انجیر در طالع قیصر آن از بهر بیابا

این متن در پایین صفحه به صورت یک خط کتیبه یا یادداشت درج شده است.

میداد و باشد نخستین حجر داری بنابر دوزی که دوست و دشمن یک یارند و دوم شایان هر دو کشیدن هم
 الوش ما میردم کلان و یک جوانان کا طلب مجلس اودن چهارم اندک و پیش طریق العام دایمی
 مسکو کن افشیم چون گوزک در نازد اینا بستگی سر انجام نمودن چه وقتی که تا نهاده و الا که سر و استر
 چه بکلیا که شستید و نه پانی که درون باشند هر که دم را جانی معین باشد و ادب موردی آنچنان
 مضبوطا گردد و نوبتند اما صاحب تهمان مقرر شوند که نزدی بران معصوبات ششم بر و اند
 که نوشته من میرت نوشته خود را مقرر نمودن مهم رسیدن پیچ رسید با و او ظنون اودن هشتم
 جاسون میرت پیش بهر بیان چه خبر اودون و اگر بهم فرستد چند جاسوسان بر یک کار که شستن
 مطور یکا چهار یکد یکد هزار نماند و از رفتار مختلف ایشان به مقتضی و بدون هم در خون و
 چه صحت ساختن ابل اموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر کشا را راه سخن نباشد بهین دوستی
 در حلقه بخواند و اگر خوش آید ملائم هستند که دیگر آنچه خاطر سرد با بلاغ نماید اگر چه عقیدین در کم آن
 عالی عفا و محتاج این بحال نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری اینا است لیکن از آنجا که
 بعضی سخنان متین و ذول سوز و زنی اختیار کرده چند بر زبان فرستادند قتال و توفیق اعمال
 ایشانست قرین و در کار فرخنده آمار ایشان گرداناد و محبت شمار و بخاریا که بگویند که در یکو
 خدمت نویسنامی که آن محضر و انست که دوست و دشمن مطهرند هفتاد و هشتاد و بیست و هجده
 آورده و معجز دل کار با سر حرام و دوزخ که بخت شمار اسادت نموده و بلا زشت آنچنین خبر گه
 مشرف و اود قدرترین دست و هر یکداتی خود را که مظلون خاطر داشت خاطر نشان بانیان
 سار و خواجواد و کسی اود را فتنه کار گردان میدادیم باید که نیکدانی خود و وسیله براد کار خود شناسد
 که دولت و پیش چون منله خست است و خالی فرخ و صغلی در شست ملائم و خبر خواجی و خوابام
 که شمار و بخت نیست بعیب کنا و بقا سم بای خان تبریزی از دویال ایرباد
 جواریه بجا شید و بای که بهترین کار باست و خوشی باشد اگر از ملائم که نماند و از آن فرودان
 و اود و فرخ و صغلی و بخت باسی و بر و چاره پذیر شود و زندگانی و توارست از دوزخ و بر و
 ایشان قریب که دوزخ این اودیت قدسی آن بکلیت نکات این در سر است آباد و مالی شدم
 و ارجح نعمات سرگرم و اود دیگر مساعدی تر و کار که حکیم رخ اندک و سبزی که در اطباء

[illegible]

ان شاء اللہ تعالیٰ یہ سب کاموں کو ختم فرمائے۔ آمین

[illegible]

و پیوسته سرافق و شایسته احوال حضرت شمال معروض از دیگاری جوان ارام حضرت
 شاهستان ای جهان فخر کرده که در مدد و جوشانید و کثرت طلعه حکم اسباب نمود و با تمام
 و داری و یکی این کار به بلوان منو سر سنده و سر بام آن بر فیه الیسان کست چون فیه
 که بقدری ارمو بجای اگر کس هم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات مدد محبت این مقدار
 گویند ساختن از تعالی آگاه است که قطع نظر از اکی برادرش او دوست با خدا و روز و زهر
 و ساقی و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 از هیچ برادرش عزیزتر است هر چند بخوبی بیشتر آشناتر است به برادرش امیر که فساد و زنا است
 و از خود چنین بر سر است افتد نه شکری این امر که دیگران خود دیدند که کمال استقلال
 از اندیشه فیه و سایل امین بوده در نظام محبت آن و در تمام نمایند و پیوسته بختا و احوال
 سر آرای عالم گردن العاقبت با خیر جمعه و خوانین بلند بیکان صادق خان
 و وارده خاطر محبت گریخ ابا ان محبت بجهت بخش آن حدیث صادق محبت میباشد
 و متشکلت است که در رعایت نامه که فرستادن نامه پیغام بانه این مجلس امن و در تمام
 که از یکدیگر طرد و در میان عالم شده و خجسته که در آن رویت مشهور باشد و آنکه که در وادار محبت
 و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 را چون قره امین بار محمد مشهور است از او که دانسته نمیشود و دیگر اکنون که شکایه بر سر
 و کن قبیل سنده است امید دارم که بجز خدای شاکر خاطر نشان نیست بر بیکان ظاهر شود
 و در احوالات و اتفاق با محمود و نام جبرئیل که آن شیوه مغربیه شماست خاطر عریضانی را
 که بنایت گرامی است یا من اعتنق نموده و در وقت است که ما گریه ای گذشت بر
 از خاطر و در ساخته در محبت اقربان و همواره بهنگام محبت گرامی اند و در افروخته محبت
 شاهزاده ای اقبال کوثر را می شناسد که ذات قدسیه این نوجوانان پنهان است که در
 تحصیل مکام اخلاق گنجائش تعلیم و تعلم نماند و هیچ مراتب کوسه فی و الهی را با بیان
 انفس اقدس حضرت صاحب الزمان و ریافته تندیب اخلاق و موده اند اما عالم بشریت
 باقیست و در مثال بن جبرئیل متسلل حماد انانی خود را می یکا که بی اخلاص نادی خضر و کت

و پیوسته سرافق و شایسته احوال حضرت شمال معروض از دیگاری جوان ارام حضرت
 شاهستان ای جهان فخر کرده که در مدد و جوشانید و کثرت طلعه حکم اسباب نمود و با تمام
 و داری و یکی این کار به بلوان منو سر سنده و سر بام آن بر فیه الیسان کست چون فیه
 که بقدری ارمو بجای اگر کس هم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات مدد محبت این مقدار
 گویند ساختن از تعالی آگاه است که قطع نظر از اکی برادرش او دوست با خدا و روز و زهر
 و ساقی و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 از هیچ برادرش عزیزتر است هر چند بخوبی بیشتر آشناتر است به برادرش امیر که فساد و زنا است
 و از خود چنین بر سر است افتد نه شکری این امر که دیگران خود دیدند که کمال استقلال
 از اندیشه فیه و سایل امین بوده در نظام محبت آن و در تمام نمایند و پیوسته بختا و احوال
 سر آرای عالم گردن العاقبت با خیر جمعه و خوانین بلند بیکان صادق خان
 و وارده خاطر محبت گریخ ابا ان محبت بجهت بخش آن حدیث صادق محبت میباشد
 و متشکلت است که در رعایت نامه که فرستادن نامه پیغام بانه این مجلس امن و در تمام
 که از یکدیگر طرد و در میان عالم شده و خجسته که در آن رویت مشهور باشد و آنکه که در وادار محبت
 و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 را چون قره امین بار محمد مشهور است از او که دانسته نمیشود و دیگر اکنون که شکایه بر سر
 و کن قبیل سنده است امید دارم که بجز خدای شاکر خاطر نشان نیست بر بیکان ظاهر شود
 و در احوالات و اتفاق با محمود و نام جبرئیل که آن شیوه مغربیه شماست خاطر عریضانی را
 که بنایت گرامی است یا من اعتنق نموده و در وقت است که ما گریه ای گذشت بر
 از خاطر و در ساخته در محبت اقربان و همواره بهنگام محبت گرامی اند و در افروخته محبت
 شاهزاده ای اقبال کوثر را می شناسد که ذات قدسیه این نوجوانان پنهان است که در
 تحصیل مکام اخلاق گنجائش تعلیم و تعلم نماند و هیچ مراتب کوسه فی و الهی را با بیان
 انفس اقدس حضرت صاحب الزمان و ریافته تندیب اخلاق و موده اند اما عالم بشریت
 باقیست و در مثال بن جبرئیل متسلل حماد انانی خود را می یکا که بی اخلاص نادی خضر و کت

و پیوسته سرافق و شایسته احوال حضرت شمال معروض از دیگاری جوان ارام حضرت
 شاهستان ای جهان فخر کرده که در مدد و جوشانید و کثرت طلعه حکم اسباب نمود و با تمام
 و داری و یکی این کار به بلوان منو سر سنده و سر بام آن بر فیه الیسان کست چون فیه
 که بقدری ارمو بجای اگر کس هم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات مدد محبت این مقدار
 گویند ساختن از تعالی آگاه است که قطع نظر از اکی برادرش او دوست با خدا و روز و زهر
 و ساقی و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 از هیچ برادرش عزیزتر است هر چند بخوبی بیشتر آشناتر است به برادرش امیر که فساد و زنا است
 و از خود چنین بر سر است افتد نه شکری این امر که دیگران خود دیدند که کمال استقلال
 از اندیشه فیه و سایل امین بوده در نظام محبت آن و در تمام نمایند و پیوسته بختا و احوال
 سر آرای عالم گردن العاقبت با خیر جمعه و خوانین بلند بیکان صادق خان
 و وارده خاطر محبت گریخ ابا ان محبت بجهت بخش آن حدیث صادق محبت میباشد
 و متشکلت است که در رعایت نامه که فرستادن نامه پیغام بانه این مجلس امن و در تمام
 که از یکدیگر طرد و در میان عالم شده و خجسته که در آن رویت مشهور باشد و آنکه که در وادار محبت
 و حفظ الخیر و بر رسم برادرش نظیر عایل دارد و آن محبتی که او را نسبت به خاندان
 را چون قره امین بار محمد مشهور است از او که دانسته نمیشود و دیگر اکنون که شکایه بر سر
 و کن قبیل سنده است امید دارم که بجز خدای شاکر خاطر نشان نیست بر بیکان ظاهر شود
 و در احوالات و اتفاق با محمود و نام جبرئیل که آن شیوه مغربیه شماست خاطر عریضانی را
 که بنایت گرامی است یا من اعتنق نموده و در وقت است که ما گریه ای گذشت بر
 از خاطر و در ساخته در محبت اقربان و همواره بهنگام محبت گرامی اند و در افروخته محبت
 شاهزاده ای اقبال کوثر را می شناسد که ذات قدسیه این نوجوانان پنهان است که در
 تحصیل مکام اخلاق گنجائش تعلیم و تعلم نماند و هیچ مراتب کوسه فی و الهی را با بیان
 انفس اقدس حضرت صاحب الزمان و ریافته تندیب اخلاق و موده اند اما عالم بشریت
 باقیست و در مثال بن جبرئیل متسلل حماد انانی خود را می یکا که بی اخلاص نادی خضر و کت

و خود نیز اندک در دنیا می ماند و بی نهایت است پادشاه خود مصلحتیست مخصوص برای ارتقاء
ملک دولت و از افزون صاحبان و در خیرخواهی خیر اندیشی آن بخت بلند است و در دنیا
نداشتند چنانچه بر سر و دشمن است و لذت و فرستادن حرائض بنابر اوده اقبالند و در دست
که بر باد بخاطر کسی رسد که اعاقتی نمی برین میدارند باشد که زندگانی خود را حساب
نمودم و در آنجا که باشد اگر تقدیر بحسب چند روز در دیگر در لباس قتل باقیمت خود را که
به بین برادرش فیضی آن طور سلوک فرموده بمحضرت آچنان فوخته باشد که قسم کند که از دنیا
من کنی پس بر سر آید همانقدر که خود دید بود و در چند آنهم بر طرف حق استاد
که جرات آید چنانست که اگر فی الواقع تقصیر هم میبود بخاطر نمی آورد و در میان
آنکه بهمت بدگویان پس از جبار و در دامن که خیرخواهی را سبب و علت القات اینها
نبود که زوال پذیر و عرض این مقدمات آنکه چون قاصد را و این میگردند بجهتی که شرف
حق خود باشند کام فرمودند که خیر برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود دیدند
سلوک ناموده بود و چون حکم بود که بعضی رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود
مقبول نیفتاد و از آنجمله باز و جرحه و قطاس اجداد فرموده حواله قاصد نمودند و در حساب احوال
فرستاده ششم سیرج الاول نگارش یافت بصداق خان ایزد توانا مردم قدر دان
محبت گزین بسیار دارد و قسم تقدیر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نرسید و شایان
معنوی بمطالعته شنوئی سرگرم داشت که گراشت مفا و قدر رسید و از خوشی
چو آگاهی بخشد اگر چه از باطن نظام آرد و دانا در محبت باطن نفوذی نیست و شکلی ظاهر وی داد
و ظاهر من هرگز باطن گشت بسیار با نیت یار و الکره ازین مخویم که مطالعه اخلاق کاسری
نموده اوقات بر شد ظاهر ضائع نگرداند نیت جواب سلام یار جمعا که
جعفر خان یوان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا
ورود یافت و از وجه خاطر شرح شد و آنچه مراب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند
حق بجانب اینانست لکن ایالتی در منظور دشمن این عمل شنيع و در خیریت کوشیدن
در محبت زدن که کید بهت اقمصوست کرده بود و نیز نصائح ارجمند که ثایان املیت

و ملال محنت که نور خاطرست الوه دیان می نماید و این مباح لزلایه ایبار لری می رسد
از بسکه شتریان این جواهر سه بهایابی خود را از خواش این مباح هدی باز آورده اند کالار آور
کساند که کشتان غار آیین سوداگر نیست مگر چون شناست این بنیبت حواله بنماط فارغ کرده
پیشخوان چمنان که گنگی این کردن و شیم نقدین و دستن ار آیین خرومد نیست پس
ازین بر آمده منجی حید ورمی مالات که در طریق خیر حوای مناسب دارد با بلوغ میناید اول آنکه اگر
لطف و رعایت در هر چه بود توقف نماید و بمصول انجا در طریق تیک گویم این در شت عالمه نیست
که چیر خاطر اگر آلوده نموده و محبان و رغبت بر وجه سرگرم بوده اهتمام نماید به جای این
اغلام طیف آن شیا آنکه که از پرستی ریشی اخ بر تاییه سودان روزگار نشدند و کما که
این مزاریدان نماند نیست که آن قبایل آثار ازین کرده و الا نسکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام
محاسن و نقد بهر جنات نظیر به حالت خود با نداشتند و کرد اوری نام نیک که محض در شت
پایبانی آویدان بنامد و آن تلامس سلوک که نیست و در سر اسم و ادیر بسته باشد و در بهشت
کما که گاهانه عمل مودون اشید که به توفیق اسال پسندیده و قرن ایشان باشد و زود
بجس توبه و لطفت اهتمام آن نکته شیخ و در زمین محاسن بگناه و نخواه خیر اندیش این
و در پان صورت یابد صد شکر که خاطر همچنان کنای شایسته ای از نظام موبو به پنجاب فارغ
شده و این مردی یک یورس هندی و ستان زمین نماد بهرست علی است چه خوش باشد که تا آن
زمان محاسن آن صوبه و خدمت او دیده با بنجام خریده باشد دیگر معلوم آن شناسایی
حقائق معلای باشد که بهرست این شایسته سروری که به راستی و درستی و کار شایسته
و خدمت گذاری این نیاز تمام دارد و بسیار دوست می دارد و از ملاحقات اغلامین شریک
او خاطر شیخ بهرست که بهرست بهرست که آخند و دلمان و شده از شایسته که خدمت حضور
نزد بهرست آوید و پرورد و توقف میا بهرست او خدمت ایشان بهرست که در شتادان زمین و بهرست
آورده آن حضرت که هر دایه توبه به نظام احوال و شرف انجام ایشان از خدمت آن خدمت
فرموده و یقین است که در رعایت احوال او کمال توبه بجای خواهد آورد و در پایان طالع پسند
سی و شش شکار شده شد حکمت بیرونی شمس الدین علی بهرست

و ملال محنت که نور خاطرست الوه دیان می نماید و این مباح لزلایه ایبار لری می رسد
از بسکه شتریان این جواهر سه بهایابی خود را از خواش این مباح هدی باز آورده اند کالار آور
کساند که کشتان غار آیین سوداگر نیست مگر چون شناست این بنیبت حواله بنماط فارغ کرده
پیشخوان چمنان که گنگی این کردن و شیم نقدین و دستن ار آیین خرومد نیست پس
ازین بر آمده منجی حید ورمی مالات که در طریق خیر حوای مناسب دارد با بلوغ میناید اول آنکه اگر
لطف و رعایت در هر چه بود توقف نماید و بمصول انجا در طریق تیک گویم این در شت عالمه نیست
که چیر خاطر اگر آلوده نموده و محبان و رغبت بر وجه سرگرم بوده اهتمام نماید به جای این
اغلام طیف آن شیا آنکه که از پرستی ریشی اخ بر تاییه سودان روزگار نشدند و کما که
این مزاریدان نماند نیست که آن قبایل آثار ازین کرده و الا نسکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام
محاسن و نقد بهر جنات نظیر به حالت خود با نداشتند و کرد اوری نام نیک که محض در شت
پایبانی آویدان بنامد و آن تلامس سلوک که نیست و در سر اسم و ادیر بسته باشد و در بهشت
کما که گاهانه عمل مودون اشید که به توفیق اسال پسندیده و قرن ایشان باشد و زود
بجس توبه و لطفت اهتمام آن نکته شیخ و در زمین محاسن بگناه و نخواه خیر اندیش این
و در پان صورت یابد صد شکر که خاطر همچنان کنای شایسته ای از نظام موبو به پنجاب فارغ
شده و این مردی یک یورس هندی و ستان زمین نماد بهرست علی است چه خوش باشد که تا آن
زمان محاسن آن صوبه و خدمت او دیده با بنجام خریده باشد دیگر معلوم آن شناسایی
حقائق معلای باشد که بهرست این شایسته سروری که به راستی و درستی و کار شایسته
و خدمت گذاری این نیاز تمام دارد و بسیار دوست می دارد و از ملاحقات اغلامین شریک
او خاطر شیخ بهرست که بهرست بهرست که آخند و دلمان و شده از شایسته که خدمت حضور
نزد بهرست آوید و پرورد و توقف میا بهرست او خدمت ایشان بهرست که در شتادان زمین و بهرست
آورده آن حضرت که هر دایه توبه به نظام احوال و شرف انجام ایشان از خدمت آن خدمت
فرموده و یقین است که در رعایت احوال او کمال توبه بجای خواهد آورد و در پایان طالع پسند
سی و شش شکار شده شد حکمت بیرونی شمس الدین علی بهرست

و ملال محنت که نور خاطرست الوه دیان می نماید و این مباح لزلایه ایبار لری می رسد
از بسکه شتریان این جواهر سه بهایابی خود را از خواش این مباح هدی باز آورده اند کالار آور
کساند که کشتان غار آیین سوداگر نیست مگر چون شناست این بنیبت حواله بنماط فارغ کرده
پیشخوان چمنان که گنگی این کردن و شیم نقدین و دستن ار آیین خرومد نیست پس
ازین بر آمده منجی حید ورمی مالات که در طریق خیر حوای مناسب دارد با بلوغ میناید اول آنکه اگر
لطف و رعایت در هر چه بود توقف نماید و بمصول انجا در طریق تیک گویم این در شت عالمه نیست
که چیر خاطر اگر آلوده نموده و محبان و رغبت بر وجه سرگرم بوده اهتمام نماید به جای این
اغلام طیف آن شیا آنکه که از پرستی ریشی اخ بر تاییه سودان روزگار نشدند و کما که
این مزاریدان نماند نیست که آن قبایل آثار ازین کرده و الا نسکوه باشند ثانیاً آنکه در سر انجام
محاسن و نقد بهر جنات نظیر به حالت خود با نداشتند و کرد اوری نام نیک که محض در شت
پایبانی آویدان بنامد و آن تلامس سلوک که نیست و در سر اسم و ادیر بسته باشد و در بهشت
کما که گاهانه عمل مودون اشید که به توفیق اسال پسندیده و قرن ایشان باشد و زود
بجس توبه و لطفت اهتمام آن نکته شیخ و در زمین محاسن بگناه و نخواه خیر اندیش این
و در پان صورت یابد صد شکر که خاطر همچنان کنای شایسته ای از نظام موبو به پنجاب فارغ
شده و این مردی یک یورس هندی و ستان زمین نماد بهرست علی است چه خوش باشد که تا آن
زمان محاسن آن صوبه و خدمت او دیده با بنجام خریده باشد دیگر معلوم آن شناسایی
حقائق معلای باشد که بهرست این شایسته سروری که به راستی و درستی و کار شایسته
و خدمت گذاری این نیاز تمام دارد و بسیار دوست می دارد و از ملاحقات اغلامین شریک
او خاطر شیخ بهرست که بهرست بهرست که آخند و دلمان و شده از شایسته که خدمت حضور
نزد بهرست آوید و پرورد و توقف میا بهرست او خدمت ایشان بهرست که در شتادان زمین و بهرست
آورده آن حضرت که هر دایه توبه به نظام احوال و شرف انجام ایشان از خدمت آن خدمت
فرموده و یقین است که در رعایت احوال او کمال توبه بجای خواهد آورد و در پایان طالع پسند
سی و شش شکار شده شد حکمت بیرونی شمس الدین علی بهرست

بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکور را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر و اناسی خفایا به سر راه
 قهر بل پذیرای اسلامی اوار تجرد شده بطرز مجیدیت در تبه و بطور محبوبیت در درج جلوه گرفت
 رباعی از تراغتم اندرون بچرخ شد خون + آ آگاهی نیست مردم بیرون را + آ آنگشت که روی
 نیست و دست + آ آنگه چه در می کند مجنون را + آ آنگه که چشم از میثاق دعوت نفس و
 محادلات طبع نوشته تا تم خود در هم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب غوث ننگه نیست که این
 شیون نماید پس آن بهتر که لب شکایت بسته بشکرت قد و زبان کو تاه را در سازادی بزر
 اولاً لشکر محبت نفس نیست حکیم الهی که دلش از تعلقات سیمیه مخفیست یافته بدرد معنوی صحت
 نفس الهی همان توام شد معلومست میگوید که آن برادر رفیقین حصون نماید که در درگاه آدیت
 و در شمع مردی این طور صحبت از مقدمات عظمیست یکم در درگاه آیتانیا آنگه خاطر فضل
 مظاهر حضرت غل الهی از صیغ اطراف الکاف مالک محمد و سه پنج بوده آماده غریبت توان
 زمین است و خاطر با کس مشتاق اسیر آن صل و لیکن میداند که بقضای التخصیص محروم صلوات
 که پس خاطر اقدس توان بود با آردند و این غریبت بر طرف شده عثمان کو تبه بخیر جزا
 فرنگ معصوم میشود باری بر چه شود و زودتر شود که خاطر مشرد خوب نمیدانند زیاده آری
 ریمات آگاهی کند خود را و شمارا الصدق نمیدانند و سید حمزی الصدق سینه نهضد و دود و تنج
 در او جزو قومی شد حکیم همام کم کلاشه نماند آن سر و قریب الی ایشان و دوم حبیب الاول
 همگساری این آرزیده خاطر شوریده باطن کرد چه اندر ننگه خاطر نگران که در بیاری ایشان
 آندوه بود و شرف محبت که اساس شادی قدر داناتان همان توان بود و زیانید اگر چه از نوع دیگر
 روزی نبود که دستهای غایت آن منتهی کمالات آردگاه صدمت نخواهد اما از نیکه در شمع دعوت
 از شغل نیست نقدیر شیر قوت در شفا عفتی شیر شریکی دوست و چنان سمر آنگاه طالع
 آن رفیق که موجب کماله از و خانه نفس از آن بود و دل آرزو دند این ستیام را بهائی
 لاف فرموده از جهت آنکه درین بیاری که عاقبت آن صحت صحتی و شوی نیست مغربی
 بر میگردد خاطر حق اساسی تو ظهور داده که از کال بگفت بیرونست آمد و حال آن مردان
 خیال نیست را بر دند ملک محسنی گرفتار و آنگه محسنی را دعا طاعت فرموده در خدا طلب

این قصه در زمانه سلطه باطن شربت نوش کرد باد از دهن در ملک میان او و اعدا
ولا ابا که در گرسنه شهر یزدی و دیگر داری نسبت دهن اندک از بسیار گشته باشند و اینست
آخر ملک می بنامست مال خویش بیکار و نظم را این قول نفس بود که در جگانه از دریا
سبار که کوفتن بین بود تا کار و نامم مگر گرسنه ساند که خنوع و آنچه که بهست مردان تکمیل بخدا
سالار بارگاه و حقیقت عاقبت بجهت شرف و ان باشد ملاحتی است که به نیک مری در دل جا
دور و در ملک حسدی از هر که خود است چنان داد و از توانا و اعدا متعلق به بیعت ندارد
اگر چه به بیعت و دانی و محبت میسر که با ملک ملکات حکم جسم در ادم میسر است چراست کار
عالم منتهی بهر در داشت حکایت و عالی اسلام توفی افزای بلاغ و بر ایند سستی که امانت
بر حور داری منج الله و از آن عزیر الله رب الارواح صور می و متونی رند بیکم هم که حقیقت
پایه است چون گراست آن شمع خایع الیه اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می آید و از
در بنامه لیس صافی از نوری است خوش می بیند دل بچو صلیب انان که هم حقیقت داد و از اعدا
اتم و قصه هر هم بار سبب آید که فرستادن از هم در در حقیقت با هم از هر زبان مستر
از هر زو کارن کوی تحیر نیست و اگر در عرشه آباء و عالم طبیعت نظر میکنی آن پوست یک
را به پوست مشا معصیت حضرت پناه حکمت انبیا میاید که تری قیامی رود و کار
و در آن نیز میاید و هرگاه عالم جبین باشد از من می میان کوه دست بچیدان چنان که
شروع در سواد می و اتم داری مسره بعد حضرت القدر میخان میاید و اگر از نفسی از
منتهی خاطر آن برادر که به محلو نمیر بے تدبیر گرد و حاشا میگوید که اگر آن
برادر را از انگاه و دلتان حضرت القدر میسر نیست که آنجا به مبارک گذرد و نه نوعی که بقاضی
چون **تبر و سینه دل** و انا و دیده دور بین بر زمین و سبایر و گراختن آن
فقا و فغان آن طهارت بود و در چنین در معصیت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرد
یاری و یاری کتا و بر دهن خدا باز دادن ملک بقایا رفتن از فکان دنیا اگر شوشتن این امر
نباست که نمی خود جبر است و بعد از فهم عالی ایشان نیست که وقت این پیش با افتاد
صد نه از سینه و دور رسیده بگلستان تسلیم سر و باشند و اگر از تن با وجود صفت

این قصه در زمانه سلطه باطن شربت نوش کرد باد از دهن در ملک میان او و اعدا
ولا ابا که در گرسنه شهر یزدی و دیگر داری نسبت دهن اندک از بسیار گشته باشند و اینست
آخر ملک می بنامست مال خویش بیکار و نظم را این قول نفس بود که در جگانه از دریا
سبار که کوفتن بین بود تا کار و نامم مگر گرسنه ساند که خنوع و آنچه که بهست مردان تکمیل بخدا
سالار بارگاه و حقیقت عاقبت بجهت شرف و ان باشد ملاحتی است که به نیک مری در دل جا
دور و در ملک حسدی از هر که خود است چنان داد و از توانا و اعدا متعلق به بیعت ندارد
اگر چه به بیعت و دانی و محبت میسر که با ملک ملکات حکم جسم در ادم میسر است چراست کار
عالم منتهی بهر در داشت حکایت و عالی اسلام توفی افزای بلاغ و بر ایند سستی که امانت
بر حور داری منج الله و از آن عزیر الله رب الارواح صور می و متونی رند بیکم هم که حقیقت
پایه است چون گراست آن شمع خایع الیه اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می آید و از
در بنامه لیس صافی از نوری است خوش می بیند دل بچو صلیب انان که هم حقیقت داد و از اعدا
اتم و قصه هر هم بار سبب آید که فرستادن از هم در در حقیقت با هم از هر زبان مستر
از هر زو کارن کوی تحیر نیست و اگر در عرشه آباء و عالم طبیعت نظر میکنی آن پوست یک
را به پوست مشا معصیت حضرت پناه حکمت انبیا میاید که تری قیامی رود و کار
و در آن نیز میاید و هرگاه عالم جبین باشد از من می میان کوه دست بچیدان چنان که
شروع در سواد می و اتم داری مسره بعد حضرت القدر میخان میاید و اگر از نفسی از
منتهی خاطر آن برادر که به محلو نمیر بے تدبیر گرد و حاشا میگوید که اگر آن
برادر را از انگاه و دلتان حضرت القدر میسر نیست که آنجا به مبارک گذرد و نه نوعی که بقاضی
چون **تبر و سینه دل** و انا و دیده دور بین بر زمین و سبایر و گراختن آن
فقا و فغان آن طهارت بود و در چنین در معصیت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرد
یاری و یاری کتا و بر دهن خدا باز دادن ملک بقایا رفتن از فکان دنیا اگر شوشتن این امر
نباست که نمی خود جبر است و بعد از فهم عالی ایشان نیست که وقت این پیش با افتاد
صد نه از سینه و دور رسیده بگلستان تسلیم سر و باشند و اگر از تن با وجود صفت

این قصه در زمانه سلطه باطن شربت نوش کرد باد از دهن در ملک میان او و اعدا
ولا ابا که در گرسنه شهر یزدی و دیگر داری نسبت دهن اندک از بسیار گشته باشند و اینست
آخر ملک می بنامست مال خویش بیکار و نظم را این قول نفس بود که در جگانه از دریا
سبار که کوفتن بین بود تا کار و نامم مگر گرسنه ساند که خنوع و آنچه که بهست مردان تکمیل بخدا
سالار بارگاه و حقیقت عاقبت بجهت شرف و ان باشد ملاحتی است که به نیک مری در دل جا
دور و در ملک حسدی از هر که خود است چنان داد و از توانا و اعدا متعلق به بیعت ندارد
اگر چه به بیعت و دانی و محبت میسر که با ملک ملکات حکم جسم در ادم میسر است چراست کار
عالم منتهی بهر در داشت حکایت و عالی اسلام توفی افزای بلاغ و بر ایند سستی که امانت
بر حور داری منج الله و از آن عزیر الله رب الارواح صور می و متونی رند بیکم هم که حقیقت
پایه است چون گراست آن شمع خایع الیه اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می آید و از
در بنامه لیس صافی از نوری است خوش می بیند دل بچو صلیب انان که هم حقیقت داد و از اعدا
اتم و قصه هر هم بار سبب آید که فرستادن از هم در در حقیقت با هم از هر زبان مستر
از هر زو کارن کوی تحیر نیست و اگر در عرشه آباء و عالم طبیعت نظر میکنی آن پوست یک
را به پوست مشا معصیت حضرت پناه حکمت انبیا میاید که تری قیامی رود و کار
و در آن نیز میاید و هرگاه عالم جبین باشد از من می میان کوه دست بچیدان چنان که
شروع در سواد می و اتم داری مسره بعد حضرت القدر میخان میاید و اگر از نفسی از
منتهی خاطر آن برادر که به محلو نمیر بے تدبیر گرد و حاشا میگوید که اگر آن
برادر را از انگاه و دلتان حضرت القدر میسر نیست که آنجا به مبارک گذرد و نه نوعی که بقاضی
چون **تبر و سینه دل** و انا و دیده دور بین بر زمین و سبایر و گراختن آن
فقا و فغان آن طهارت بود و در چنین در معصیت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرد
یاری و یاری کتا و بر دهن خدا باز دادن ملک بقایا رفتن از فکان دنیا اگر شوشتن این امر
نباست که نمی خود جبر است و بعد از فهم عالی ایشان نیست که وقت این پیش با افتاد
صد نه از سینه و دور رسیده بگلستان تسلیم سر و باشند و اگر از تن با وجود صفت

این قصه در زمانه سلطه باطن شربت نوش کرد باد از دهن در ملک میان او و اعدا
ولا ابا که در گرسنه شهر یزدی و دیگر داری نسبت دهن اندک از بسیار گشته باشند و اینست
آخر ملک می بنامست مال خویش بیکار و نظم را این قول نفس بود که در جگانه از دریا
سبار که کوفتن بین بود تا کار و نامم مگر گرسنه ساند که خنوع و آنچه که بهست مردان تکمیل بخدا
سالار بارگاه و حقیقت عاقبت بجهت شرف و ان باشد ملاحتی است که به نیک مری در دل جا
دور و در ملک حسدی از هر که خود است چنان داد و از توانا و اعدا متعلق به بیعت ندارد
اگر چه به بیعت و دانی و محبت میسر که با ملک ملکات حکم جسم در ادم میسر است چراست کار
عالم منتهی بهر در داشت حکایت و عالی اسلام توفی افزای بلاغ و بر ایند سستی که امانت
بر حور داری منج الله و از آن عزیر الله رب الارواح صور می و متونی رند بیکم هم که حقیقت
پایه است چون گراست آن شمع خایع الیه اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می آید و از
در بنامه لیس صافی از نوری است خوش می بیند دل بچو صلیب انان که هم حقیقت داد و از اعدا
اتم و قصه هر هم بار سبب آید که فرستادن از هم در در حقیقت با هم از هر زبان مستر
از هر زو کارن کوی تحیر نیست و اگر در عرشه آباء و عالم طبیعت نظر میکنی آن پوست یک
را به پوست مشا معصیت حضرت پناه حکمت انبیا میاید که تری قیامی رود و کار
و در آن نیز میاید و هرگاه عالم جبین باشد از من می میان کوه دست بچیدان چنان که
شروع در سواد می و اتم داری مسره بعد حضرت القدر میخان میاید و اگر از نفسی از
منتهی خاطر آن برادر که به محلو نمیر بے تدبیر گرد و حاشا میگوید که اگر آن
برادر را از انگاه و دلتان حضرت القدر میسر نیست که آنجا به مبارک گذرد و نه نوعی که بقاضی
چون **تبر و سینه دل** و انا و دیده دور بین بر زمین و سبایر و گراختن آن
فقا و فغان آن طهارت بود و در چنین در معصیت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرد
یاری و یاری کتا و بر دهن خدا باز دادن ملک بقایا رفتن از فکان دنیا اگر شوشتن این امر
نباست که نمی خود جبر است و بعد از فهم عالی ایشان نیست که وقت این پیش با افتاد
صد نه از سینه و دور رسیده بگلستان تسلیم سر و باشند و اگر از تن با وجود صفت

سایک بسا که در ایامی باشد که در روز دوم محرم سینه هزار بار می بخیرد شریف است
خاک طریق فرود نیاید که بگوید در بی که گردن خواجه چرخ است از شرف الهی و که فرود نشد
نایده و دوستی دوست الهی محبت است انگاشتی خود کرده خودی نیک بوشان ساز خوارشان مسلم کل
مردود و بنایان قبول المسیان شریف است آملی بخت تا آنکه فراد خود و انتقال منوع
الکفانی نماید و بگوید محبت منوری بلکه اندر همه اعتبار نیست لیل و دومی میخوابد و دعا
آن بی مشرود که بنویسد ادرین دنیا تو فریق احوال لائق سیر انجام این عالم صورت داده در
شاید ساری مقدس از نظر کوته دیدان پوشیده دارد و شعر که خواسته کند دل بشمارا میجرم
عشق نیست و صد هزار تقاضا میجویم و پدر و فتنه فحالات صوری فعل بدست آوردن سبب
و محو شدن با کمال و سر انجام خدا مرجمه انسانی فطرت باندند آنچه شکر گرم خواست بدو
حیرت منی آسم حست و لطیف افلاص و بقدر سر بر این زمین نشاء است و شود که هر چه بزی
که موجب عورت نیست باشد و نیست بی و اول ایة الیه است بر محمد و آلش از محبت بگریزده عالم
و زانی شمس است که همواره بهتر از خودی را جوایا باشد که در ملازمت و نعمت تو باشد راه نمودم
و که تو دانی و السلام بمیر شریف است آملی سجده ای احوال قرین نایست است الله تعالی گنج
زین کار اگر عقل لغات من طایرین طبع خود را که ظاهر گشته بنشاند از آسمان فطرت کار خاکستان
معاملت آشنان بود و خست اند که دفع بر ناصیه ظاهر بر پستان صورت محمود آباد آدم و فرما را
بدو خستی شریف فطرت است شریف معامله کار افتاد و هنوز با ما باید داشت و در ملازمت خود
و انچه در سر انجام خایه و نگاه نیست سیاهی با نازده هزارم حده فطرت خود بکار نخواهد داشت چون
طایفان صوت آرای بر و دشمن اندر است آمده است از علم فعل غراییده بجای بوی تمام تر
خود را بر پیرین این گروه گردانند چنانچه از طاعت و الا سی ملک معنی اند و اول قدم بیکان
و بنا کنند که در خل و حرج مستقر نموده از آن گروه باشند که عقل فروزن از هیچ باشد زنده
که چون من بگردان هیچ کردار نباشد از آنچه شرم که از خدا دانی خدمات شانه شایسته محبت
نگاه کردن بچینه دیگر نیست تا بچرخ کرداری خود هم معاش و نیم معاش با شرم عباد و دور آنکه
با کتو بش کنند خود خوش معامله بود و دوستی و عشق است و انشان شغفت که بی شود و نیکو دانی

در روز دوم محرم سینه هزار بار می بخیرد شریف است
خاک طریق فرود نیاید که بگوید در بی که گردن خواجه چرخ است از شرف الهی و که فرود نشد
نایده و دوستی دوست الهی محبت است انگاشتی خود کرده خودی نیک بوشان ساز خوارشان مسلم کل
مردود و بنایان قبول المسیان شریف است آملی بخت تا آنکه فراد خود و انتقال منوع
الکفانی نماید و بگوید محبت منوری بلکه اندر همه اعتبار نیست لیل و دومی میخوابد و دعا
آن بی مشرود که بنویسد ادرین دنیا تو فریق احوال لائق سیر انجام این عالم صورت داده در
شاید ساری مقدس از نظر کوته دیدان پوشیده دارد و شعر که خواسته کند دل بشمارا میجرم
عشق نیست و صد هزار تقاضا میجویم و پدر و فتنه فحالات صوری فعل بدست آوردن سبب
و محو شدن با کمال و سر انجام خدا مرجمه انسانی فطرت باندند آنچه شکر گرم خواست بدو
حیرت منی آسم حست و لطیف افلاص و بقدر سر بر این زمین نشاء است و شود که هر چه بزی
که موجب عورت نیست باشد و نیست بی و اول ایة الیه است بر محمد و آلش از محبت بگریزده عالم
و زانی شمس است که همواره بهتر از خودی را جوایا باشد که در ملازمت و نعمت تو باشد راه نمودم
و که تو دانی و السلام بمیر شریف است آملی سجده ای احوال قرین نایست است الله تعالی گنج
زین کار اگر عقل لغات من طایرین طبع خود را که ظاهر گشته بنشاند از آسمان فطرت کار خاکستان
معاملت آشنان بود و خست اند که دفع بر ناصیه ظاهر بر پستان صورت محمود آباد آدم و فرما را
بدو خستی شریف فطرت است شریف معامله کار افتاد و هنوز با ما باید داشت و در ملازمت خود
و انچه در سر انجام خایه و نگاه نیست سیاهی با نازده هزارم حده فطرت خود بکار نخواهد داشت چون
طایفان صوت آرای بر و دشمن اندر است آمده است از علم فعل غراییده بجای بوی تمام تر
خود را بر پیرین این گروه گردانند چنانچه از طاعت و الا سی ملک معنی اند و اول قدم بیکان
و بنا کنند که در خل و حرج مستقر نموده از آن گروه باشند که عقل فروزن از هیچ باشد زنده
که چون من بگردان هیچ کردار نباشد از آنچه شرم که از خدا دانی خدمات شانه شایسته محبت
نگاه کردن بچینه دیگر نیست تا بچرخ کرداری خود هم معاش و نیم معاش با شرم عباد و دور آنکه
با کتو بش کنند خود خوش معامله بود و دوستی و عشق است و انشان شغفت که بی شود و نیکو دانی

در روز دوم محرم سینه هزار بار می بخیرد شریف است
خاک طریق فرود نیاید که بگوید در بی که گردن خواجه چرخ است از شرف الهی و که فرود نشد
نایده و دوستی دوست الهی محبت است انگاشتی خود کرده خودی نیک بوشان ساز خوارشان مسلم کل
مردود و بنایان قبول المسیان شریف است آملی بخت تا آنکه فراد خود و انتقال منوع
الکفانی نماید و بگوید محبت منوری بلکه اندر همه اعتبار نیست لیل و دومی میخوابد و دعا
آن بی مشرود که بنویسد ادرین دنیا تو فریق احوال لائق سیر انجام این عالم صورت داده در
شاید ساری مقدس از نظر کوته دیدان پوشیده دارد و شعر که خواسته کند دل بشمارا میجرم
عشق نیست و صد هزار تقاضا میجویم و پدر و فتنه فحالات صوری فعل بدست آوردن سبب
و محو شدن با کمال و سر انجام خدا مرجمه انسانی فطرت باندند آنچه شکر گرم خواست بدو
حیرت منی آسم حست و لطیف افلاص و بقدر سر بر این زمین نشاء است و شود که هر چه بزی
که موجب عورت نیست باشد و نیست بی و اول ایة الیه است بر محمد و آلش از محبت بگریزده عالم
و زانی شمس است که همواره بهتر از خودی را جوایا باشد که در ملازمت و نعمت تو باشد راه نمودم
و که تو دانی و السلام بمیر شریف است آملی سجده ای احوال قرین نایست است الله تعالی گنج
زین کار اگر عقل لغات من طایرین طبع خود را که ظاهر گشته بنشاند از آسمان فطرت کار خاکستان
معاملت آشنان بود و خست اند که دفع بر ناصیه ظاهر بر پستان صورت محمود آباد آدم و فرما را
بدو خستی شریف فطرت است شریف معامله کار افتاد و هنوز با ما باید داشت و در ملازمت خود
و انچه در سر انجام خایه و نگاه نیست سیاهی با نازده هزارم حده فطرت خود بکار نخواهد داشت چون
طایفان صوت آرای بر و دشمن اندر است آمده است از علم فعل غراییده بجای بوی تمام تر
خود را بر پیرین این گروه گردانند چنانچه از طاعت و الا سی ملک معنی اند و اول قدم بیکان
و بنا کنند که در خل و حرج مستقر نموده از آن گروه باشند که عقل فروزن از هیچ باشد زنده
که چون من بگردان هیچ کردار نباشد از آنچه شرم که از خدا دانی خدمات شانه شایسته محبت
نگاه کردن بچینه دیگر نیست تا بچرخ کرداری خود هم معاش و نیم معاش با شرم عباد و دور آنکه
با کتو بش کنند خود خوش معامله بود و دوستی و عشق است و انشان شغفت که بی شود و نیکو دانی

دوستان خود را خوش آمدند چون خوشحال گردیدم که پندارم نژاد و دیم به شوق محبت
دوستان اگرگاه در شافیه با بعضی ادا سنارات و عجمارات به عالم نگویند توان آورد و غائبانه خوشه تنها
سعدی بیان آن تنی از کوفته ای خرد و لولیند خواه بود و حاشا که هیه خود را بآن نمی توانم کرد
شکاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر دمی تا به مقتضای آرزو غیبت نگیرد و خود
از آن خالی نماند که میبایست ملامت عمل افشای کرد و بر گزشت دست الم دردی که موافق علم امدست است
خبر سعدی از شکی تا بحکایت چه رسد اگر گنجبار فضل خود که در اکثر ناسی از قوت سعادت
خیرات است دوست از گزند کمال است رسام هر آینه بهتر است که با ملامت انبساط
خاطر نشان شود بلکه اغلب شمی از ناپستی چند است که بینه ان خرد خوشی را ناشایست خواند و لا ذل
ملوک در تمام آن حال ایجاد شده و کار خوشی بخیرت و بیع الاول سیه قصد نمود و شش مر لایه
طبی فایده شجاعت شعاریه خواجیه بر تو نافروری بخشاید و کلمه سته و دومی گویی نامه
آن مبارک بی همی رسیده خلاص حاصل و جماعت این ناز نایابی خاطر نشان است از آنجا که
انگلی خواهر این نیا رسیده و گاه از روی آسایش و آسودگی عموم خلافت اقبال نماند
رفد از فزون و مثل شایسته دلان حقیقت شمس سعادت پاره نیا در کار با نیا است که اگر اید و فتومات
ملی ناز از نصیب گرد و اواب کایا می بخود و شود و محبوب مردم به برآمد آرزو به تازنده شادمانی
برگزیده و حکومت بهیال اطلبکار شود چون بسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده و مقتضای
جوانی و کامل نه بباد و پیای نه و ملکوت و دومی میگردد از اول کن از ویدین اطوار نایابون
یکی از بندگان فخر شاهنشاهی که عالمیان گرفتار دارد و ارا و قمار و شمشیر باشد که سر جمع بدرگاه
می آید نراین خیر خواه جهانیان که یک خط از بساط قرب دور می افتد و حضرت انجید و فرمودند
و چنان هم بران سیه بر طبع شد که شاهزاده و ایدرگاه مالار وانه سازد و خود در مقام مهرات آخرد و
باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا تاجرخ و میرزا ششم و شهباز خان و دیگر که در مصوبه مالوه
و آجیه قیصرین و طالع و فیه یارین نامبر با فرمودند که بجز رسیدن نوشته فلانی خود را بر روی ساق
و فیه فرغان شد که اگر فاعله کمان ایات قبل از درایت آنرا تیر غنچه دارد که با یلخار خود را رسانده
طلال حسرت بر فراق آن چنان نازانیم که خون سر نوشت آرزوی شجین بود و بر نختی

دوستان خود را خوش آمدند چون خوشحال گردیدم که پندارم نژاد و دیم به شوق محبت
دوستان اگرگاه در شافیه با بعضی ادا سنارات و عجمارات به عالم نگویند توان آورد و غائبانه خوشه تنها
سعدی بیان آن تنی از کوفته ای خرد و لولیند خواه بود و حاشا که هیه خود را بآن نمی توانم کرد
شکاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر دمی تا به مقتضای آرزو غیبت نگیرد و خود
از آن خالی نماند که میبایست ملامت عمل افشای کرد و بر گزشت دست الم دردی که موافق علم امدست است
خبر سعدی از شکی تا بحکایت چه رسد اگر گنجبار فضل خود که در اکثر ناسی از قوت سعادت
خیرات است دوست از گزند کمال است رسام هر آینه بهتر است که با ملامت انبساط
خاطر نشان شود بلکه اغلب شمی از ناپستی چند است که بینه ان خرد خوشی را ناشایست خواند و لا ذل
ملوک در تمام آن حال ایجاد شده و کار خوشی بخیرت و بیع الاول سیه قصد نمود و شش مر لایه
طبی فایده شجاعت شعاریه خواجیه بر تو نافروری بخشاید و کلمه سته و دومی گویی نامه
آن مبارک بی همی رسیده خلاص حاصل و جماعت این ناز نایابی خاطر نشان است از آنجا که
انگلی خواهر این نیا رسیده و گاه از روی آسایش و آسودگی عموم خلافت اقبال نماند
رفد از فزون و مثل شایسته دلان حقیقت شمس سعادت پاره نیا در کار با نیا است که اگر اید و فتومات
ملی ناز از نصیب گرد و اواب کایا می بخود و شود و محبوب مردم به برآمد آرزو به تازنده شادمانی
برگزیده و حکومت بهیال اطلبکار شود چون بسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده و مقتضای
جوانی و کامل نه بباد و پیای نه و ملکوت و دومی میگردد از اول کن از ویدین اطوار نایابون
یکی از بندگان فخر شاهنشاهی که عالمیان گرفتار دارد و ارا و قمار و شمشیر باشد که سر جمع بدرگاه
می آید نراین خیر خواه جهانیان که یک خط از بساط قرب دور می افتد و حضرت انجید و فرمودند
و چنان هم بران سیه بر طبع شد که شاهزاده و ایدرگاه مالار وانه سازد و خود در مقام مهرات آخرد و
باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا تاجرخ و میرزا ششم و شهباز خان و دیگر که در مصوبه مالوه
و آجیه قیصرین و طالع و فیه یارین نامبر با فرمودند که بجز رسیدن نوشته فلانی خود را بر روی ساق
و فیه فرغان شد که اگر فاعله کمان ایات قبل از درایت آنرا تیر غنچه دارد که با یلخار خود را رسانده
طلال حسرت بر فراق آن چنان نازانیم که خون سر نوشت آرزوی شجین بود و بر نختی

دوستان خود را خوش آمدند چون خوشحال گردیدم که پندارم نژاد و دیم به شوق محبت
دوستان اگرگاه در شافیه با بعضی ادا سنارات و عجمارات به عالم نگویند توان آورد و غائبانه خوشه تنها
سعدی بیان آن تنی از کوفته ای خرد و لولیند خواه بود و حاشا که هیه خود را بآن نمی توانم کرد
شکاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر دمی تا به مقتضای آرزو غیبت نگیرد و خود
از آن خالی نماند که میبایست ملامت عمل افشای کرد و بر گزشت دست الم دردی که موافق علم امدست است
خبر سعدی از شکی تا بحکایت چه رسد اگر گنجبار فضل خود که در اکثر ناسی از قوت سعادت
خیرات است دوست از گزند کمال است رسام هر آینه بهتر است که با ملامت انبساط
خاطر نشان شود بلکه اغلب شمی از ناپستی چند است که بینه ان خرد خوشی را ناشایست خواند و لا ذل
ملوک در تمام آن حال ایجاد شده و کار خوشی بخیرت و بیع الاول سیه قصد نمود و شش مر لایه
طبی فایده شجاعت شعاریه خواجیه بر تو نافروری بخشاید و کلمه سته و دومی گویی نامه
آن مبارک بی همی رسیده خلاص حاصل و جماعت این ناز نایابی خاطر نشان است از آنجا که
انگلی خواهر این نیا رسیده و گاه از روی آسایش و آسودگی عموم خلافت اقبال نماند
رفد از فزون و مثل شایسته دلان حقیقت شمس سعادت پاره نیا در کار با نیا است که اگر اید و فتومات
ملی ناز از نصیب گرد و اواب کایا می بخود و شود و محبوب مردم به برآمد آرزو به تازنده شادمانی
برگزیده و حکومت بهیال اطلبکار شود چون بسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده و مقتضای
جوانی و کامل نه بباد و پیای نه و ملکوت و دومی میگردد از اول کن از ویدین اطوار نایابون
یکی از بندگان فخر شاهنشاهی که عالمیان گرفتار دارد و ارا و قمار و شمشیر باشد که سر جمع بدرگاه
می آید نراین خیر خواه جهانیان که یک خط از بساط قرب دور می افتد و حضرت انجید و فرمودند
و چنان هم بران سیه بر طبع شد که شاهزاده و ایدرگاه مالار وانه سازد و خود در مقام مهرات آخرد و
باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا تاجرخ و میرزا ششم و شهباز خان و دیگر که در مصوبه مالوه
و آجیه قیصرین و طالع و فیه یارین نامبر با فرمودند که بجز رسیدن نوشته فلانی خود را بر روی ساق
و فیه فرغان شد که اگر فاعله کمان ایات قبل از درایت آنرا تیر غنچه دارد که با یلخار خود را رسانده
طلال حسرت بر فراق آن چنان نازانیم که خون سر نوشت آرزوی شجین بود و بر نختی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که اکنون محقق بوده باشد باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة باین مجریه قوام الی غیره
سیادت و سعادت تاب عجزت و تحقیقت امت است سید قوام الدین رضی الله عنک ترک تو بهات
اختصاص یافته مانده که بپسته ذوق انضال آید و در حال ادخال صبر بر پای و دو سحر
و کفایت طاعت شود و ظاهر اودم سراسر نکته ریاضت ایزد پرور در جریات خوبی و ادب و دلیل اسرار
به پستی می افتد این آیه را که الهی آتست که از جهان که در دل آباد و دامن کسوت بیاید و ازلان بر
عالیایان شود بایای عزیز فطرت بلند را در تو بهر با و سرخو می که از خواب ملی اعتباریست از سایه
ملی قرار از سر بس خجلت بوده میان و دنیا گیت شمرنده می بیند ای که کند وجه جاد و سار که اولاً و ثانیاً
آدمین زندگی آری گفته ام نامزدیست که خلافت آن کرده راه و خبر که قیام بهت نیست بیش
گیرم دنیا پرورده اسباب محبت می نمودم کافر محبت ملی حقیقت نیست که این انشور در دست
گوشه عزلت که پس از خود در بین نیست نیست یا کنم هرگاه قفسیه چنین باشد و خود بهت است
که انان سبب آوری خود و کار سیاه آری که فرمان دای زمان از دور و بی از من کنج شکی
گمان برده است بتقدیر رسانده من محبت کشیدگی محاسن آدم تا از روز نیکان جهان چنین
بستم که از خانوادۀ ششینی و فطرت مردان کرده و محبت از سوداگری گذشته به سست
اتخلاص رسیده محرم در دول خود شناخته و نوشتم تا در محبت هر سرگرمی و سعی که نانی و دل باشد
تو باین نخستین کار آتست که در افروخته و محسوس آن حال شملک بسیار از غمی و در غایت
رعایا خصصه عاریای نیر و کرجا و تبریز می نایا آنجنان کوشش نمای که در اصل تحصیل تو بایا
از سائر حال باشد و اگر ملا خطه شرح و کاری خود و از محسوس عالی ایشان در هر چه فائده دانی
در فرشتان آن تسبیح الی عین ال از مناخ رسیده و کار که تحفه و پیشکش در سوت باشد
و خود بهت و البته گذرانده ام خوب گذرانده ام اگر در سر انجام محبت اهتمام و دو کاری که خواهم
بنهایت علمی پیش بر روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت کردم چنانچه
پیش از این دو کار علمی معنی گشته ام نفس مرا و جلوه طوبی بد پس بر ذریه حقیقت او
لازم است که چنان سائلان گشت که کفر می بران مقهور توان کرد و نجیب در برابر
مخاطره صد اعلام بخش ترا ایل دانسته نوشته ام و اسلام

[illegible]

پادشاه است و خورشید را می بینم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی
سید الشهدا
مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ

و کما ندرای ای جوای را و ما ملکه با ستمه خطاب چه هتاج که مقتداست معنوی که بفرمودت قدس
اندو زبان که تو بای اعتقاد خود و چرا این مقام حریفی زنده و نامحرم را در قفس کفری سلاطین را
آگاه دل از کفر ساسای حرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قفسه از نیر و دوزخ از یک بیابان
بیرست افتاده و در حبس بای یافته که رسته با ساسانی با شن اگر نیاز از اندازه بیرون مسند و بهود
مخوش که سباده نود و دل از تو با نشان جناحانی رسد تو در هم فرستاده برادر قوم شد
امید الی فیض الی وجود و بیانی چارچشم که نام خود می بیاچندین دانائی برای چه نشان
ای ای خود می پسندی و در یافت خوان از منبر الهیه که بحسب غلبه بر بیان خرد پیشه زمان ما
از ایام غافلانه است دوستی که صلوات تجاری علی کلک و دوست الهیانی تا بدو لا و دان
دو کار را چه آید آتش شود و تو در خود و جنگاوی هر چه بتاگر تو ای از غلبه اباب بر کفر و غلبه
از من در تبارن ایامی که بر تو خادع و تکیه بر آن کرده بانو یکو هم دلی نیست که خود و دعا و اهل اللام
رو که کار ناپا را در تو خوان پذیرش حال که تدا غارش معلوم و در سنجاش سپید و رنگ و بهوش و فرار
یکد است حقیقت باشد که برای آگاهی بی ثبات که بر بنایش در چشم حول ندارد و خلاصه زندگانی
را در نظام اسباب الی سر نهائی و در صورت بلند و دریافت از جمله که کامی نفس و فزون تو کاین
بازیت نمید و فریب مخوری که راه پس از و بار یک خطرت است چه بر سر آن سپه گم کرده اند
و در اول عدم فرو رفته نمیشد زیرا اگر یکبار در دست پاک از دوش شواست یا اگر استند کرد و در اول
میر و ای نظم است و در اول انار و هم میفرماید شعر بر که عقل نقصان اوقات و کارهای
آسان اوقات و چه بود کمال معنوی بایال شری در و دهان اندک و نگاه کردن جمله چنین
بر خنکیم خدای اسکان را در نگاه و جوب جز فغانمندی و فرست می هر چه کند نشان میگوید
چهار شاست که خود و عارف خود معاتیم هم یارم و هم طبعی بهی که است که حله خاطر را از
فلاط خاسده و دشمنای رسمی که ساخته بجایای هم میفرست ساز و در آتش صورت و سیرت که
هم نابالغان آه طلب است حاجت بشیر و فهای کل و افعال حقیقی بخشد سنه نبعده و نود
و شش و بدو لاهور شکاشته الله که ملقططات شرح آداب المریدین روزی
دند که خاطر مشوشن سود و ملقططات شرح آداب المریدین متخل بودل جزوه که ایامی

[illegible][illegible]

سحران بن طاهر ساخته بمقتضای الزام الی که در وقت سوره ای تمام میست و بر او حق و طاعتی
 مگر الواع که درین سرای محبت آبادی آفرینشی و بیت و بوی روی بران گراسی نهاد خاوند
 نقش هفت پشام برین سکنین بر سید و قوت میان قوت قتل بگشتن برین باهی با ساز ساز سبک
 بیوشت که عجره و جبره این را تمام نموده ناید لیکن چون بشوریدگی حال بر آید سبک تمام
 بود و ذکر آن ختم نموده در باغی از هر حقیقت نشود و قتل سوال یعنی تیر و بر با خنجر تیر
 با خون کشی نیده و دل خیزد سال هرگز نرسد راهت از قاتل بجای و تیر خنجر با خنجر صید
 شمر که لیکن نهاده سیدی و دویده و سولی نرسد از احمد مد علی و کاک افند که ابو الفضل بن سهر
 که نه خورشید از هسته سوهم و نه طول از نیست اعتبار سیت النجلی فی ثانی باشورش بهار
 بار دنیا با بگشتن سخن که نیست آرد و گاه بهانه غذای خویش قریات کلام را میگوید
 کما و بجای آنکه در آن فطرت نرسد و گاه بر این فرغ شتر خاچان طبیعت که در آن
 معاشرت اندر سوزید و اوراق کوشتی دارد و لایق نمی سر که خجلت دهد و باست از حشمت
 گفتگوی برتر شگافه خوشی رسیده نظر که از بعد آمدن باقی هوس و مفتوح سال چاه الی این
 بود که گشته شد افند کس بر این نفس هرگز از اینک انصاف طریزی در سر است
 با بعد بقدر ریافت خود نرسد و معالجه بر دوزی و با برادران معنی که فرزندان آدم اند با نرسد
 عمل خود و حلدت بود و زبان سر انجام دمی اگر از فرقی که در نهایت محرم ساخته از این گفتار
 نمی فایز به بیماری خود و از دوی بیماری دیگران چه بچوخته و در هر حاحات خود را علاج
 مرتبه ای جهان بهر ساری احمد که بر حق گوی من که دوست از دشمن آید و آسانر گنج
 انسان را در زمانه من شمنان ناخستند و می که دستان کی نداد و لیکن خواب و بوی خوش
 که نازم طلبی از من ناخورد و درست علا شقی چگونه کار حافی طبع شسته باشم انتخاب
 منتخب مکتوب اب شیخ شرف الدین منبری از کتابات صدی کن
 انسان آیت آب که جستنش نشسته گرداند و نوشیدنش نشسته حشر شرف الدین
 منبر سخته چند که جز طاهر و الهوس نفس خفا و خوشی آید به نیت نوشته
 ایام تیر و بر میدارد ای نفس اگر درین طوبیت سدا و می و شادی و آید به نیت در کار خود کن

سحران بن طاهر ساخته بمقتضای الزام الی که در وقت سوره ای تمام میست و بر او حق و طاعتی
 مگر الواع که درین سرای محبت آبادی آفرینشی و بیت و بوی روی بران گراسی نهاد خاوند
 نقش هفت پشام برین سکنین بر سید و قوت میان قوت قتل بگشتن برین باهی با ساز ساز سبک
 بیوشت که عجره و جبره این را تمام نموده ناید لیکن چون بشوریدگی حال بر آید سبک تمام
 بود و ذکر آن ختم نموده در باغی از هر حقیقت نشود و قتل سوال یعنی تیر و بر با خنجر تیر
 با خون کشی نیده و دل خیزد سال هرگز نرسد راهت از قاتل بجای و تیر خنجر با خنجر صید
 شمر که لیکن نهاده سیدی و دویده و سولی نرسد از احمد مد علی و کاک افند که ابو الفضل بن سهر
 که نه خورشید از هسته سوهم و نه طول از نیست اعتبار سیت النجلی فی ثانی باشورش بهار
 بار دنیا با بگشتن سخن که نیست آرد و گاه بهانه غذای خویش قریات کلام را میگوید
 کما و بجای آنکه در آن فطرت نرسد و گاه بر این فرغ شتر خاچان طبیعت که در آن
 معاشرت اندر سوزید و اوراق کوشتی دارد و لایق نمی سر که خجلت دهد و باست از حشمت
 گفتگوی برتر شگافه خوشی رسیده نظر که از بعد آمدن باقی هوس و مفتوح سال چاه الی این
 بود که گشته شد افند کس بر این نفس هرگز از اینک انصاف طریزی در سر است
 با بعد بقدر ریافت خود نرسد و معالجه بر دوزی و با برادران معنی که فرزندان آدم اند با نرسد
 عمل خود و حلدت بود و زبان سر انجام دمی اگر از فرقی که در نهایت محرم ساخته از این گفتار
 نمی فایز به بیماری خود و از دوی بیماری دیگران چه بچوخته و در هر حاحات خود را علاج
 مرتبه ای جهان بهر ساری احمد که بر حق گوی من که دوست از دشمن آید و آسانر گنج
 انسان را در زمانه من شمنان ناخستند و می که دستان کی نداد و لیکن خواب و بوی خوش
 که نازم طلبی از من ناخورد و درست علا شقی چگونه کار حافی طبع شسته باشم انتخاب
 منتخب مکتوب اب شیخ شرف الدین منبری از کتابات صدی کن
 انسان آیت آب که جستنش نشسته گرداند و نوشیدنش نشسته حشر شرف الدین
 منبر سخته چند که جز طاهر و الهوس نفس خفا و خوشی آید به نیت نوشته
 ایام تیر و بر میدارد ای نفس اگر درین طوبیت سدا و می و شادی و آید به نیت در کار خود کن

سحران بن طاهر ساخته بمقتضای الزام الی که در وقت سوره ای تمام میست و بر او حق و طاعتی
 مگر الواع که درین سرای محبت آبادی آفرینشی و بیت و بوی روی بران گراسی نهاد خاوند
 نقش هفت پشام برین سکنین بر سید و قوت میان قوت قتل بگشتن برین باهی با ساز ساز سبک
 بیوشت که عجره و جبره این را تمام نموده ناید لیکن چون بشوریدگی حال بر آید سبک تمام
 بود و ذکر آن ختم نموده در باغی از هر حقیقت نشود و قتل سوال یعنی تیر و بر با خنجر تیر
 با خون کشی نیده و دل خیزد سال هرگز نرسد راهت از قاتل بجای و تیر خنجر با خنجر صید
 شمر که لیکن نهاده سیدی و دویده و سولی نرسد از احمد مد علی و کاک افند که ابو الفضل بن سهر
 که نه خورشید از هسته سوهم و نه طول از نیست اعتبار سیت النجلی فی ثانی باشورش بهار
 بار دنیا با بگشتن سخن که نیست آرد و گاه بهانه غذای خویش قریات کلام را میگوید
 کما و بجای آنکه در آن فطرت نرسد و گاه بر این فرغ شتر خاچان طبیعت که در آن
 معاشرت اندر سوزید و اوراق کوشتی دارد و لایق نمی سر که خجلت دهد و باست از حشمت
 گفتگوی برتر شگافه خوشی رسیده نظر که از بعد آمدن باقی هوس و مفتوح سال چاه الی این
 بود که گشته شد افند کس بر این نفس هرگز از اینک انصاف طریزی در سر است
 با بعد بقدر ریافت خود نرسد و معالجه بر دوزی و با برادران معنی که فرزندان آدم اند با نرسد
 عمل خود و حلدت بود و زبان سر انجام دمی اگر از فرقی که در نهایت محرم ساخته از این گفتار
 نمی فایز به بیماری خود و از دوی بیماری دیگران چه بچوخته و در هر حاحات خود را علاج
 مرتبه ای جهان بهر ساری احمد که بر حق گوی من که دوست از دشمن آید و آسانر گنج
 انسان را در زمانه من شمنان ناخستند و می که دستان کی نداد و لیکن خواب و بوی خوش
 که نازم طلبی از من ناخورد و درست علا شقی چگونه کار حافی طبع شسته باشم انتخاب
 منتخب مکتوب اب شیخ شرف الدین منبری از کتابات صدی کن
 انسان آیت آب که جستنش نشسته گرداند و نوشیدنش نشسته حشر شرف الدین
 منبر سخته چند که جز طاهر و الهوس نفس خفا و خوشی آید به نیت نوشته
 ایام تیر و بر میدارد ای نفس اگر درین طوبیت سدا و می و شادی و آید به نیت در کار خود کن

بودی که این ساله قمان گوشت خوار از گوشت بیکس که کشته بهمانه بود بگزید و از اندکی خراشید
سوزن را شمع و بهر بلندی از زمین در یافت و باین که کمر و کمره بودی و معنی پوشش بودی
مرغی از این بزم گس خونی خشی که بر کبریا طبعی که نظر ان کوی خند باین این بود و متعجب تر من
گوست نه که این بزم دارد و قبول بزرگان جمان که کشته سر بر نسا ایتم از عرض کردن
ای صاعدا و نشسته به با هم بزم هم محرم سینه ترا قریب آید چنان که حضرت بشکار بر آید و بوزن هم
از اندک که بجز منش محمدی از من کج خا از قمان صحت شکست و کمر که قلعی زد و بی حکومت
باید قمر از شنبه بزم بزم شهبان سینه هزار مکنتی آغاز بیاض با نخل برین بارک
که بهت فدا شتابان از مرغ حوصله از تنگنای جنگ کل اصل کمال بد و از دعای عام خلوت کریج بود
سازگار هم محکم است و بپایه امید که در آن ملک مقدس از و تو فرین اساس ساز شود تا سینه
باید ای خدای کمال کرد و دواخانه نشین کش پست اند تا شایسته محبت ساغر ان آسمان
از انوش کمال کرد و در دستان دلا و خلافت از وی رسیده و وطن گزین با تو قوت خود تا در محیط خود
مطلوب کشته بزم سار می دولت جای عمر اید یا بد العبد الکبر فی شریخ و در میان جمیع نموش
که با تو خوش بهنامی می جوشت آشنای دوست و دوست صداقت نشان نشان
هرگز از اینان هر دیار ریاضی هر ساله ترجمان هر زبان ناطق ای که محیط کشتی به بلای زاده و
بهین مغز او و دوا این لباس پست و فدا دینی و بی چند نذر و نفوس سی پیش گرفت
آه بهان حقیقت مقدسات معرفت که حسین این ساله باشند دوست و شایسته این اسامی
کشته می این ملایم به خاندان باشد و خوش باطن ای چاره که آید و چشم این آیه و دایس
افسوس شیشه خالی از تو بر دیر و داند و شیشه دایس رفتن بود و آید بهر دست
چون که دانه قفسه و در زو بهر مردمان حقوق تو رسو کار بنان کن تو از حیان خود
تا به کارت سار از چشم به پیش شاهان که خط باشند یک نیک کیسند عالی جهان
چند و دایس بر دین که خوش تا بگوشت تله از گردان خروش و سر کانی بهایان و نهانی
از تو که دایس بهر نیت از تو که شکر نیت این سر را بکنده چند خرمی بهر کن باقی بخند
فکره ما از بهر بنان کرد و هر کسی و عباسی آورده اند و آنکه به او مسبب اعیان

این ساله قمان گوشت خوار از گوشت بیکس که کشته بهمانه بود بگزید و از اندکی خراشید
سوزن را شمع و بهر بلندی از زمین در یافت و باین که کمر و کمره بودی و معنی پوشش بودی
مرغی از این بزم گس خونی خشی که بر کبریا طبعی که نظر ان کوی خند باین این بود و متعجب تر من
گوست نه که این بزم دارد و قبول بزرگان جمان که کشته سر بر نسا ایتم از عرض کردن
ای صاعدا و نشسته به با هم بزم هم محرم سینه ترا قریب آید چنان که حضرت بشکار بر آید و بوزن هم
از اندک که بجز منش محمدی از من کج خا از قمان صحت شکست و کمر که قلعی زد و بی حکومت
باید قمر از شنبه بزم بزم شهبان سینه هزار مکنتی آغاز بیاض با نخل برین بارک
که بهت فدا شتابان از مرغ حوصله از تنگنای جنگ کل اصل کمال بد و از دعای عام خلوت کریج بود
سازگار هم محکم است و بپایه امید که در آن ملک مقدس از و تو فرین اساس ساز شود تا سینه
باید ای خدای کمال کرد و دواخانه نشین کش پست اند تا شایسته محبت ساغر ان آسمان
از انوش کمال کرد و در دستان دلا و خلافت از وی رسیده و وطن گزین با تو قوت خود تا در محیط خود
مطلوب کشته بزم سار می دولت جای عمر اید یا بد العبد الکبر فی شریخ و در میان جمیع نموش
که با تو خوش بهنامی می جوشت آشنای دوست و دوست صداقت نشان نشان
هرگز از اینان هر دیار ریاضی هر ساله ترجمان هر زبان ناطق ای که محیط کشتی به بلای زاده و
بهین مغز او و دوا این لباس پست و فدا دینی و بی چند نذر و نفوس سی پیش گرفت
آه بهان حقیقت مقدسات معرفت که حسین این ساله باشند دوست و شایسته این اسامی
کشته می این ملایم به خاندان باشد و خوش باطن ای چاره که آید و چشم این آیه و دایس
افسوس شیشه خالی از تو بر دیر و داند و شیشه دایس رفتن بود و آید بهر دست
چون که دانه قفسه و در زو بهر مردمان حقوق تو رسو کار بنان کن تو از حیان خود
تا به کارت سار از چشم به پیش شاهان که خط باشند یک نیک کیسند عالی جهان
چند و دایس بر دین که خوش تا بگوشت تله از گردان خروش و سر کانی بهایان و نهانی
از تو که دایس بهر نیت از تو که شکر نیت این سر را بکنده چند خرمی بهر کن باقی بخند
فکره ما از بهر بنان کرد و هر کسی و عباسی آورده اند و آنکه به او مسبب اعیان

و الهی ستمی هفت سینه چو دهم خرم سینه زار ویک است در عرصه دولت ساسی که میخیزد و چون
در زلف او دین شوریده شورستان طلب را شرف سخن گزیدن گزیدگی خود خرمین برین آورده که
بر می نگیند و خواجه خود را لیس بدو درستی چنانکه زبان رسم یا سخن نامند و یکسان سخن میگوید
بانه خوانند سیاه و نایه و مال و ثواب خود را خاطر میفرستد و برینان عرصه پیش گزیدگی گشتن
از زینبای تابه بجات فرمای بر فاطمه خود اعتماد و محبت تا تویدیکر بنو متحن تمام و محالت
سجده نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر بود سیه ساخته
هم برین شش سر پر دختی در دلم آید گزیده کرده ام کین درستی چند سیه کردیم
اگر میخیزد خاطر قسویان بر ادراک برداشتن بر مناسبات خویش بوده لیکن محبت در دست
آردن و دستاورد سیدین آن نیز در آمدن این کس با تعلقیان شمع پرست و محشودان
باین کرده از خوش آمدای این طبقه که خرد و خرد و خرمین خرمین بهم میرسد آنچه خوش آمد
نیت بود الفت فطرت و ماییت مشرب مردگشته نیز داخل مسوده ساخت
و بیایه بیاض الویش بن سبک که بتایید یزدی اصل کل ذراتر شد فردیت
باطنات انام شیار و چنانچه برای همایی برادران فطرت یا ضماطر تمام میدوید محبت
آشایان معاشرت نیز درستی چند سیاه میسازد از دقتی او را بخود مشغول ساخته
فایده خاطر گردانا و اسد بر مابقه هوس عنوان بیاض بر اصحاب فطرت در باب
میرت مخفی نماید که در سواد که حسب تقدیر از زوایر غلت برآمده در زیار کثرت افتاده است
و چهاره در راه نبات و مساللات قصب است از اخوان زبان برده که چه در نظر کوهت برین
استباری و مار و نیوی که محل حسد اکثر برادران لطیفی است یافته اما درستی پیشای فایده نظر از آن
با گردان اسواق نفس لری شده است اما ذانا الله تعالی من شرفنا و شرفهم یا ضعیف
کاین میاض اخلاص است در دوزخ مختلفه سیاه کرده و عیو و اکثر از آن مخرقات لا امان است
سلام نیست که عشر عشرین آن مرسته فاطمی که دست در کار گردان و این از تو اندر سید
شده باشد و ذل انصافین اقسام آنون فلان المؤمنون فوون منقحه العبد الاکبر
الوفیل بن مبارک حنی عنانی سینه خمین و سینه اشد الکبر و کبر و کبر

و الهی ستمی هفت سینه چو دهم خرم سینه زار ویک است در عرصه دولت ساسی که میخیزد و چون
در زلف او دین شوریده شورستان طلب را شرف سخن گزیدن گزیدگی خود خرمین برین آورده که
بر می نگیند و خواجه خود را لیس بدو درستی چنانکه زبان رسم یا سخن نامند و یکسان سخن میگوید
بانه خوانند سیاه و نایه و مال و ثواب خود را خاطر میفرستد و برینان عرصه پیش گزیدگی گشتن
از زینبای تابه بجات فرمای بر فاطمه خود اعتماد و محبت تا تویدیکر بنو متحن تمام و محالت
سجده نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر بود سیه ساخته
هم برین شش سر پر دختی در دلم آید گزیده کرده ام کین درستی چند سیه کردیم
اگر میخیزد خاطر قسویان بر ادراک برداشتن بر مناسبات خویش بوده لیکن محبت در دست
آردن و دستاورد سیدین آن نیز در آمدن این کس با تعلقیان شمع پرست و محشودان
باین کرده از خوش آمدای این طبقه که خرد و خرد و خرمین خرمین بهم میرسد آنچه خوش آمد
نیت بود الفت فطرت و ماییت مشرب مردگشته نیز داخل مسوده ساخت
و بیایه بیاض الویش بن سبک که بتایید یزدی اصل کل ذراتر شد فردیت
باطنات انام شیار و چنانچه برای همایی برادران فطرت یا ضماطر تمام میدوید محبت
آشایان معاشرت نیز درستی چند سیاه میسازد از دقتی او را بخود مشغول ساخته
فایده خاطر گردانا و اسد بر مابقه هوس عنوان بیاض بر اصحاب فطرت در باب
میرت مخفی نماید که در سواد که حسب تقدیر از زوایر غلت برآمده در زیار کثرت افتاده است
و چهاره در راه نبات و مساللات قصب است از اخوان زبان برده که چه در نظر کوهت برین
استباری و مار و نیوی که محل حسد اکثر برادران لطیفی است یافته اما درستی پیشای فایده نظر از آن
با گردان اسواق نفس لری شده است اما ذانا الله تعالی من شرفنا و شرفهم یا ضعیف
کاین میاض اخلاص است در دوزخ مختلفه سیاه کرده و عیو و اکثر از آن مخرقات لا امان است
سلام نیست که عشر عشرین آن مرسته فاطمی که دست در کار گردان و این از تو اندر سید
شده باشد و ذل انصافین اقسام آنون فلان المؤمنون فوون منقحه العبد الاکبر
الوفیل بن مبارک حنی عنانی سینه خمین و سینه اشد الکبر و کبر و کبر

و الهی ستمی هفت سینه چو دهم خرم سینه زار ویک است در عرصه دولت ساسی که میخیزد و چون
در زلف او دین شوریده شورستان طلب را شرف سخن گزیدن گزیدگی خود خرمین برین آورده که
بر می نگیند و خواجه خود را لیس بدو درستی چنانکه زبان رسم یا سخن نامند و یکسان سخن میگوید
بانه خوانند سیاه و نایه و مال و ثواب خود را خاطر میفرستد و برینان عرصه پیش گزیدگی گشتن
از زینبای تابه بجات فرمای بر فاطمه خود اعتماد و محبت تا تویدیکر بنو متحن تمام و محالت
سجده نیست که برگزیده خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر بود سیه ساخته
هم برین شش سر پر دختی در دلم آید گزیده کرده ام کین درستی چند سیه کردیم
اگر میخیزد خاطر قسویان بر ادراک برداشتن بر مناسبات خویش بوده لیکن محبت در دست
آردن و دستاورد سیدین آن نیز در آمدن این کس با تعلقیان شمع پرست و محشودان
باین کرده از خوش آمدای این طبقه که خرد و خرد و خرمین خرمین بهم میرسد آنچه خوش آمد
نیت بود الفت فطرت و ماییت مشرب مردگشته نیز داخل مسوده ساخت
و بیایه بیاض الویش بن سبک که بتایید یزدی اصل کل ذراتر شد فردیت
باطنات انام شیار و چنانچه برای همایی برادران فطرت یا ضماطر تمام میدوید محبت
آشایان معاشرت نیز درستی چند سیاه میسازد از دقتی او را بخود مشغول ساخته
فایده خاطر گردانا و اسد بر مابقه هوس عنوان بیاض بر اصحاب فطرت در باب
میرت مخفی نماید که در سواد که حسب تقدیر از زوایر غلت برآمده در زیار کثرت افتاده است
و چهاره در راه نبات و مساللات قصب است از اخوان زبان برده که چه در نظر کوهت برین
استباری و مار و نیوی که محل حسد اکثر برادران لطیفی است یافته اما درستی پیشای فایده نظر از آن
با گردان اسواق نفس لری شده است اما ذانا الله تعالی من شرفنا و شرفهم یا ضعیف
کاین میاض اخلاص است در دوزخ مختلفه سیاه کرده و عیو و اکثر از آن مخرقات لا امان است
سلام نیست که عشر عشرین آن مرسته فاطمی که دست در کار گردان و این از تو اندر سید
شده باشد و ذل انصافین اقسام آنون فلان المؤمنون فوون منقحه العبد الاکبر
الوفیل بن مبارک حنی عنانی سینه خمین و سینه اشد الکبر و کبر و کبر

در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مرتبه حقیق بالغ بطریق
کون اراکه نیست بکائنات آلوده امکان چه رسد برین درگاه جامع کفر نیست محبت کائنات
از درجه ازینجا است گرفته از حسنات آثار کبریا نیستات الله تعالی برین جایگاه حوسه رسد که در تمام
بکون چه منی است مانت و ازینجا بر او بطلان اقتدای برکت بیچاره ممکن بود و یافت
حسرت و جویدار قسم محال است و طلب محال است محبت لیکن ممکن که بهیضا محبت
نفس ناطقه مشرف شده است و ملکات برین موجب دانسته و اولاً خلیفه زوال و نهایت
تحلیه فساخ خود و بر اتیاب علمی میرسد و از اینجا از سر قیوم که اعدای برین نیست
گفته حسن صورت و سیرت را که هم تزیین است از زلف است و بکمال خاطر شسته و دیگر
و در مرتبه نگاه خاطر کون و کون و هم از اینجا غایت بهمان الله تعالی از غیبه نیست
الفضل بن سبک که جمله لاهور رسد است و مستین و سماء از انتخاب اختتام
تحفة العراقرین خاقانی شیع سخن و سخن من حسن حریف سرحد ستارے
خاقانی در ستایش آباد جهان سرور نورانی است و جاست ابامهر هم ترکیب و جمله شعر
نام نهاده است اگر عراقرین حریف دوست آن را در زیان یافته و تحقیق بر سر است شایسته
کوسا از اینان و کویای حنیف تا در زبان حریف چند زبان نفس الامر رسد گویند که نتوان
جهان آسوده بارید و جهان بهتر کردن هم چون همه مردم کند شوق این در گردن خاطر نهفته
زله بردار باشم و ازین جواریس ناگواریس که به پتالی فطرت و ادب و ذامیه طبیعت را زور
جایز است یار و در مطاوعه بکمال خود که در وطن خاص زبان مخصوص از ابوالحسن
یخو از دار و ستاد یک صده از این سیاه که صده کاغذ و تبا و کشته دل را از سیه کار رسد
سیر رسد پدید و از کتاب بکتاب پر و خفته از نقش به نقش گراید بکار مجال بهجت است
حرف فطرت خود که آن در معنی از مطالع طبیعت است یا به موجب جویائی طبیعت که در
لباس فطرت طبیعت رسد و ولان میکن یا به بلا خطه دیگر ازین درستان از خود خوش رسد
یا بر وی ضیافت طبع سناش آن نهاده و در خوابت و در کتب نیمه سر و استیاس رسد
ساحت الهی در این مشغول است از کونات که چهار سوا است و است باز و از انهدن

در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مرتبه حقیق بالغ بطریق
کون اراکه نیست بکائنات آلوده امکان چه رسد برین درگاه جامع کفر نیست محبت کائنات
از درجه ازینجا است گرفته از حسنات آثار کبریا نیستات الله تعالی برین جایگاه حوسه رسد که در تمام
بکون چه منی است مانت و ازینجا بر او بطلان اقتدای برکت بیچاره ممکن بود و یافت
حسرت و جویدار قسم محال است و طلب محال است محبت لیکن ممکن که بهیضا محبت
نفس ناطقه مشرف شده است و ملکات برین موجب دانسته و اولاً خلیفه زوال و نهایت
تحلیه فساخ خود و بر اتیاب علمی میرسد و از اینجا از سر قیوم که اعدای برین نیست
گفته حسن صورت و سیرت را که هم تزیین است از زلف است و بکمال خاطر شسته و دیگر
و در مرتبه نگاه خاطر کون و کون و هم از اینجا غایت بهمان الله تعالی از غیبه نیست
الفضل بن سبک که جمله لاهور رسد است و مستین و سماء از انتخاب اختتام
تحفة العراقرین خاقانی شیع سخن و سخن من حسن حریف سرحد ستارے
خاقانی در ستایش آباد جهان سرور نورانی است و جاست ابامهر هم ترکیب و جمله شعر
نام نهاده است اگر عراقرین حریف دوست آن را در زیان یافته و تحقیق بر سر است شایسته
کوسا از اینان و کویای حنیف تا در زبان حریف چند زبان نفس الامر رسد گویند که نتوان
جهان آسوده بارید و جهان بهتر کردن هم چون همه مردم کند شوق این در گردن خاطر نهفته
زله بردار باشم و ازین جواریس ناگواریس که به پتالی فطرت و ادب و ذامیه طبیعت را زور
جایز است یار و در مطاوعه بکمال خود که در وطن خاص زبان مخصوص از ابوالحسن
یخو از دار و ستاد یک صده از این سیاه که صده کاغذ و تبا و کشته دل را از سیه کار رسد
سیر رسد پدید و از کتاب بکتاب پر و خفته از نقش به نقش گراید بکار مجال بهجت است
حرف فطرت خود که آن در معنی از مطالع طبیعت است یا به موجب جویائی طبیعت که در
لباس فطرت طبیعت رسد و ولان میکن یا به بلا خطه دیگر ازین درستان از خود خوش رسد
یا بر وی ضیافت طبع سناش آن نهاده و در خوابت و در کتب نیمه سر و استیاس رسد
ساحت الهی در این مشغول است از کونات که چهار سوا است و است باز و از انهدن

در مرتبه قناعت و در مرتبه صلح کل و در حالت محبت کائنات است و در مرتبه حقیق بالغ بطریق
کون اراکه نیست بکائنات آلوده امکان چه رسد برین درگاه جامع کفر نیست محبت کائنات
از درجه ازینجا است گرفته از حسنات آثار کبریا نیستات الله تعالی برین جایگاه حوسه رسد که در تمام
بکون چه منی است مانت و ازینجا بر او بطلان اقتدای برکت بیچاره ممکن بود و یافت
حسرت و جویدار قسم محال است و طلب محال است محبت لیکن ممکن که بهیضا محبت
نفس ناطقه مشرف شده است و ملکات برین موجب دانسته و اولاً خلیفه زوال و نهایت
تحلیه فساخ خود و بر اتیاب علمی میرسد و از اینجا از سر قیوم که اعدای برین نیست
گفته حسن صورت و سیرت را که هم تزیین است از زلف است و بکمال خاطر شسته و دیگر
و در مرتبه نگاه خاطر کون و کون و هم از اینجا غایت بهمان الله تعالی از غیبه نیست
الفضل بن سبک که جمله لاهور رسد است و مستین و سماء از انتخاب اختتام
تحفة العراقرین خاقانی شیع سخن و سخن من حسن حریف سرحد ستارے
خاقانی در ستایش آباد جهان سرور نورانی است و جاست ابامهر هم ترکیب و جمله شعر
نام نهاده است اگر عراقرین حریف دوست آن را در زیان یافته و تحقیق بر سر است شایسته
کوسا از اینان و کویای حنیف تا در زبان حریف چند زبان نفس الامر رسد گویند که نتوان
جهان آسوده بارید و جهان بهتر کردن هم چون همه مردم کند شوق این در گردن خاطر نهفته
زله بردار باشم و ازین جواریس ناگواریس که به پتالی فطرت و ادب و ذامیه طبیعت را زور
جایز است یار و در مطاوعه بکمال خود که در وطن خاص زبان مخصوص از ابوالحسن
یخو از دار و ستاد یک صده از این سیاه که صده کاغذ و تبا و کشته دل را از سیه کار رسد
سیر رسد پدید و از کتاب بکتاب پر و خفته از نقش به نقش گراید بکار مجال بهجت است
حرف فطرت خود که آن در معنی از مطالع طبیعت است یا به موجب جویائی طبیعت که در
لباس فطرت طبیعت رسد و ولان میکن یا به بلا خطه دیگر ازین درستان از خود خوش رسد
یا بر وی ضیافت طبع سناش آن نهاده و در خوابت و در کتب نیمه سر و استیاس رسد
ساحت الهی در این مشغول است از کونات که چهار سوا است و است باز و از انهدن

بیاورند و نگین بخشیدی هرگز نماند و لیکن این سر به زمینیان این سر به زمینیان این سر به زمینیان
رو و کشید و برین آمدی آسمانان بر او رخسار هم آیدان قدر که بخشش از انداز و واسطی او
که برید و هم آیدان و بخش و یک اختر می رسد تو بر اندازند قطعه مهر گردان و بخش و بخش
تر بر ابراهیم جلال افعت او و جوان بود و جوان نمید و من نه نمرود و شمشیر نه نمرود
درین تیر تو رخسار صرست نمرود که خاطر هست با نمرود و رایت بر شش از ابراهیم
نایب افتم و دختر انتخاب نموده مجبوره سر انجام داد و گو که بخشنه بیارے جان مگین دل نهمین
و او پذیرد و درین سرگشته ای که نیکو دیگر برید و بسته ای سر زبان که و نهمین
که در و دم ناو نماند از آن آواز نیست بدست آید و نفس بویاد و نفس بویاد و نفس بویاد
رهنز قافله و در سستی است نمرود که از شویان زبان بزم رسد بیات این کار سستی که نمرود
دانش نماند بر این اتمام است نمرود بازوی من هندی نمرود بر گنده و دقت است لیکن خاطر
باز نماند از نمرود سستی بجا می گوید حرف ریزه را بر گرفته نمرود و شویان سرایه
شیر ساری سر انجام نموده و دل کوتا و بین از لب ننگی سخن سراب را دریا و بسته بیاد و گاه
و در میان خرد و گیر گشت عبت انچه یا قوت گفته نماند است و چه فروشی که چه بری بیست
الله اکبر الوفا فضل بن مبارک که از مصلحت کلمات قدسیه نمرود و عبت
و در برینان آگاه و خود در خیال اطل افتاد و خود را از مصلحتان حشت و مای کون دانسته
از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بویاد و از اورا مسلح کل گذرانده و عبت
و مانده از خوشان بزم من و مانده بود که آگاه و حسن آید و بزم که از هم آیدان
نفس بویاد و اندیش او را مصاحب و زنجیر و کاشته بود و پناه نماند که بر شمشیر و کاشته
سر بنگ آمد و دل هم آغوش مضار بر و ناسوس میرد شد گاه و نا نفس را بر و ل میگرفت
و گاه بزم و ل نفس حواله می نمود تا آنکه دل بر و د حای این نفس الماره را می برد و نفس
از بویاد و از خوشنمای خود و منتسبان دل میگردد و در و ز من چند این سرگردان
و بستان و مانا که را باطیچه و چه شمشیر رو میداد است که باز یکبار گشته سر این خود سر
خود و خوش بنگ نذر و ارفا و عبت مصاحب حکمت صدای من و مایان خدا شاکا

بیاورند و نگین بخشیدی هرگز نماند و لیکن این سر به زمینیان این سر به زمینیان این سر به زمینیان
رو و کشید و برین آمدی آسمانان بر او رخسار هم آیدان قدر که بخشش از انداز و واسطی او
که برید و هم آیدان و بخش و یک اختر می رسد تو بر اندازند قطعه مهر گردان و بخش و بخش
تر بر ابراهیم جلال افعت او و جوان بود و جوان نمید و من نه نمرود و شمشیر نه نمرود
درین تیر تو رخسار صرست نمرود که خاطر هست با نمرود و رایت بر شش از ابراهیم
نایب افتم و دختر انتخاب نموده مجبوره سر انجام داد و گو که بخشنه بیارے جان مگین دل نهمین
و او پذیرد و درین سرگشته ای که نیکو دیگر برید و بسته ای سر زبان که و نهمین
که در و دم ناو نماند از آن آواز نیست بدست آید و نفس بویاد و نفس بویاد و نفس بویاد
رهنز قافله و در سستی است نمرود که از شویان زبان بزم رسد بیات این کار سستی که نمرود
دانش نماند بر این اتمام است نمرود بازوی من هندی نمرود بر گنده و دقت است لیکن خاطر
باز نماند از نمرود سستی بجا می گوید حرف ریزه را بر گرفته نمرود و شویان سرایه
شیر ساری سر انجام نموده و دل کوتا و بین از لب ننگی سخن سراب را دریا و بسته بیاد و گاه
و در میان خرد و گیر گشت عبت انچه یا قوت گفته نماند است و چه فروشی که چه بری بیست
الله اکبر الوفا فضل بن مبارک که از مصلحت کلمات قدسیه نمرود و عبت
و در برینان آگاه و خود در خیال اطل افتاد و خود را از مصلحتان حشت و مای کون دانسته
از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بویاد و از اورا مسلح کل گذرانده و عبت
و مانده از خوشان بزم من و مانده بود که آگاه و حسن آید و بزم که از هم آیدان
نفس بویاد و اندیش او را مصاحب و زنجیر و کاشته بود و پناه نماند که بر شمشیر و کاشته
سر بنگ آمد و دل هم آغوش مضار بر و ناسوس میرد شد گاه و نا نفس را بر و ل میگرفت
و گاه بزم و ل نفس حواله می نمود تا آنکه دل بر و د حای این نفس الماره را می برد و نفس
از بویاد و از خوشنمای خود و منتسبان دل میگردد و در و ز من چند این سرگردان
و بستان و مانا که را باطیچه و چه شمشیر رو میداد است که باز یکبار گشته سر این خود سر
خود و خوش بنگ نذر و ارفا و عبت مصاحب حکمت صدای من و مایان خدا شاکا

بیاورند و نگین بخشیدی هرگز نماند و لیکن این سر به زمینیان این سر به زمینیان این سر به زمینیان
رو و کشید و برین آمدی آسمانان بر او رخسار هم آیدان قدر که بخشش از انداز و واسطی او
که برید و هم آیدان و بخش و یک اختر می رسد تو بر اندازند قطعه مهر گردان و بخش و بخش
تر بر ابراهیم جلال افعت او و جوان بود و جوان نمید و من نه نمرود و شمشیر نه نمرود
درین تیر تو رخسار صرست نمرود که خاطر هست با نمرود و رایت بر شش از ابراهیم
نایب افتم و دختر انتخاب نموده مجبوره سر انجام داد و گو که بخشنه بیارے جان مگین دل نهمین
و او پذیرد و درین سرگشته ای که نیکو دیگر برید و بسته ای سر زبان که و نهمین
که در و دم ناو نماند از آن آواز نیست بدست آید و نفس بویاد و نفس بویاد و نفس بویاد
رهنز قافله و در سستی است نمرود که از شویان زبان بزم رسد بیات این کار سستی که نمرود
دانش نماند بر این اتمام است نمرود بازوی من هندی نمرود بر گنده و دقت است لیکن خاطر
باز نماند از نمرود سستی بجا می گوید حرف ریزه را بر گرفته نمرود و شویان سرایه
شیر ساری سر انجام نموده و دل کوتا و بین از لب ننگی سخن سراب را دریا و بسته بیاد و گاه
و در میان خرد و گیر گشت عبت انچه یا قوت گفته نماند است و چه فروشی که چه بری بیست
الله اکبر الوفا فضل بن مبارک که از مصلحت کلمات قدسیه نمرود و عبت
و در برینان آگاه و خود در خیال اطل افتاد و خود را از مصلحتان حشت و مای کون دانسته
از منتسبان این گروه والا شکوه میگرفت و نفس بویاد و از اورا مسلح کل گذرانده و عبت
و مانده از خوشان بزم من و مانده بود که آگاه و حسن آید و بزم که از هم آیدان
نفس بویاد و اندیش او را مصاحب و زنجیر و کاشته بود و پناه نماند که بر شمشیر و کاشته
سر بنگ آمد و دل هم آغوش مضار بر و ناسوس میرد شد گاه و نا نفس را بر و ل میگرفت
و گاه بزم و ل نفس حواله می نمود تا آنکه دل بر و د حای این نفس الماره را می برد و نفس
از بویاد و از خوشنمای خود و منتسبان دل میگردد و در و ز من چند این سرگردان
و بستان و مانا که را باطیچه و چه شمشیر رو میداد است که باز یکبار گشته سر این خود سر
خود و خوش بنگ نذر و ارفا و عبت مصاحب حکمت صدای من و مایان خدا شاکا

و حق بیتی است بر سر کوهی از یی زشتی بر سر کوهی از یی زشتی و غلبه در بزم اهل نادان و دوله در مکر و حیما
قوی تر از اول و داد و دین بی ادبم که پیش از پیش تیره کار دیده شده و از آنجا که پیشه نو فدیست و
از پیش او بید نیست خود را جز از یک در لباس پیشین است که در دولت تا آنکه در دولت است و آسانی
از دین برادر است یا صابر است نه و کار صابر است حکیم الفیاض گیلانی سافر ملک به شاه
و کشت تا پس از این مژده از بام افتاد و یکباره باز حیل اندوزی کرد و گرفت در روشن بند
این بانیس بر یکساعت با حدت و وقت دریافت نام دل بر خود نهاده یکبارگی کویین صلح کل اسید
فاشوی فزات جهان از غنا نام کرده نه در و بیست آباد و خا طراز از غنا فانی و نه در صلح کل افری
دری در یک کرده عام بود و با مال اندوخته و چون که در آن صورت و منی تا فکاید بود و چرخ فرغ
می کرد و از آنجا که از شرب عذب بر کسی خبر نمیداد حکام جهان رسیده است از مطالعته کتب
سوی فیضی اشترام آن باز آمد و از یکجمله خود که تا میسر به عرض خوا عظمی بریا بود و در جمع
و این منبته را با طرا مشغول پیش گرفت و خود گفت که طر فیه عالمه در پیش آمده و ناپیدا و در آن
نابود و صنعت از ترانه و سخن در پیرین پس بویسار باید بود و باز یکباره دراز نکرد و هر چه در
مالت بود باشد از ترانه و کجا بیت بدینان و یوز در کرده و درین محیفه و خود و بنویس و خود را از
در دین بختی را و علای نادانی نادان دل بسته و نموده آنچه خوان کتب دانش گشت
روزی چند برین نگزاشته بود که رعوت نفس را به بیت حق سرگرم مطالعه میخوان بلند این طافه
که در آنکه فاسخ فیه الدین عطا بر شسته فقط کشیده بود و در ساخت و آنچه به معنای قوت
خوشی باید کاشته می شد بعد از فراغ آن به مطالعه و یوان حکیم شانی مشرف شد و شروع و
آنجا حالت خود را در آن مجرب و دانش نمود و داشت و قال از بر کات الفاس قدسیه بار یافت
و نظر کردی خود را و اظهار و باطن این خیران چنین آفرینش از اعمال و ترغیب ترست
با دین پسندید و خود برین گردان و دنیا بید و راهی شود و الهی مشرف و در شسته و بی حیا
نه از خیر شدی و در و دینا بید و راهی شود و الهی مشرف و در شسته و بی حیا
مطلوب بران و محول داشته اتصال حقیقه بخیر و در وقت در اجنت از کمال نوعی پیشا و
در هر یک از اول سینه نهاده بود و بهر تکی شد و حقیقه تحب یوان خاقانی از آن

و حق بیتی است بر سر کوهی از یی زشتی بر سر کوهی از یی زشتی و غلبه در بزم اهل نادان و دوله در مکر و حیما
قوی تر از اول و داد و دین بی ادبم که پیش از پیش تیره کار دیده شده و از آنجا که پیشه نو فدیست و
از پیش او بید نیست خود را جز از یک در لباس پیشین است که در دولت تا آنکه در دولت است و آسانی
از دین برادر است یا صابر است نه و کار صابر است حکیم الفیاض گیلانی سافر ملک به شاه
و کشت تا پس از این مژده از بام افتاد و یکباره باز حیل اندوزی کرد و گرفت در روشن بند
این بانیس بر یکساعت با حدت و وقت دریافت نام دل بر خود نهاده یکبارگی کویین صلح کل اسید
فاشوی فزات جهان از غنا نام کرده نه در و بیست آباد و خا طراز از غنا فانی و نه در صلح کل افری
دری در یک کرده عام بود و با مال اندوخته و چون که در آن صورت و منی تا فکاید بود و چرخ فرغ
می کرد و از آنجا که از شرب عذب بر کسی خبر نمیداد حکام جهان رسیده است از مطالعته کتب
سوی فیضی اشترام آن باز آمد و از یکجمله خود که تا میسر به عرض خوا عظمی بریا بود و در جمع
و این منبته را با طرا مشغول پیش گرفت و خود گفت که طر فیه عالمه در پیش آمده و ناپیدا و در آن
نابود و صنعت از ترانه و سخن در پیرین پس بویسار باید بود و باز یکباره دراز نکرد و هر چه در
مالت بود باشد از ترانه و کجا بیت بدینان و یوز در کرده و درین محیفه و خود و بنویس و خود را از
در دین بختی را و علای نادانی نادان دل بسته و نموده آنچه خوان کتب دانش گشت
روزی چند برین نگزاشته بود که رعوت نفس را به بیت حق سرگرم مطالعه میخوان بلند این طافه
که در آنکه فاسخ فیه الدین عطا بر شسته فقط کشیده بود و در ساخت و آنچه به معنای قوت
خوشی باید کاشته می شد بعد از فراغ آن به مطالعه و یوان حکیم شانی مشرف شد و شروع و
آنجا حالت خود را در آن مجرب و دانش نمود و داشت و قال از بر کات الفاس قدسیه بار یافت
و نظر کردی خود را و اظهار و باطن این خیران چنین آفرینش از اعمال و ترغیب ترست
با دین پسندید و خود برین گردان و دنیا بید و راهی شود و الهی مشرف و در شسته و بی حیا
نه از خیر شدی و در و دینا بید و راهی شود و الهی مشرف و در شسته و بی حیا
مطلوب بران و محول داشته اتصال حقیقه بخیر و در وقت در اجنت از کمال نوعی پیشا و
در هر یک از اول سینه نهاده بود و بهر تکی شد و حقیقه تحب یوان خاقانی از آن

کلمات قدسیه که مخفی است که صحبت باز خودی و دریا قیاسه سفر ملک بقا شده و نوبت و فعل
نیامده و در پرده اختصا محجب گشته هست مرا بشو راند و خفرت مرا کشست و شوی و داد
من فریاد خورده سخن و لازمول شایسته و جان لایسته که در گوشه پناه مانده بود شناسای مرتبه
گر مانده و من ساد و پاکیم عمل نضاده که از دست سخن شناسی خود ملازم ملان اجریستند
و ما ملان بلند خیال میکرد و غلبه عمل از آنده جوینای که در نیک ساخت است و کاشا و
سخن خود شناسی و رفع رساندگی تا از حسرت یافت مراتب و نبوی سخبات یافته بگلشن
خیر سندی رسیدی که در دل تیره که در میدانده مقصود و گفتگو که کشاید و از حروف و خوت
بجز و دردی بر غمید زانا از تپای طلوع و تیرگی خرد و حسن جبین را چه گویم خانه که در کمال است
راس نمی خسد و سر شید که در سراپای نشیب و فراز و در یک شایع است و بلند الفاظ و
صفا که کایاب گاه کام طلب است پیش نه از زمان در علاج عیسی و مرآت مکی خلوت و
دل آگاه و اسرای شبهه و شکوک ساخته و پراکنده که بپوزن سخنان و دخت ویر شسته
ستوان بست بر قامت بلی انتقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان
و کاشته در مواجید شودی و جدایی از کتب موفیه که از فرسخ حوصله بر فراز و صول
سرف سر شده اند سرگرم گردانید و خلیل غایب مشغول خود را مشغول خداوند است و غیبت
و اسرار تمام سید و چون نه از روی سراسر یکی و سرگردانی در رعب و عجب و شرف و نظم مشغول
بوده انتقام غیر گیر است بیکه اکنون که از انتخاب دیوان خاتمی فراغ یافت و استغنی
چند که با فائزه وقت راست آید یعنی بر دشته جویاشی بر آبی و دیگر است الهی از دستد با
حوادث خواهش با سینه بران بهیست و نوم شد حفره نه در دروازه اخلاصه لاهورم
بیرفت انتقام ملتخت دیوان النوری و نگار نهاده مع نقش آرائی صورت
دیوان النوری که صد نام نکین نه از کشد و قلمون در گردن کاشنا سان خط و حروف
اگر نه و غلغل و آسمان بی تمیز یعنی شیب آبا و دنیا اندخته با و دانای بی حکم حوصله
کوی طلب هم خم و او و بزازان با از صورت و اگر در شیب خانه این نشا خاکی که در
جایست و بستم بر خودی برین اود کارهای سر و دست و نایده و روی و نور و بی گزید

و این کلمات قدسیه که مخفی است که صحبت باز خودی و دریا قیاسه سفر ملک بقا شده و نوبت و فعل
نیامده و در پرده اختصا محجب گشته هست مرا بشو راند و خفرت مرا کشست و شوی و داد
من فریاد خورده سخن و لازمول شایسته و جان لایسته که در گوشه پناه مانده بود شناسای مرتبه
گر مانده و من ساد و پاکیم عمل نضاده که از دست سخن شناسی خود ملازم ملان اجریستند
و ما ملان بلند خیال میکرد و غلبه عمل از آنده جوینای که در نیک ساخت است و کاشا و
سخن خود شناسی و رفع رساندگی تا از حسرت یافت مراتب و نبوی سخبات یافته بگلشن
خیر سندی رسیدی که در دل تیره که در میدانده مقصود و گفتگو که کشاید و از حروف و خوت
بجز و دردی بر غمید زانا از تپای طلوع و تیرگی خرد و حسن جبین را چه گویم خانه که در کمال است
راس نمی خسد و سر شید که در سراپای نشیب و فراز و در یک شایع است و بلند الفاظ و
صفا که کایاب گاه کام طلب است پیش نه از زمان در علاج عیسی و مرآت مکی خلوت و
دل آگاه و اسرای شبهه و شکوک ساخته و پراکنده که بپوزن سخنان و دخت ویر شسته
ستوان بست بر قامت بلی انتقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان
و کاشته در مواجید شودی و جدایی از کتب موفیه که از فرسخ حوصله بر فراز و صول
سرف سر شده اند سرگرم گردانید و خلیل غایب مشغول خود را مشغول خداوند است و غیبت
و اسرار تمام سید و چون نه از روی سراسر یکی و سرگردانی در رعب و عجب و شرف و نظم مشغول
بوده انتقام غیر گیر است بیکه اکنون که از انتخاب دیوان خاتمی فراغ یافت و استغنی
چند که با فائزه وقت راست آید یعنی بر دشته جویاشی بر آبی و دیگر است الهی از دستد با
حوادث خواهش با سینه بران بهیست و نوم شد حفره نه در دروازه اخلاصه لاهورم
بیرفت انتقام ملتخت دیوان النوری و نگار نهاده مع نقش آرائی صورت
دیوان النوری که صد نام نکین نه از کشد و قلمون در گردن کاشنا سان خط و حروف
اگر نه و غلغل و آسمان بی تمیز یعنی شیب آبا و دنیا اندخته با و دانای بی حکم حوصله
کوی طلب هم خم و او و بزازان با از صورت و اگر در شیب خانه این نشا خاکی که در
جایست و بستم بر خودی برین اود کارهای سر و دست و نایده و روی و نور و بی گزید

و این کلمات قدسیه که مخفی است که صحبت باز خودی و دریا قیاسه سفر ملک بقا شده و نوبت و فعل
نیامده و در پرده اختصا محجب گشته هست مرا بشو راند و خفرت مرا کشست و شوی و داد
من فریاد خورده سخن و لازمول شایسته و جان لایسته که در گوشه پناه مانده بود شناسای مرتبه
گر مانده و من ساد و پاکیم عمل نضاده که از دست سخن شناسی خود ملازم ملان اجریستند
و ما ملان بلند خیال میکرد و غلبه عمل از آنده جوینای که در نیک ساخت است و کاشا و
سخن خود شناسی و رفع رساندگی تا از حسرت یافت مراتب و نبوی سخبات یافته بگلشن
خیر سندی رسیدی که در دل تیره که در میدانده مقصود و گفتگو که کشاید و از حروف و خوت
بجز و دردی بر غمید زانا از تپای طلوع و تیرگی خرد و حسن جبین را چه گویم خانه که در کمال است
راس نمی خسد و سر شید که در سراپای نشیب و فراز و در یک شایع است و بلند الفاظ و
صفا که کایاب گاه کام طلب است پیش نه از زمان در علاج عیسی و مرآت مکی خلوت و
دل آگاه و اسرای شبهه و شکوک ساخته و پراکنده که بپوزن سخنان و دخت ویر شسته
ستوان بست بر قامت بلی انتقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان
و کاشته در مواجید شودی و جدایی از کتب موفیه که از فرسخ حوصله بر فراز و صول
سرف سر شده اند سرگرم گردانید و خلیل غایب مشغول خود را مشغول خداوند است و غیبت
و اسرار تمام سید و چون نه از روی سراسر یکی و سرگردانی در رعب و عجب و شرف و نظم مشغول
بوده انتقام غیر گیر است بیکه اکنون که از انتخاب دیوان خاتمی فراغ یافت و استغنی
چند که با فائزه وقت راست آید یعنی بر دشته جویاشی بر آبی و دیگر است الهی از دستد با
حوادث خواهش با سینه بران بهیست و نوم شد حفره نه در دروازه اخلاصه لاهورم
بیرفت انتقام ملتخت دیوان النوری و نگار نهاده مع نقش آرائی صورت
دیوان النوری که صد نام نکین نه از کشد و قلمون در گردن کاشنا سان خط و حروف
اگر نه و غلغل و آسمان بی تمیز یعنی شیب آبا و دنیا اندخته با و دانای بی حکم حوصله
کوی طلب هم خم و او و بزازان با از صورت و اگر در شیب خانه این نشا خاکی که در
جایست و بستم بر خودی برین اود کارهای سر و دست و نایده و روی و نور و بی گزید

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

دریا با ملت و ملت جهان پادشاهی بسته از آن توری و ستیاب تنوی کامریاب آید و پنهان
 مالت قدس از انوار بادقی سعادت آورده و بی نهایت قدسی آن مجبوره بود چندی از عالم فراتر شده
 بگلشن سری منی که گلستان بهیچ بهار نیست و سرسبز گشته و آنچه چیده و پندار بهار نیست ادرا
 آینه حقیقت نهایی گرد و از آن قدمش بخا و بهر شیار منظر قهر حقیقت شناسه وین بایه
 آگاهی را طریقی فرمود یکس نور دادند که مظهر کونان کون ظهور دارد و از آن بلند تر شرافت مکنون ظاهر و
 مظهر از وجه ریافت و مرتفع گرد و جز یک نور مطلق در پیگاه خاطر او شعله طالع تجلی شده و در
 از عالمی که باقیست و شایسته فکر کار رسانیدند که از بخت مندی خوش در لایح حقیقت یکانی
 و اید و نقاب وونی و حجاب نائی و توفی بر خیزد و حصار دین گدازه بهار پوشمنی در مراتب
 عالیات شاهشای حسن ملی الاطلاق میفرماید و بجای حسن که اگر مرآت جمال جنان آن است که پیش
 نظر الاکمسته غافلش منور خویش ابابین طرزد و اناسد عشرت گریز شادی آمو دارد
 درین هنگام سرافراز از قنای فنا با سمیت بخطوط استادان کار بردان که در نظر حسن و ستان
 مایه گاه از کمال انکشاف نور مقید است و در و در بیان حقیقت شناس عالمی نای حقیقت
 مطلق نور عالمی مبدول است و این کلام بیخ خط آسمانی بر نهاده است از هر کار کلام بیان
 چه که کسایار و عالمی کتاب است بدست تقدیر نقش و نگار یافته ملک امین جنان نامه
 و مظهر لایح حقیقت کسای معنی مست که بر عالمی جلال وجود تعبیه نموده اند و دیدار
 ظاهر و خبر برسان باطن ابشار از در سخن جرجان دل مغربان قوت دست و یکلای غیر نیست
 اگر و اساطیر و نبودی بساحت حق کونی و والی نامه است ناندی سخن آند و انفعال بر حاضران
 بر دم دانش طلبان آرایش بخشنده و خط بلای آگاهی جویان و در و در یک جهان نعمت تشریف
 فردا که قید کتابت بود کجا باشد به نگهت من زنگین لفظ جان پرورده اگر خط نبوده
 سخن ندانم که از ندرتی دول از گزشتها از خیالی کمتر سیکه حیوت میان پیکر و دود و نگارند
 و می دانم فیتنهای چرخ معرفت شناسند طالع است و دوی هزاران فواید نور است که خال
 ناله و کس که چشم با خود دارد نقش نگار قیام آگاه نیست این سواد و عظم بهر شان محالی است
 که بپوشش از آبا و اجداد است بر بار نیست که از آن خوشی آرد و طالع است که خفته منزه

دریا با ملت و ملت جهان پادشاهی بسته از آن توری و ستیاب تنوی کامریاب آید و پنهان
 مالت قدس از انوار بادقی سعادت آورده و بی نهایت قدسی آن مجبوره بود چندی از عالم فراتر شده
 بگلشن سری منی که گلستان بهیچ بهار نیست و سرسبز گشته و آنچه چیده و پندار بهار نیست ادرا
 آینه حقیقت نهایی گرد و از آن قدمش بخا و بهر شیار منظر قهر حقیقت شناسه وین بایه
 آگاهی را طریقی فرمود یکس نور دادند که مظهر کونان کون ظهور دارد و از آن بلند تر شرافت مکنون ظاهر و
 مظهر از وجه ریافت و مرتفع گرد و جز یک نور مطلق در پیگاه خاطر او شعله طالع تجلی شده و در
 از عالمی که باقیست و شایسته فکر کار رسانیدند که از بخت مندی خوش در لایح حقیقت یکانی
 و اید و نقاب وونی و حجاب نائی و توفی بر خیزد و حصار دین گدازه بهار پوشمنی در مراتب
 عالیات شاهشای حسن ملی الاطلاق میفرماید و بجای حسن که اگر مرآت جمال جنان آن است که پیش
 نظر الاکمسته غافلش منور خویش ابابین طرزد و اناسد عشرت گریز شادی آمو دارد
 درین هنگام سرافراز از قنای فنا با سمیت بخطوط استادان کار بردان که در نظر حسن و ستان
 مایه گاه از کمال انکشاف نور مقید است و در و در بیان حقیقت شناس عالمی نای حقیقت
 مطلق نور عالمی مبدول است و این کلام بیخ خط آسمانی بر نهاده است از هر کار کلام بیان
 چه که کسایار و عالمی کتاب است بدست تقدیر نقش و نگار یافته ملک امین جنان نامه
 و مظهر لایح حقیقت کسای معنی مست که بر عالمی جلال وجود تعبیه نموده اند و دیدار
 ظاهر و خبر برسان باطن ابشار از در سخن جرجان دل مغربان قوت دست و یکلای غیر نیست
 اگر و اساطیر و نبودی بساحت حق کونی و والی نامه است ناندی سخن آند و انفعال بر حاضران
 بر دم دانش طلبان آرایش بخشنده و خط بلای آگاهی جویان و در و در یک جهان نعمت تشریف
 فردا که قید کتابت بود کجا باشد به نگهت من زنگین لفظ جان پرورده اگر خط نبوده
 سخن ندانم که از ندرتی دول از گزشتها از خیالی کمتر سیکه حیوت میان پیکر و دود و نگارند
 و می دانم فیتنهای چرخ معرفت شناسند طالع است و دوی هزاران فواید نور است که خال
 ناله و کس که چشم با خود دارد نقش نگار قیام آگاه نیست این سواد و عظم بهر شان محالی است
 که بپوشش از آبا و اجداد است بر بار نیست که از آن خوشی آرد و طالع است که خفته منزه

و چون نفس در کمال این تصویر نکات طلوع میان شد باز آن بطور خاص حال خطره را
یافت که خطه سین است از تصویر جهان شید که برای عالم علوی و غایتش آنکه هر چه در بسیار جامه و تناسبات
نقاشش می نماید با سزا از تمدنی و شواهد انسانی این تصویر برین بیکر عزت بخش آورده حال آنکه این تصویر
در بسیار از حقایق خلق را در حالت تصویر برآورده آید صورت پرست را از این آوازه نگاهداری
را برین میسکند و خطه ششوی خاص است که صورت خود را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهماندگی
مطالعه و تقابل قرار داده اند نظری مخصوص نشان میکنند بهما نظری که در مجموع تصویر آن صورت
بر روی صورت و آلات یکدیگر و آن بر روی خاص همچنان صورت خطی لالیت را بر الفاظ میسکند و الفاظ
بر روی همان اندک گاه بود از این سخن باشد که گاه برین خاک و چون شرف خط را چاره نیست از
شناخت حرفت لازم فتح آن برود خیر حسن افزای این سخن از روی میگردوی پذیرنده
از سر و دانش اگر چه تحقیق این اثر است بر اندازین باب نیست لیکن اندکی از آن اگر چه وقت است
باز داشت که حرفت کسبیت است خاص البته بحقیقتی میگرد که آن قائم است به اولی که از این
چرا گاه است هر گاه و چون که ملک مقصود میگرد که یا باشد چون کسبیت جدا شود که از قطع نامند
یا باشد پسوند که از این سخن گویند بر آید پس چون آن میان بخور که در چون مجموع آن سخن
حرفت کسبیت شود که از این سخن گویند و از این سخن گویند و از این سخن گویند و از این سخن گویند
بالباب فریب کرده اند که صوت هجای سخن است بعضی سبب بخند که صوت قریح یا سخن
و چون حال سخن که کیفیت هر کسبیت مخوف شد معلوم باید کرد که این صورت طلق و کیفیت است که
عارض کسبیت که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند
خاص میگرد که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند
یا دوازده از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند
خاص است حرفت که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند
حرفت سخن و بعضی از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند
که این اثر یک سخن باشد و چون حقیقت حرفت همین شد حقیقت حال آنکه این سخن گویند که از این سخن گویند
هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه درین خطره که این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند

و چون نفس در کمال این تصویر نکات طلوع میان شد باز آن بطور خاص حال خطره را یافت که خطه سین است از تصویر جهان شید که برای عالم علوی و غایتش آنکه هر چه در بسیار جامه و تناسبات نقاشش می نماید با سزا از تمدنی و شواهد انسانی این تصویر برین بیکر عزت بخش آورده حال آنکه این تصویر در بسیار از حقایق خلق را در حالت تصویر برآورده آید صورت پرست را از این آوازه نگاهداری را برین میسکند و خطه ششوی خاص است که صورت خود را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهماندگی مطالعه و تقابل قرار داده اند نظری مخصوص نشان میکنند بهما نظری که در مجموع تصویر آن صورت بر روی صورت و آلات یکدیگر و آن بر روی خاص همچنان صورت خطی لالیت را بر الفاظ میسکند و الفاظ بر روی همان اندک گاه بود از این سخن باشد که گاه برین خاک و چون شرف خط را چاره نیست از شناخت حرفت لازم فتح آن برود خیر حسن افزای این سخن از روی میگردوی پذیرنده از سر و دانش اگر چه تحقیق این اثر است بر اندازین باب نیست لیکن اندکی از آن اگر چه وقت است باز داشت که حرفت کسبیت است خاص البته بحقیقتی میگرد که آن قائم است به اولی که از این چرا گاه است هر گاه و چون که ملک مقصود میگرد که یا باشد چون کسبیت جدا شود که از قطع نامند یا باشد پسوند که از این سخن گویند بر آید پس چون آن میان بخور که در چون مجموع آن سخن حرفت کسبیت شود که از این سخن گویند و از این سخن گویند و از این سخن گویند و از این سخن گویند بالباب فریب کرده اند که صوت هجای سخن است بعضی سبب بخند که صوت قریح یا سخن و چون حال سخن که کیفیت هر کسبیت مخوف شد معلوم باید کرد که این صورت طلق و کیفیت است که عارض کسبیت که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند خاص میگرد که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند یا دوازده از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند خاص است حرفت که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند حرفت سخن و بعضی از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند که این اثر یک سخن باشد و چون حقیقت حرفت همین شد حقیقت حال آنکه این سخن گویند که از این سخن گویند هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه درین خطره که این سخن گویند که از این سخن گویند که از این سخن گویند

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

فرا اندک قاره

[illegible]

بسی و وطن بایضا ان بود که این کتاب درسی علم و شایسته که در این باره عبارت
و به گمانه استعارت که مستی بود نه بایسته که چندین مقید الفاظ و سبانی می نمودند و چنین مقام
در سالی اندک می انداختند و در آن صورت دانش نامه بود و در پی خود بسی و هموار و در میان و مشهوری
از سلطان عقل کافه عالمیان پس بر چنان عبارات سخن می گفت که هر کس در یافت آن سخن نبودی
مولا ناصحین و چون که در مورد عبارات مستعاره است اگر چه که یک کلمه و در حدیثش نقاب بر انداخته است
از آنچه چندین باره در شاه طایفه سخن می آید خود فرموده است درین سیایه معنوی که هر کس که بیاض
معنی سعادت تواند بود و بهیست و شی طلبان الفار صیقل یافته و گوشت نموده و برای شایان
مال منتهی آسانست لبالب نوره هزاران صیقل نگردان لطیفه می تابند و در اصل کتاب
چون سرشته مقصود از حکایت دور و دوازده روایات نمیشد و فراز و پست می خست و
درین ترجمه بعد از سرخجام سخن غلامه اندر فراجم خود و در اینجا که در انعام ابراهیم در گفتن آن گفتا
نموده خلاصه الحاصل آنست که گویند با دوی خود توان شد در سطر است چنانچه یاد نمود و نامرتب
و در این سخن در این دریافت مراد بر سه تنان بقدره روایات است و از نظر هر شوا که در این سخن اگر انما
بهای افزون می عیار دانش خاص فرمودند آن پیشین بود و اما سبب نامر یا بهی عوام زمانه آنرا
نگاشت بر سه تنان موضوع یافت که برکت پادشاه دانش پناه داداشی در نگار و دست سبب
اما ای زمان طبع تقبل میناید و هر چند فکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بنظر ارباب شاکرت
باستمران را در نگار کشود و دست و دانش لام فر فرقه را در مقام مع حضرت خورشید و در آن دور
روشن چراغ افزون است اما چه توان کرد که مقصود بر و بریت نه از ارات و طلب و باریت نیست
و سبب است چه از بهر سبب که در آن حرفه جوئی خاموشان هیچ دریافت ابراهیم که سخن می آید و
مخوف دلی دانش پیشبانی را در نگار آسوده خاطر آن ترجمه بنگاه اطمینان را در پیش انگار آن
بیت را ساخته در از افقین سخن می اندازد و گرنه این نگار که بجا و سران سخن که بجا و پیشبانی
انصاف اندیشه مساعدت وقت که از اما هیچکس تنات است در اقیهه بفرمان والا سلطان
خود و دیگر نگار از زبان صاحب مان بجا آورد و خاطر که از پرده چادر بر اند و مطالعه مسبقه را
و فائز زالی از دانا مان مان و در این ترجمه و وقت خود خلیفه زمان خود نمائید که با وجود آمد شد

بسی و وطن بایضا ان بود که این کتاب درسی علم و شایسته که در این باره عبارت
و به گمانه استعارت که مستی بود نه بایسته که چندین مقید الفاظ و سبانی می نمودند و چنین مقام
در سالی اندک می انداختند و در آن صورت دانش نامه بود و در پی خود بسی و هموار و در میان و مشهوری
از سلطان عقل کافه عالمیان پس بر چنان عبارات سخن می گفت که هر کس در یافت آن سخن نبودی
مولا ناصحین و چون که در مورد عبارات مستعاره است اگر چه که یک کلمه و در حدیثش نقاب بر انداخته است
از آنچه چندین باره در شاه طایفه سخن می آید خود فرموده است درین سیایه معنوی که هر کس که بیاض
معنی سعادت تواند بود و بهیست و شی طلبان الفار صیقل یافته و گوشت نموده و برای شایان
مال منتهی آسانست لبالب نوره هزاران صیقل نگردان لطیفه می تابند و در اصل کتاب
چون سرشته مقصود از حکایت دور و دوازده روایات نمیشد و فراز و پست می خست و
درین ترجمه بعد از سرخجام سخن غلامه اندر فراجم خود و در اینجا که در انعام ابراهیم در گفتن آن گفتا
نموده خلاصه الحاصل آنست که گویند با دوی خود توان شد در سطر است چنانچه یاد نمود و نامرتب
و در این سخن در این دریافت مراد بر سه تنان بقدره روایات است و از نظر هر شوا که در این سخن اگر انما
بهای افزون می عیار دانش خاص فرمودند آن پیشین بود و اما سبب نامر یا بهی عوام زمانه آنرا
نگاشت بر سه تنان موضوع یافت که برکت پادشاه دانش پناه داداشی در نگار و دست سبب
اما ای زمان طبع تقبل میناید و هر چند فکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بنظر ارباب شاکرت
باستمران را در نگار کشود و دست و دانش لام فر فرقه را در مقام مع حضرت خورشید و در آن دور
روشن چراغ افزون است اما چه توان کرد که مقصود بر و بریت نه از ارات و طلب و باریت نیست
و سبب است چه از بهر سبب که در آن حرفه جوئی خاموشان هیچ دریافت ابراهیم که سخن می آید و
مخوف دلی دانش پیشبانی را در نگار آسوده خاطر آن ترجمه بنگاه اطمینان را در پیش انگار آن
بیت را ساخته در از افقین سخن می اندازد و گرنه این نگار که بجا و سران سخن که بجا و پیشبانی
انصاف اندیشه مساعدت وقت که از اما هیچکس تنات است در اقیهه بفرمان والا سلطان
خود و دیگر نگار از زبان صاحب مان بجا آورد و خاطر که از پرده چادر بر اند و مطالعه مسبقه را
و فائز زالی از دانا مان مان و در این ترجمه و وقت خود خلیفه زمان خود نمائید که با وجود آمد شد

بسی و وطن بایضا ان بود که این کتاب درسی علم و شایسته که در این باره عبارت
و به گمانه استعارت که مستی بود نه بایسته که چندین مقید الفاظ و سبانی می نمودند و چنین مقام
در سالی اندک می انداختند و در آن صورت دانش نامه بود و در پی خود بسی و هموار و در میان و مشهوری
از سلطان عقل کافه عالمیان پس بر چنان عبارات سخن می گفت که هر کس در یافت آن سخن نبودی
مولا ناصحین و چون که در مورد عبارات مستعاره است اگر چه که یک کلمه و در حدیثش نقاب بر انداخته است
از آنچه چندین باره در شاه طایفه سخن می آید خود فرموده است درین سیایه معنوی که هر کس که بیاض
معنی سعادت تواند بود و بهیست و شی طلبان الفار صیقل یافته و گوشت نموده و برای شایان
مال منتهی آسانست لبالب نوره هزاران صیقل نگردان لطیفه می تابند و در اصل کتاب
چون سرشته مقصود از حکایت دور و دوازده روایات نمیشد و فراز و پست می خست و
درین ترجمه بعد از سرخجام سخن غلامه اندر فراجم خود و در اینجا که در انعام ابراهیم در گفتن آن گفتا
نموده خلاصه الحاصل آنست که گویند با دوی خود توان شد در سطر است چنانچه یاد نمود و نامرتب
و در این سخن در این دریافت مراد بر سه تنان بقدره روایات است و از نظر هر شوا که در این سخن اگر انما
بهای افزون می عیار دانش خاص فرمودند آن پیشین بود و اما سبب نامر یا بهی عوام زمانه آنرا
نگاشت بر سه تنان موضوع یافت که برکت پادشاه دانش پناه داداشی در نگار و دست سبب
اما ای زمان طبع تقبل میناید و هر چند فکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بنظر ارباب شاکرت
باستمران را در نگار کشود و دست و دانش لام فر فرقه را در مقام مع حضرت خورشید و در آن دور
روشن چراغ افزون است اما چه توان کرد که مقصود بر و بریت نه از ارات و طلب و باریت نیست
و سبب است چه از بهر سبب که در آن حرفه جوئی خاموشان هیچ دریافت ابراهیم که سخن می آید و
مخوف دلی دانش پیشبانی را در نگار آسوده خاطر آن ترجمه بنگاه اطمینان را در پیش انگار آن
بیت را ساخته در از افقین سخن می اندازد و گرنه این نگار که بجا و سران سخن که بجا و پیشبانی
انصاف اندیشه مساعدت وقت که از اما هیچکس تنات است در اقیهه بفرمان والا سلطان
خود و دیگر نگار از زبان صاحب مان بجا آورد و خاطر که از پرده چادر بر اند و مطالعه مسبقه را
و فائز زالی از دانا مان مان و در این ترجمه و وقت خود خلیفه زمان خود نمائید که با وجود آمد شد

گوگون و بان طلال و در وی هم دست افتد و بین چون و گشتا ناگزیر و شافق همانا شتر
 هست از آن بود که بوجیب فبا طر هوار و چو شتر استکی برزند و دست نمی دل نالی بر خوش نایز
 و بدین هم گامه و گستان طرازی که بهین هست آویر قطعان است کجا زواید و چنگ و حسن
 طلق از در نظر علاقی فطاری شود و هر که از آویش در دست باز داشته چرخ گامه صلح کل
 می برسد و از فیتبلا غ تغیر بر فراز گاه و اطلاق میخوانند اگر نوید شناسانی گوش سعاد و بار
 چه و در بایست و دل از آن شرسیدگی باز ایستد چه گفت حقیقت کار آنست که هر چه در دل نهان گذارد
 و غامه بجا فیه و هر چه او گمان ابرو ایامی مثل لاله میزدی مگر این برنگ برانج غار لیکن آن که هر گاه
 بخون البس و شوش آسانی تا بهیم نشسته ششم و از و هم آخوسته غفلت که فرزند رشیدی و غول
 ماه سعادست زنگهای اهری مشغول بر نرسست دست نمیند و ازین بخویشید و آخیش شکار
 گوگون نامها برادرده حیرت آمای آسوده و دالان گشت میگوید و آن شیر که گاه از دیدن
 باز دارد و گاه نیر میافتد و پاره باغ نمائند لیکن کار گران کردار لانا افکاره انچه زاده عقل
 زود و در زنگست و ستره که دالان پایه که بر دکان شستان قدس با بد و از صفای گوهر
 فریغ دیدگان دل بینای سر سبز آید آن نتایج عقل شکوفه شمرند و اگر بخت دانی بآن مشافه که
 نیرنگ آبابی ملوی و احاطه غلبه بگشاید و دل پذیر گزین مجلی بر خواند و چون چرا و در بگاه
 آن بشایسته بگزیند و زبان روزگار که در حقول نامند و شرات لیکن خمره منقول نام خاص او در
 پیکاه اعتبار بیرون نمیند و بیست خاک زده اسکان اکر ام نه بود که دست تصرف بر کشاید و عقل
 بندگی پرده و گویا کار که از غلظت لری ساطعانه باز گوید شکوه شکوه است و نیز بهیال مرنگ که می
 چه و کشای تقدیرات هشیار و شناسد که شرف غیر بر و غالب بر میان شرف خاص فلک بکره
 محال باشد و میر سستی که مختص و نور بخت است چرخ بر خیز غالب تا به خاطر سودا دلجی که لری از آن
 برادر بان هر دلاهی که شکر پایی بکند از دشت پس پان دلازی کهستان و کوته خن
 فاطر گوگون آویش قدسی آریده تنگی حوصله را چاه گرد و از آن فقرت برکت و شرف
 به نیک مردمی آورده و شفا کلی صورت و معنی پایی جهت افزوده و ستر و نقش نامسزا
 از بر وقت اندیشید و رعیت چنان بود که در میان دانش آموزی شکسته نیست و بر خسته آید

و در میان طلال و در وی هم دست افتد و بین چون و گشتا ناگزیر و شافق همانا شتر
 هست از آن بود که بوجیب فبا طر هوار و چو شتر استکی برزند و دست نمی دل نالی بر خوش نایز
 و بدین هم گامه و گستان طرازی که بهین هست آویر قطعان است کجا زواید و چنگ و حسن
 طلق از در نظر علاقی فطاری شود و هر که از آویش در دست باز داشته چرخ گامه صلح کل
 می برسد و از فیتبلا غ تغیر بر فراز گاه و اطلاق میخوانند اگر نوید شناسانی گوش سعاد و بار
 چه و در بایست و دل از آن شرسیدگی باز ایستد چه گفت حقیقت کار آنست که هر چه در دل نهان گذارد
 و غامه بجا فیه و هر چه او گمان ابرو ایامی مثل لاله میزدی مگر این برنگ برانج غار لیکن آن که هر گاه
 بخون البس و شوش آسانی تا بهیم نشسته ششم و از و هم آخوسته غفلت که فرزند رشیدی و غول
 ماه سعادست زنگهای اهری مشغول بر نرسست دست نمیند و ازین بخویشید و آخیش شکار
 گوگون نامها برادرده حیرت آمای آسوده و دالان گشت میگوید و آن شیر که گاه از دیدن
 باز دارد و گاه نیر میافتد و پاره باغ نمائند لیکن کار گران کردار لانا افکاره انچه زاده عقل
 زود و در زنگست و ستره که دالان پایه که بر دکان شستان قدس با بد و از صفای گوهر
 فریغ دیدگان دل بینای سر سبز آید آن نتایج عقل شکوفه شمرند و اگر بخت دانی بآن مشافه که
 نیرنگ آبابی ملوی و احاطه غلبه بگشاید و دل پذیر گزین مجلی بر خواند و چون چرا و در بگاه
 آن بشایسته بگزیند و زبان روزگار که در حقول نامند و شرات لیکن خمره منقول نام خاص او در
 پیکاه اعتبار بیرون نمیند و بیست خاک زده اسکان اکر ام نه بود که دست تصرف بر کشاید و عقل
 بندگی پرده و گویا کار که از غلظت لری ساطعانه باز گوید شکوه شکوه است و نیز بهیال مرنگ که می
 چه و کشای تقدیرات هشیار و شناسد که شرف غیر بر و غالب بر میان شرف خاص فلک بکره
 محال باشد و میر سستی که مختص و نور بخت است چرخ بر خیز غالب تا به خاطر سودا دلجی که لری از آن
 برادر بان هر دلاهی که شکر پایی بکند از دشت پس پان دلازی کهستان و کوته خن
 فاطر گوگون آویش قدسی آریده تنگی حوصله را چاه گرد و از آن فقرت برکت و شرف
 به نیک مردمی آورده و شفا کلی صورت و معنی پایی جهت افزوده و ستر و نقش نامسزا
 از بر وقت اندیشید و رعیت چنان بود که در میان دانش آموزی شکسته نیست و بر خسته آید

صل انسان پدیدست که مال جو یا از سبکی در فروش گاهی که خوی گزیده ای او چنین بود چگونگی باشد
از آن نایس این گفته را کسی از گویا کرد و باستانی و گوناگون اینان نویسد که زبان خنزه فراموش آید
و قلم را برای لاله و لیلین منزل ای گنج پوی فرموده کرد و اکنون از دستان من بختی بگریزید و گویا
خود با هست بختی را بشعر مدیث خویش که گویند آغاز و رستم چندا که نتوان آمدن باز *
پیر بزرگوار بگویند از آنرا و خرسندی بدشت و از آنرا شود بگاه دنیا بر کناره نیز نیست و با من نظر
عاطفت افزون تر از برادران کردی نیز بوی و دشتی که در آواز سر غار نشو و نما که گزالی من گوید
و از دای و دوبره به مصفای باطن نفاخت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلگشایان از باجی حقیقت
شاید آری نمودی شهر زبانه با بکایت بکایت بازیدم چو طفل و لاکه هم ماکت قیسم بود و هم بابای
من و و چنانچه معلوم کنی نقایص جمال من بوی و دشت از هر کس بی این شوریده را نیز توان منع
نوعی و در از انج سالگی که در حیرت بود و بران گفت و شنود و بگویند خاطر خود نیا سس پاشا
که نه سر آن رهبر منزل طلبان کمال تنه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطر مای سترگ بود
سر و گردان مرد از ناپی در در و مصفوی که باطن یک چوین سال س افزود و شعور بیایید
فطرت و گونا فراش میافت زمان آن آویزش بجهت شمی گرم تر میشد و از ریشه و از ریشه پیرا ساز
چنان را و نشا طبع و بجزال فرو شدن دم آسایش بر میگرفت کشتش و سینه قافله سالار
حقیقت آشفته بی سر و دل پای بند افکاه رسمی که زانید و در بازنده سالگی که بگمانان را
گران خواب غفلت و در و دهنه پنهانی حکمت و فراخی قرار داد چندین گروه و پیوده آمد و راجع
شمالی و رعنیت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین طبع بنامی نومند و دید بانی
بر و دم نفس سر کشه نفس ناره افزونی گرفت و بجزرهای گوناگون چهره آرای بیگانه خود
سند میانی سحر جبهه نظر و آله بسیار و اسرار شرفیان و دوا و دغایای صوفیه و برون شناختها
سایین اندخته حکام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیز بجز از بولان
روی در که مهربان امین خویشین نمائی و خود پرست افزود و و با جمانان
بوی و گزینش گشته دانشی و از تکراری و کانه می شنید و تا بجهت بیج تجر و گزینان لگرفت
و از غریب گراست بشورش تازه و زبون گشته سر و طبعی بجز از بولان بود و از فرمان سحر

و از آن نایس این گفته را کسی از گویا کرد و باستانی و گوناگون اینان نویسد که زبان خنزه فراموش آید
و قلم را برای لاله و لیلین منزل ای گنج پوی فرموده کرد و اکنون از دستان من بختی بگریزید و گویا
خود با هست بختی را بشعر مدیث خویش که گویند آغاز و رستم چندا که نتوان آمدن باز *
پیر بزرگوار بگویند از آنرا و خرسندی بدشت و از آنرا شود بگاه دنیا بر کناره نیز نیست و با من نظر
عاطفت افزون تر از برادران کردی نیز بوی و دشتی که در آواز سر غار نشو و نما که گزالی من گوید
و از دای و دوبره به مصفای باطن نفاخت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلگشایان از باجی حقیقت
شاید آری نمودی شهر زبانه با بکایت بکایت بازیدم چو طفل و لاکه هم ماکت قیسم بود و هم بابای
من و و چنانچه معلوم کنی نقایص جمال من بوی و دشت از هر کس بی این شوریده را نیز توان منع
نوعی و در از انج سالگی که در حیرت بود و بران گفت و شنود و بگویند خاطر خود نیا سس پاشا
که نه سر آن رهبر منزل طلبان کمال تنه پیش طاق فطرت بوده باشد و خطر مای سترگ بود
سر و گردان مرد از ناپی در در و مصفوی که باطن یک چوین سال س افزود و شعور بیایید
فطرت و گونا فراش میافت زمان آن آویزش بجهت شمی گرم تر میشد و از ریشه و از ریشه پیرا ساز
چنان را و نشا طبع و بجزال فرو شدن دم آسایش بر میگرفت کشتش و سینه قافله سالار
حقیقت آشفته بی سر و دل پای بند افکاه رسمی که زانید و در بازنده سالگی که بگمانان را
گران خواب غفلت و در و دهنه پنهانی حکمت و فراخی قرار داد چندین گروه و پیوده آمد و راجع
شمالی و رعنیت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت با چنین طبع بنامی نومند و دید بانی
بر و دم نفس سر کشه نفس ناره افزونی گرفت و بجزرهای گوناگون چهره آرای بیگانه خود
سند میانی سحر جبهه نظر و آله بسیار و اسرار شرفیان و دوا و دغایای صوفیه و برون شناختها
سایین اندخته حکام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیز بجز از بولان
روی در که مهربان امین خویشین نمائی و خود پرست افزود و و با جمانان
بوی و گزینش گشته دانشی و از تکراری و کانه می شنید و تا بجهت بیج تجر و گزینان لگرفت
و از غریب گراست بشورش تازه و زبون گشته سر و طبعی بجز از بولان بود و از فرمان سحر

این تو است دولت و در زمین گاه و بگاه
 گرد و غباری نماید است که تحت چندی قدرش این محفل مشغول
 به حکمت دانی که سر به پرورش فتح و خاسته و شخیص لعل سرور باز از اندازناشناستی
 و میندیشی علم و حقیقت سخن بر زبان در کار که از تیر و پیکانی و چرخ بانی هر پایه بلند گوی
 کار و شکار گشت گاه و بجا خوشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیل سے اندوختند و گاه
 و بفرز و دلی پناخ سے آیدند از نیر و تابانی است آسمانی چنان کار بندند که آن
 شکستنی اگر نبرد دست از آن باز داشته باشد یا در کوری پیش آمد و محروقات را غایت
 ساد و نوحان ترک شد و از راه و دند و از یاری آن ناشناسان پیروز و چید و میسر بر آوردند
 روشن نهانگی کشاده پیشانی از آن پایه و بالا فرو تر شدند و در سر بر منقول و قیصر
 آیین آن گروه و قرار و ادبای پریشان اند و خستانی سر و تاخیر و نون گرفت گفت گوی
 دولت و از شداید پیشرفت ثبات است که کائنات حقیقتات پذیرفته کین کوئی نیستند و چندی
 برین تابیس عشرت بد نفس میگردانند گشایان و برین دوستان دهن آفتاب بر چیدند و در
 شهرشان خود کار و خود میسر است شهر از یک هم میان شهر است و تنهاتر از انکار بر آید
 گاه ازین خلوت و گرفت تلاء از آفتاب بر کشیده و پیروزه خیر مسجد دانسته و در پیش
 از دوی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود و سر ایدر که این چه بود و جمیع
 به امانت کشیدنی و غیر سگالی کشند و دار و با خود در رفاه نقش مشتهر سے اندازد و عالمیان
 کین دشمنی چندی چندی از انداز تا بید آسمانی و درون ستارگی با فکر نه رفد کار و دار و حق
 سر زندهای است و بجایه و یا در سر نه دور و نزدیک و دیرش بد گوهران کوتاه و برین
 بهیست با و صمیمیت از باز کار گاه و حقیقت تازه شادی چهره و شاد و خوش
 بهشت نام خندم چو مراد کشند و کار غمان بود از فتح و ظفر خندیدن و چون سپهر گردان
 چندی برین گذشت هر دای دولت کشود و در هر اعتبار را فروخته دیکه و پند از سر نه
 دنیا ستیز حسد را به بغض نمی خورده و باندیش تیار و فرود خند و از تنگ سنجی و نا توان سنجی به پیکار
 از توانا بر خاسته خسران جا و داند و خندند و این دو سه نام که در خند خوشی می کشند
 بهر چون عهد خوشی و من بصفت چنان که گردان شود و لکن از این خوشی و خوشی

[illegible]

عقل و قدرت و خست یاری و در این جنبش کلماتی خرم و بسیار این کلمات کلام
خاتم و قدر و هم اگر نامه پیش نام این دایمی حکایت تیر و دو که اودی سخن و سر انجام نوم
حکم کیم از پیشش آرام یافت و سواد دوم و قدر تمام یافت و در آنکه فطرت یا و در اودت
درست و محبت بیدار و سوادت سعاد بود و پیروی شب و چنگی نه شو اولی بر سر نه شوای قرآن
ما فی دولت جاوید طراز کاشانه آمد و بدستاری روشنان ابدی عمت قریب کدوش
گشت مثنوی چو شربت نیرین تر است از شکر و گیسو و مژگنیه عالم آمد بخت و دگر نیرید
که بود در نگار و چنان گویم طبع آموز نگار که خوانندگان را بر این در خواب و بقیص آورد
ما بسیار آمد آب و پس خوشی های پیشانی فطرت بد این امید رنجیت تا نیم فطره اندر سایه
اگر کسی آکوش نمود و چه نگارهای دل سرخوش و تا سخن باین منطسوار گوهر گوش آمد بگو
پذیرش لعل بلند نامه بخشند و مژگان جان جاوید گرداند بیت شرف از جانش بیرون آورد و چنان
خدا پیشش را می در جانش او در باز و وقت است که حسین نی ساز از سجود نیایش بر نزار و
واحدین سپاس گزاری را از زمین شریعت بر نگیزد و جان نگارش هالون نامه اسجد کاه خود
ساخته گوش بر فسانه طرزی نفس خود کاشانه دهند و سوزان کیمیای سعادت مجید اندر خدی
آن این هنر از دست فرو نهد و چه نگار که کار فرمای ابداع در یوزة این دود و چه نگار غفله
پذیرفته زمان زمان غریت را دل فطرت را نیز و دقت اتوان سے بالاند و من کج
زبان هندی خرا و مجیدان را بر خوانده و فرزند حقیقت پز و ہے و دید کاد نکته پیرانی جا
مید بر نفس نفس سجات ساسنه را که شونده بر صدر جامی شناسائی نیستان و از پیش
خیالات تفسیدی بیرون کشیده براد و چگاه اطلاق سے نزد و مگو نه بر تو اندر دشت نیرنگ
ساز و نقد بر ریاسانی بل بر من جل فکر گرفته و طلسم بل گردان بوقلمون خود ستانی بر شطیاق
بندش از غنیة عفو آن آگهی در کشف عاطفت امای در خور نفس و تا فانی پذیر بزرگوار در دواز
نکو بهید آکیش و لغزین ستان این رنگین بساط بر کناره شد و بهنگام شبان ناریده و بخوش
علم خبره و سی یافت و بهنگام جوانی در نور کشتان نظر گهسان خدیو بیایه متباز و لاسر بندی
گرفت مثنوی شاه نشه ابرگاه عالم و او رنگ نشین سلب آب و بر زمان نظر احوال مظهر

از دیوگاه شمسالی بجز دیوگنده گوش طهر سے رانیز سنگاواز پدھے دیون حقیقت طر اس
یکم بڑو بر نفس اندیشونی در او دل کلید و خوشه دوده نشانی باز برگندگی خود دریافت و قدر سے
بایداری خم برگرفت انجمن بجز برونه خون لایم لایم شمع کچھ فتنہ شمسالی غلط ہم کے مختلف
چند انکے خواب خوش ہر طرف سے سونویم بچو نہ زبان آرد بادل آہ دہر لیکن کارا گاہ در در سپاہ
نیکو شمسالی دیواری یاد از ان کو نہ است کہ تا ہم دہ لائے آمیزش شیون گردیدہ رود و در ان دست
نعم فخری فدای دہ و دافرونی سست نیار سے نہ تباداری در ملک حکام کہ از خلوت کنگرہ بدر بزرگوار
سیر ہون نکر دہ بود فاطر موس سپاہ سر سبز گشت کاین ناسور و شوار علی از دست کہ مکتب شویا
زلف نگاہ بہ پرتگی تو روی دل نیار دہ اند و شکرت نشان کچھ از انتظار بار گزشتہ نیست
چون از دستا کہ خود بشیرستان دانا می پوشت لبجوہرستان گہمان غیدو پیشانی بخت و
بدریقت داری عفو نشا و سن گنگ بچیدان از بان قیصر کراست فرمود و دل نکستہ سج دو باب
عطا کرد با ہم کس ہر دوش مرتب بخور سے روی دوا و از فروغ انصاف بزم ہلالین گرم آواز
مشاع مشن چہرہ دلش از دندان روزگار بچہ و تھی برآمد لیکن جویندگان کشایش منوی بظرف
بر بزم و تغفیرہ در زمان جاکشستہ نسیم با وزن چہا تہ اسودگی رسانہ ز با عی چند انکے پرد
عشق پیویم من بد در دہم دود و مشق محبوب من بد کو خوشکہ جان او پیو زدہ تا بوجہ بانکہ
چو بگویم من بد در دہم سے و محفل کے چور ہوا تھا می بکدرہ گرفتار گروہ مردم تخیل در دست چور
کردہ دیگر ان زبان سپہا کہ شودہ دازندہ دلیل رضا اظہار شمسالی و نہ تحقیق از تہجد جاکشستہ
و خود دیا و ز حقیقت دستہ گفت گوارہ جو بیکارگی مسدود دایہ ازین شکرت می گاہ بر
کج گرائی خویش زبان طر کشتہ و خوشین از ہر گونہ ملامت کرفتہ غذا نے بہر ہرہ سگالی ہم
جوش اغرت از روی تیرہ در طعن گناہون ساتھی ہوا رہ چہین شفتہ حالی دیکر بچہ و دنگی شاکر کا
می طلبید از سنا خود تینا کی شہنت بر باستہ انجیا شکر کم غش و سیکرہ و صبر و تہمتش و پنا
فرو گیا خبر بیکر کہ چہرہ اطلد ان کو نہ بد و در جہان نفس فرو گیا خبر و ہر سال علی میر شہستہ
رہ دانتار سے بہر ہر ہرہ نیکر گاہ فراخ تر سیکرہ داند نا گاہ رویش شہ کہ تہدا و پیدا ہے نہ تنہا
خانیہ بلکہ از شمسالی گان کتاب تہدستان حقیقت سرائی سست بکر و ہے بد از و ن بہر

از دیوگاہ شمسالی بجز دیوگنده گوش طهر سے رانیز سنگاواز پدھے دیون حقیقت طر اس
یکم بڑو بر نفس اندیشونی در او دل کلید و خوشه دوده نشانی باز برگندگی خود دریافت و قدر سے
بایداری خم برگرفت انجمن بجز برونه خون لایم لایم شمع کچھ فتنہ شمسالی غلط ہم کے مختلف
چند انکے خواب خوش ہر طرف سے سونویم بچو نہ زبان آرد بادل آہ دہر لیکن کارا گاہ در در سپاہ
نیکو شمسالی دیواری یاد از ان کو نہ است کہ تا ہم دہ لائے آمیزش شیون گردیدہ رود و در ان دست
نعم فخری فدای دہ و دافرونی سست نیار سے نہ تباداری در ملک حکام کہ از خلوت کنگرہ بدر بزرگوار
سیر ہون نکر دہ بود فاطر موس سپاہ سر سبز گشت کاین ناسور و شوار علی از دست کہ مکتب شویا
زلف نگاہ بہ پرتگی تو روی دل نیار دہ اند و شکرت نشان کچھ از انتظار بار گزشتہ نیست
چون از دستا کہ خود بشیرستان دانا می پوشت لبجوہرستان گہمان غیدو پیشانی بخت و
بدریقت داری عفو نشا و سن گنگ بچیدان از بان قیصر کراست فرمود و دل نکستہ سج دو باب
عطا کرد با ہم کس ہر دوش مرتب بخور سے روی دوا و از فروغ انصاف بزم ہلالین گرم آواز
مشاع مشن چہرہ دلش از دندان روزگار بچہ و تھی برآمد لیکن جویندگان کشایش منوی بظرف
بر بزم و تغفیرہ در زمان جاکشستہ نسیم با وزن چہا تہ اسودگی رسانہ ز با عی چند انکے پرد
عشق پیویم من بد در دہم دود و مشق محبوب من بد کو خوشکہ جان او پیو زدہ تا بوجہ بانکہ
چو بگویم من بد در دہم سے و محفل کے چور ہوا تھا می بکدرہ گرفتار گروہ مردم تخیل در دست چور
کردہ دیگر ان زبان سپہا کہ شودہ دازندہ دلیل رضا اظہار شمسالی و نہ تحقیق از تہجد جاکشستہ
و خود دیا و ز حقیقت دستہ گفت گوارہ جو بیکارگی مسدود دایہ ازین شکرت می گاہ بر
کج گرائی خویش زبان طر کشتہ و خوشین از ہر گونہ ملامت کرفتہ غذا نے بہر ہرہ سگالی ہم
جوش اغرت از روی تیرہ در طعن گناہون ساتھی ہوا رہ چہین شفتہ حالی دیکر بچہ و دنگی شاکر کا
می طلبید از سنا خود تینا کی شہنت بر باستہ انجیا شکر کم غش و سیکرہ و صبر و تہمتش و پنا
فرو گیا خبر بیکر کہ چہرہ اطلد ان کو نہ بد و در جہان نفس فرو گیا خبر و ہر سال علی میر شہستہ
رہ دانتار سے بہر ہر ہرہ نیکر گاہ فراخ تر سیکرہ داند نا گاہ رویش شہ کہ تہدا و پیدا ہے نہ تنہا
خانیہ بلکہ از شمسالی گان کتاب تہدستان حقیقت سرائی سست بکر و ہے بد از و ن بہر

از دیوگاہ شمسالی بجز دیوگنده گوش طهر سے رانیز سنگاواز پدھے دیون حقیقت طر اس
یکم بڑو بر نفس اندیشونی در او دل کلید و خوشه دوده نشانی باز برگندگی خود دریافت و قدر سے
بایداری خم برگرفت انجمن بجز برونه خون لایم لایم شمع کچھ فتنہ شمسالی غلط ہم کے مختلف
چند انکے خواب خوش ہر طرف سے سونویم بچو نہ زبان آرد بادل آہ دہر لیکن کارا گاہ در در سپاہ
نیکو شمسالی دیواری یاد از ان کو نہ است کہ تا ہم دہ لائے آمیزش شیون گردیدہ رود و در ان دست
نعم فخری فدای دہ و دافرونی سست نیار سے نہ تباداری در ملک حکام کہ از خلوت کنگرہ بدر بزرگوار
سیر ہون نکر دہ بود فاطر موس سپاہ سر سبز گشت کاین ناسور و شوار علی از دست کہ مکتب شویا
زلف نگاہ بہ پرتگی تو روی دل نیار دہ اند و شکرت نشان کچھ از انتظار بار گزشتہ نیست
چون از دستا کہ خود بشیرستان دانا می پوشت لبجوہرستان گہمان غیدو پیشانی بخت و
بدریقت داری عفو نشا و سن گنگ بچیدان از بان قیصر کراست فرمود و دل نکستہ سج دو باب
عطا کرد با ہم کس ہر دوش مرتب بخور سے روی دوا و از فروغ انصاف بزم ہلالین گرم آواز
مشاع مشن چہرہ دلش از دندان روزگار بچہ و تھی برآمد لیکن جویندگان کشایش منوی بظرف
بر بزم و تغفیرہ در زمان جاکشستہ نسیم با وزن چہا تہ اسودگی رسانہ ز با عی چند انکے پرد
عشق پیویم من بد در دہم دود و مشق محبوب من بد کو خوشکہ جان او پیو زدہ تا بوجہ بانکہ
چو بگویم من بد در دہم سے و محفل کے چور ہوا تھا می بکدرہ گرفتار گروہ مردم تخیل در دست چور
کردہ دیگر ان زبان سپہا کہ شودہ دازندہ دلیل رضا اظہار شمسالی و نہ تحقیق از تہجد جاکشستہ
و خود دیا و ز حقیقت دستہ گفت گوارہ جو بیکارگی مسدود دایہ ازین شکرت می گاہ بر
کج گرائی خویش زبان طر کشتہ و خوشین از ہر گونہ ملامت کرفتہ غذا نے بہر ہرہ سگالی ہم
جوش اغرت از روی تیرہ در طعن گناہون ساتھی ہوا رہ چہین شفتہ حالی دیکر بچہ و دنگی شاکر کا
می طلبید از سنا خود تینا کی شہنت بر باستہ انجیا شکر کم غش و سیکرہ و صبر و تہمتش و پنا
فرو گیا خبر بیکر کہ چہرہ اطلد ان کو نہ بد و در جہان نفس فرو گیا خبر و ہر سال علی میر شہستہ
رہ دانتار سے بہر ہر ہرہ نیکر گاہ فراخ تر سیکرہ داند نا گاہ رویش شہ کہ تہدا و پیدا ہے نہ تنہا
خانیہ بلکہ از شمسالی گان کتاب تہدستان حقیقت سرائی سست بکر و ہے بد از و ن بہر

سرگردان گاه از فضا به خود انبرنگه خبابی سحر و دورانی رقم و لکالی از تائیدیه شونده حال سحرانده
نظم آن رخ خموس باور گنگ که چون فغنیه شنی ند بولم برام سری از شکات قفس صغیری
زخم باز دوم نفس تو کایت بود که درین سنگالنج حیرت و عازار عیبت بر فزونی زخم ستمی و بوم
هر اید و باز از ان بار کله بیان نترسنگاه تقدس شتابه شهر بار و لاکگاه بکار شناسی دیده وری
خوشی را بر گرفت بپروان من شوار و دهوت بر گماشت از شکوت گال آن منیجا نفس بنیایه
خوشست و بنش را فروغ دیگر پدید چشم و گوش از پند تو خاص به افرخت نورینوی تماش
مازاد آورده پیام حقیقت سامعه افر و زشت که چار و پخت مردم افتاده و در هنگامه نیکو سپه
بهر سرانگه پنهانچه نکو پیش جاد و نبات و جانور و سرایای دل اماندار و چار و پخت
امینا که بخیزه زبان چاره و رازداری بده پیرنگی شجده استقامت شود و چگونگی باطن است
بر بیامای خوش و دنا فروغ آن مان ازه مشرعی بر گرفته داس فطرت اچون و چار و پخت
رباعی شعی دست اگر تو دوستدار خوشی و تالکی سوار بر سر کار خوشی و چار و پخت
نمی آوری و این یکیشتم که بر فزونی و بنش نیکی بیان ظاهر نگاه خبر عالمی از وی
کبر و دلم از حقیقت شناسان و در بین شرمخواه مجال بر بزرگدانی دل گردان و شرم باز که از
چشم نگان عادت شیفه مشغوره دیگر نیریزی ماند اسمالی شد و از غم و شادی روزگار کنار و گزین
بر این دل بچو شنه در سپار و موزینوی بر ملا فغن من بخردی و دیوانگی حال چکنان از نمودن
غمازی و مشاطه به یکا بر فغن سختی و جلالی بغیرن اگر اندین هزاره گوئی و با فغن
خوش از وادار به حال از فغن و با فغن و ان از غیر طلیدین کار شناسان و آبر و خیزن و او به
سردن سالی مشغوری و در فزونی شکی به یکا بر فغن و خود نمائی خاموش بودن جاسوس
دناوس و دوستی ساد و مسین سیکار شنه و بدستی اندوه نورون که انجانی و شکوه و فزونی
بیش رفتن پیش طلایی از پیشین هم کردگی برابر شناسان فی ادبی یکجای بودن و لماندگی سار
راه تیریدی و آخرین منزل نا بود شناسی با شنه تا کی با شنه بے سرو بن هیچ با شنه
خاشوشی جوی در چن هیچ با شنه تا کی گوئی که من چه خواهم کردن به تو هیچ هیچ بکن هیچ
ساش تو به لکلی و از خاشی سرگردان که خیزه جمیعت از شمش خیزه و از تاه اندیشنه باز آید

اینکه در این کتاب از فضا به خود انبرنگه خبابی سحر و دورانی رقم و لکالی از تائیدیه شونده حال سحرانده
نظم آن رخ خموس باور گنگ که چون فغنیه شنی ند بولم برام سری از شکات قفس صغیری
زخم باز دوم نفس تو کایت بود که درین سنگالنج حیرت و عازار عیبت بر فزونی زخم ستمی و بوم
هر اید و باز از ان بار کله بیان نترسنگاه تقدس شتابه شهر بار و لاکگاه بکار شناسی دیده وری
خوشی را بر گرفت بپروان من شوار و دهوت بر گماشت از شکوت گال آن منیجا نفس بنیایه
خوشست و بنش را فروغ دیگر پدید چشم و گوش از پند تو خاص به افرخت نورینوی تماش
مازاد آورده پیام حقیقت سامعه افر و زشت که چار و پخت مردم افتاده و در هنگامه نیکو سپه
بهر سرانگه پنهانچه نکو پیش جاد و نبات و جانور و سرایای دل اماندار و چار و پخت
امینا که بخیزه زبان چاره و رازداری بده پیرنگی شجده استقامت شود و چگونگی باطن است
بر بیامای خوش و دنا فروغ آن مان ازه مشرعی بر گرفته داس فطرت اچون و چار و پخت
رباعی شعی دست اگر تو دوستدار خوشی و تالکی سوار بر سر کار خوشی و چار و پخت
نمی آوری و این یکیشتم که بر فزونی و بنش نیکی بیان ظاهر نگاه خبر عالمی از وی
کبر و دلم از حقیقت شناسان و در بین شرمخواه مجال بر بزرگدانی دل گردان و شرم باز که از
چشم نگان عادت شیفه مشغوره دیگر نیریزی ماند اسمالی شد و از غم و شادی روزگار کنار و گزین
بر این دل بچو شنه در سپار و موزینوی بر ملا فغن من بخردی و دیوانگی حال چکنان از نمودن
غمازی و مشاطه به یکا بر فغن سختی و جلالی بغیرن اگر اندین هزاره گوئی و با فغن
خوش از وادار به حال از فغن و با فغن و ان از غیر طلیدین کار شناسان و آبر و خیزن و او به
سردن سالی مشغوری و در فزونی شکی به یکا بر فغن و خود نمائی خاموش بودن جاسوس
دناوس و دوستی ساد و مسین سیکار شنه و بدستی اندوه نورون که انجانی و شکوه و فزونی
بیش رفتن پیش طلایی از پیشین هم کردگی برابر شناسان فی ادبی یکجای بودن و لماندگی سار
راه تیریدی و آخرین منزل نا بود شناسی با شنه تا کی با شنه بے سرو بن هیچ با شنه
خاشوشی جوی در چن هیچ با شنه تا کی گوئی که من چه خواهم کردن به تو هیچ هیچ بکن هیچ
ساش تو به لکلی و از خاشی سرگردان که خیزه جمیعت از شمش خیزه و از تاه اندیشنه باز آید

[illegible]

۲۴۳
 ۱. کتب خطی
 ۲. کتب چاپی
 ۳. کتب خطی
 ۴. کتب چاپی
 ۵. کتب خطی
 ۶. کتب چاپی
 ۷. کتب خطی
 ۸. کتب چاپی
 ۹. کتب خطی
 ۱۰. کتب چاپی
 ۱۱. کتب خطی
 ۱۲. کتب چاپی
 ۱۳. کتب خطی
 ۱۴. کتب چاپی
 ۱۵. کتب خطی
 ۱۶. کتب چاپی
 ۱۷. کتب خطی
 ۱۸. کتب چاپی
 ۱۹. کتب خطی
 ۲۰. کتب چاپی
 ۲۱. کتب خطی
 ۲۲. کتب چاپی
 ۲۳. کتب خطی
 ۲۴. کتب چاپی
 ۲۵. کتب خطی
 ۲۶. کتب چاپی
 ۲۷. کتب خطی
 ۲۸. کتب چاپی
 ۲۹. کتب خطی
 ۳۰. کتب چاپی
 ۳۱. کتب خطی
 ۳۲. کتب چاپی
 ۳۳. کتب خطی
 ۳۴. کتب چاپی
 ۳۵. کتب خطی
 ۳۶. کتب چاپی
 ۳۷. کتب خطی
 ۳۸. کتب چاپی
 ۳۹. کتب خطی
 ۴۰. کتب چاپی
 ۴۱. کتب خطی
 ۴۲. کتب چاپی
 ۴۳. کتب خطی
 ۴۴. کتب چاپی
 ۴۵. کتب خطی
 ۴۶. کتب چاپی
 ۴۷. کتب خطی
 ۴۸. کتب چاپی
 ۴۹. کتب خطی
 ۵۰. کتب چاپی
 ۵۱. کتب خطی
 ۵۲. کتب چاپی
 ۵۳. کتب خطی
 ۵۴. کتب چاپی
 ۵۵. کتب خطی
 ۵۶. کتب چاپی
 ۵۷. کتب خطی
 ۵۸. کتب چاپی
 ۵۹. کتب خطی
 ۶۰. کتب چاپی
 ۶۱. کتب خطی
 ۶۲. کتب چاپی
 ۶۳. کتب خطی
 ۶۴. کتب چاپی
 ۶۵. کتب خطی
 ۶۶. کتب چاپی
 ۶۷. کتب خطی
 ۶۸. کتب چاپی
 ۶۹. کتب خطی
 ۷۰. کتب چاپی
 ۷۱. کتب خطی
 ۷۲. کتب چاپی
 ۷۳. کتب خطی
 ۷۴. کتب چاپی
 ۷۵. کتب خطی
 ۷۶. کتب چاپی
 ۷۷. کتب خطی
 ۷۸. کتب چاپی
 ۷۹. کتب خطی
 ۸۰. کتب چاپی
 ۸۱. کتب خطی
 ۸۲. کتب چاپی
 ۸۳. کتب خطی
 ۸۴. کتب چاپی
 ۸۵. کتب خطی
 ۸۶. کتب چاپی
 ۸۷. کتب خطی
 ۸۸. کتب چاپی
 ۸۹. کتب خطی
 ۹۰. کتب چاپی
 ۹۱. کتب خطی
 ۹۲. کتب چاپی
 ۹۳. کتب خطی
 ۹۴. کتب چاپی
 ۹۵. کتب خطی
 ۹۶. کتب چاپی
 ۹۷. کتب خطی
 ۹۸. کتب چاپی
 ۹۹. کتب خطی
 ۱۰۰. کتب چاپی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دفعہ تالی شدہ ہوئے ہفتے کے

و این فرد با همه جلالی را پیدا آورده و در آن سعادت نامشروع است بر من خدا که سرش را بر
 دولت با همه بزرگی از بر وی بخوار کرده و باین سخن سیران بدست داده اگر پیش نهاد می نماید و خواهند که
 بنوعی بیایان از در کار از طرف خانه سپید سیاحت دولت اندیشی امیدوار باشند و فرموده است که ای کاش
 با و ایارب مورد سایه جبر و دولت که بشماره در قلم شکرنامه ایشان در روز فدا و کمال نمودن بی زحمت
 و نوعی از نیکو الطوار خود نوشته رساله جداگانه شرح نام و ولایت عبرت دیده دولت و ریاض گردان یکسر مثل
 گوناگون خاصه نوشته این کتاب بگنجی از این بزرگوار است و این اشیا بایام منی چنان گذارند خود
 که یکی از کارهای تابین ندارد که هرست برادرش کثرت طوار بر فرزند خود شتابان طوار است که
 انسان بین اقبال میرگوید و درین میان بنی گذارده و گزیده چندی که بدین نوید نقد منی اقبال بر
 و دل خالی که در آنجا کاتب سرشتن از دست منی بخوان نیایان باز کالی غول کالانی دانی
 بیانا آورده است و از شوق و غمیری به هر دو یک از آنش کردن و آهوی خویش را دیدن بخوبی
 که از آن طری بر طراز و افسانه گذاری کند و برین با و یو یو لاف بیاورد سلسله بیانی ترست و بایستی
 صوفی و زندقه صوفی بخار شایه صوفی خطوطان در زندقه و باش و بهر یک از دو نفره و شایع
 از شوقی بود و شایع و چون آنکه آنش است فرزند و عمارت و کالاست اینچنین فرزند و دولت
 آن چه بنامند و آنرا اعیال و اعیال می گذارند و آنست که کالان آن را گذرد و کالان با منی
 یکی از دو نفره و شایع و شایع معتقد است و منی معتقد است و کالان معتقد است و کالان معتقد است
 حاکم فرزند و از فرزند آن آدم منی هر یک گفت گوی استان کالان اعیال آن گذارده و
 چنان که درین حال و در می و از با اماند و بران که هر گز می اعتقاد که نیکو سیر می اسعادت گزیند این
 بدین انسان بخت و در بران که نیکو و احتیاجت بر منی است با نیکو و بر منی و از این شایع و
 خلیل از انت پستی کل کام برین شهر و در عشق شده می کشد بکن جامی که درین دکان این
 ظلال چیز است و یکسر بهر شوق آسمانی در بریان مرت پدیدت اختار با طالع بر منی که
 نسبت اجرب گزیند و گزیند از آن بر گوید و کالان که گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند
 بگونه گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند
 از آن منی و در حال که گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند و کالان که گزیند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بیرست خنده و اندر ده بلفج هرگز در آید اگر گنجائی در دست یار یار جوی دلکش ایشان بقضا طراوت
در میان مرده شود و دشنامی نخل از یاد خود و یاد دیگر وقت ادبی نماید و زانده بختیاری دیوار بر جوی
بختی خود و گزیند فراخ بای نام نگارستانه اندر هر رخ را شرفی گنج آشیانی هست بر است قامت
و دمی برین مصر حال نماید در حوالی شهر فلان از هر صحت و طعاع یافتند فرداده لحنی نورس تر از
روزنایچه احوال او خوانده میشود و بوی محبت از ویشما عقل و در اندیش میرسد لکن دست از بر باد
بد و پناه بر وجه باشد که لحنی در آن بجای نشان آید و فیه می شود اگر چه نشان دنیا داران را در دلی شای
و باشد اندر هر هست که او را که شرفی که بر آن می بیند پیش رو بر او گرامی تر است لیس خود قدم در راه
و بلا صوب هر صحت و دوا و این گشتی گمانی اندر وقت بکشاده پیشانی او قدم خفته شمر و در آنجا که در
بازایم بود ترکی چند بر او آید و در گذر می رسد پند زنده گمان گوهر که در ویم کشید است و گمان
در دست آگاه دل سپیده نوید آسودگی بماند و پیام که از منظر آمد میان زنان لباس گردانده قدم در راه
نهاد و در بطریق مختلف باقی آورده شد و شایستی برنگ و در پیش گزین بجای آورد و شایستی برنگ
فرخنده سعادت دارد در حوالی سر منزل آید و یک بود از عر به ناک می در گذارند و پناه که یکبارگی بر شانی
سخت تر از آنچه بود و او بود از آسمان تقدیر فرود یار یار جوانان هر فردی را در طاعت شوق و زنان با دو که
دوین در پیشو شد و کار این ده لوح خیمه که در عود و پوش تراوشند گشته در حق نشانی یکبارگی
در نور و پیشانی اینجا بر آمده بدو پیوسته شد و مقدم گرامی این ششم شمرده از آنجا که در مسیانی بگویم
شدن شش خاوشت سر یکی سرگرد و آلود و میر تلخی اندازد و کلایه خست چون مردم خجسته شدند
بمعبد گاه نادیدین گم بر سر پشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت تا ملل می آمد و کارهای بدیدنیس
تا چار باولی بر شوق غلامی غم آلود بران سر منزل فرست شد و گفتند که اندر دم آن اویس گسی از رفتن
نهادند و دانی بر گشت فرشته توکل آید شیش گرفتند و از آن بگندگی ببارد شدند و ای برادران گران
از اینجا یکم و اندر بود و نفران خرد و هر چند گوارش فرست که بود فلان احوال و در نیم پیوسته شرف استلا
او بیایم برستانان و لیسیت پیدا شود و بدیندایم هر چند علامت گران افزایش شبت چاره دیگر بدست
می آید چون آن بیکه کونا و عقل را در ستود و یکدین قباحست تا فرمان تنه بخشود و خردمند از تعالی نیارند
روزی روشن آن ناکه صلح گویند و خرد و شایستی بریان از کج نمود و زنده گمان خیمه باز کرده و اندیشه

بختیاری دیوار بر جوی
بختی خود و گزیند فراخ
و دمی برین مصر حال
روزنایچه احوال او
بد و پناه بر وجه
و باشد اندر هر هست
و بلا صوب هر صحت
بازایم بود ترکی
در دست آگاه دل
نهاد و در بطریق
فرخنده سعادت
سخت تر از آنچه
دوین در پیشو شد
در نور و پیشانی
شدن شش خاوشت
بمعبد گاه نادیدین
تا چار باولی
نهادند و دانی
از اینجا یکم
او بیایم برستانان
می آید چون آن
روزی روشن آن

بختیاری دیوار بر جوی
بختی خود و گزیند فراخ
و دمی برین مصر حال
روزنایچه احوال او
بد و پناه بر وجه
و باشد اندر هر هست
و بلا صوب هر صحت
بازایم بود ترکی
در دست آگاه دل
نهاد و در بطریق
فرخنده سعادت
سخت تر از آنچه
دوین در پیشو شد
در نور و پیشانی
شدن شش خاوشت
بمعبد گاه نادیدین
تا چار باولی
نهادند و دانی
از اینجا یکم
او بیایم برستانان
می آید چون آن
روزی روشن آن

ای پندید و خداوندان آن طرز را طعن نمودی و هر چه بر زبان گوهر آموگد شکی که ترک کردی
 برابری نمی و فتنه و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شر نظر دانی این کار است سبک
 ملوکین با خود دارد و لشکر نگاه آگاه ددان شمری و بر نیز سخت فرمودی که گاه رفتی
 دوستان از ان باز داشتی همانا درین شبکین غنودگان شکستان آگهی که بدین کردار فرمودین
 نموده اند از دست نیست و درستی کرد از چنین بر شویش فرمودند دل این میرا نزد پرستار بودند
 در آن مفسر سعادت بر بسیار از خفقانگان آن کل بنین عبور افتاد و نور بار در لایق فیض بار
 اگر سرگشت است تفصیل نویسد همچنانان فسانه پندارند و به بدگامی و آگهی میسبان نیز آنگاه
 مر از اندامه و خبر بسیار گاه تعلق بر دود و دست خود نموده بایه و بتا و الایامت آن چون حص و
 ره روزگان حسد کالیوت در اول برآمد و بر برگندگی نیان خاطر بخشود بایه و بیال پانی سست
 با خود قرار داده بایه بایه این دنیا یان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اندازد سه خاطر در
 بر غیر و دور بر بر آن جز فیکوئی بدل راه نیابد بیاوری تو سبقت از دست برین اندیشه
 حیرت و بی یافت مرالت اطا و دیگر بد آمد و بهمت انیر و می تازه مردم از تباها کاری عزت کندید و
 دم آسایش بر گرفتن بدید بر گوار باند ز گوئی بر شست با ندیم سپری و کج گزالی و ناحی گوئی
 و نارسایی مردم گزارش نمود و در شرای بیکاران اتمام فرمود و بختی در افشای آن از سر بسته
 کشیده عنان بود و از پاسخ آن لی خمت شمرنگی که دست آخر لامر نازک بر گزشت و خویش
 به وقت عرض ساید و جوش در دوا چاره گردند و صد گرد خاطر کشود و ناسو کس فراموش
 بطور گما چون آیات هیاوین دار السیاطنه لاهور بحجت مصالح بلکه توقف فرمود خاطر از
 جدایی آن بر حقیقت سر آگهی شد و سیال می نمود و الی مطابق نهصد و پنج بال الی انما من مقام
 اگر می نمود و آن شناسای النفس و خاق آرزو و پزیرفته بست و سوم مرد ماه و الی سال می دوم
 معارف شنبه ششم و سیال مذکور سایه عا طفتت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و
 بگوینا کلن نواز شش بر بند می بخشد جواره در کوشه انداخته بندی از خودی و دوست از بهر
 باز بسته با طره نویسی در کار خود و بر بایه نفس البوالبع روزگار گذر اندی اگر معلوم ظاهر
 گزشت از خن لیکن جواره در ذات و صفات از خودی سخن فرمودی و بخت را بر گزینی و بر گزینا

این پندید و خداوندان آن طرز را طعن نمودی و هر چه بر زبان گوهر آموگد شکی که ترک کردی
 برابری نمی و فتنه و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شر نظر دانی این کار است سبک
 ملوکین با خود دارد و لشکر نگاه آگاه ددان شمری و بر نیز سخت فرمودی که گاه رفتی
 دوستان از ان باز داشتی همانا درین شبکین غنودگان شکستان آگهی که بدین کردار فرمودین
 نموده اند از دست نیست و درستی کرد از چنین بر شویش فرمودند دل این میرا نزد پرستار بودند
 در آن مفسر سعادت بر بسیار از خفقانگان آن کل بنین عبور افتاد و نور بار در لایق فیض بار
 اگر سرگشت است تفصیل نویسد همچنانان فسانه پندارند و به بدگامی و آگهی میسبان نیز آنگاه
 مر از اندامه و خبر بسیار گاه تعلق بر دود و دست خود نموده بایه و بتا و الایامت آن چون حص و
 ره روزگان حسد کالیوت در اول برآمد و بر برگندگی نیان خاطر بخشود بایه و بیال پانی سست
 با خود قرار داده بایه بایه این دنیا یان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اندازد سه خاطر در
 بر غیر و دور بر بر آن جز فیکوئی بدل راه نیابد بیاوری تو سبقت از دست برین اندیشه
 حیرت و بی یافت مرالت اطا و دیگر بد آمد و بهمت انیر و می تازه مردم از تباها کاری عزت کندید و
 دم آسایش بر گرفتن بدید بر گوار باند ز گوئی بر شست با ندیم سپری و کج گزالی و ناحی گوئی
 و نارسایی مردم گزارش نمود و در شرای بیکاران اتمام فرمود و بختی در افشای آن از سر بسته
 کشیده عنان بود و از پاسخ آن لی خمت شمرنگی که دست آخر لامر نازک بر گزشت و خویش
 به وقت عرض ساید و جوش در دوا چاره گردند و صد گرد خاطر کشود و ناسو کس فراموش
 بطور گما چون آیات هیاوین دار السیاطنه لاهور بحجت مصالح بلکه توقف فرمود خاطر از
 جدایی آن بر حقیقت سر آگهی شد و سیال می نمود و الی مطابق نهصد و پنج بال الی انما من مقام
 اگر می نمود و آن شناسای النفس و خاق آرزو و پزیرفته بست و سوم مرد ماه و الی سال می دوم
 معارف شنبه ششم و سیال مذکور سایه عا طفتت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و
 بگوینا کلن نواز شش بر بند می بخشد جواره در کوشه انداخته بندی از خودی و دوست از بهر
 باز بسته با طره نویسی در کار خود و بر بایه نفس البوالبع روزگار گذر اندی اگر معلوم ظاهر
 گزشت از خن لیکن جواره در ذات و صفات از خودی سخن فرمودی و بخت را بر گزینی و بر گزینا

این پندید و خداوندان آن طرز را طعن نمودی و هر چه بر زبان گوهر آموگد شکی که ترک کردی
 برابری نمی و فتنه و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شر نظر دانی این کار است سبک
 ملوکین با خود دارد و لشکر نگاه آگاه ددان شمری و بر نیز سخت فرمودی که گاه رفتی
 دوستان از ان باز داشتی همانا درین شبکین غنودگان شکستان آگهی که بدین کردار فرمودین
 نموده اند از دست نیست و درستی کرد از چنین بر شویش فرمودند دل این میرا نزد پرستار بودند
 در آن مفسر سعادت بر بسیار از خفقانگان آن کل بنین عبور افتاد و نور بار در لایق فیض بار
 اگر سرگشت است تفصیل نویسد همچنانان فسانه پندارند و به بدگامی و آگهی میسبان نیز آنگاه
 مر از اندامه و خبر بسیار گاه تعلق بر دود و دست خود نموده بایه و بتا و الایامت آن چون حص و
 ره روزگان حسد کالیوت در اول برآمد و بر برگندگی نیان خاطر بخشود بایه و بیال پانی سست
 با خود قرار داده بایه بایه این دنیا یان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اندازد سه خاطر در
 بر غیر و دور بر بر آن جز فیکوئی بدل راه نیابد بیاوری تو سبقت از دست برین اندیشه
 حیرت و بی یافت مرالت اطا و دیگر بد آمد و بهمت انیر و می تازه مردم از تباها کاری عزت کندید و
 دم آسایش بر گرفتن بدید بر گوار باند ز گوئی بر شست با ندیم سپری و کج گزالی و ناحی گوئی
 و نارسایی مردم گزارش نمود و در شرای بیکاران اتمام فرمود و بختی در افشای آن از سر بسته
 کشیده عنان بود و از پاسخ آن لی خمت شمرنگی که دست آخر لامر نازک بر گزشت و خویش
 به وقت عرض ساید و جوش در دوا چاره گردند و صد گرد خاطر کشود و ناسو کس فراموش
 بطور گما چون آیات هیاوین دار السیاطنه لاهور بحجت مصالح بلکه توقف فرمود خاطر از
 جدایی آن بر حقیقت سر آگهی شد و سیال می نمود و الی مطابق نهصد و پنج بال الی انما من مقام
 اگر می نمود و آن شناسای النفس و خاق آرزو و پزیرفته بست و سوم مرد ماه و الی سال می دوم
 معارف شنبه ششم و سیال مذکور سایه عا طفتت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و
 بگوینا کلن نواز شش بر بند می بخشد جواره در کوشه انداخته بندی از خودی و دوست از بهر
 باز بسته با طره نویسی در کار خود و بر بایه نفس البوالبع روزگار گذر اندی اگر معلوم ظاهر
 گزشت از خن لیکن جواره در ذات و صفات از خودی سخن فرمودی و بخت را بر گزینی و بر گزینا

